



اثر رسام مرتضیٰ نجفوانی

میرزا علیخان اعلیٰ ملقب بشمس الحکماء

فهرست دیوان لعلی

صفحه

- ۱- شرح حال لعلی
- ۶- قصیده بهاریه
- ۷- در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی در مراجعت از تهران
- ۹- در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی
- ۱۰- مخمس در مدح جناب میرزا حسین آقا فرزند جناب حاجی میرزا باقر مجتهد تبریزی
- ۱۲- در موقع صدارت عین الدوله گفته
- ۱۲- در حق شیخ علی نامی که همه کاره و هزار پیشه بود.
- ۱۳- در مدح صدراعظم اتابک
- ۱۳- در جشن میلاد همایونی مظفرالدین شاه
- ۱۴- در تهنیت میلاد حضرت رسول و مدح حاجی میرزا جواد آقا مجتهد
- ۱۶- مخمس در موقع اعطای لقب ارفع الدوله بمیرزا رضا خان وزیر مختار
- ۱۸- قطعه هجائیه
- ۱۹- قطعه تقاضائی است بجناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد نوشته
- ۲۰- در تعریف مهمانخانه قزوین
- ۲۰- در مدح مظفرالدین شاه و اتابک صدراعظم
- ۲۱- قصیده در مسافرت مظفرالدین شاه باروبا
- ۲۳- در هجو شخصی گفته
- ۲۴- در هجو شخصی گفته !
- ۲۵- در هجو شخصی گفته !
- ۲۵- قطعه لطیفه در استقبال غزل حافظ
- ۲۶- قطعه در مسافرت مظفرالدین شاه بفرنگستان
- ۲۶- قطعه در مراجعت مظفرالدین شاه در بادکوبه گفته
- ۲۷- قطعه در ناخوشی وبا در تفلیس گفته

۲۷- در تعریف حسن علیخان امیرنظام گروسی

۲۸- در تضمین غزلی فرموده

۲۹- در تعریف ماده تاریخ قصر فیروزه در بروژوم

۲۹- قصیده بهاریه در مدح حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی

۳۱- قصیده در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۳- قطعه در حق صدر اعظم

۳۳- در تعریف و تاریخ عمارت دانش آباد

۳۴- قطعه و ماده تاریخ در مأموریت ارفع الدوله به نمایندگی صلح لاهه

۳۶- قصیده در مدح حضرت علی علیه السلام

۳۸- قصیده بهاریه در مدح حضرت علی ع و اشاره بمدح امیر صدرالدوله

۴۰- قطعه در موقعیکه بارفع الدوله میرزا رضاخان از طرف امپراتوری روس

نشانی رسیده بود

۴۰- در تاریخ فوت علیخان پسر ارفع الدوله

۴۱- در تاریخ قصر الماس متعلق بارفع الدوله

۴۱- ایضاً در تاریخ قصر فوق

۴۱- در موقع تفویض منصب وزارت اعظم درباری به حکیم الملك

۴۲- در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۴۴- در تضمین عزل حافظ و مدح حضرت علی علیه السلام

۴۵- در تعریف باغ ارفع الدوله و ماده تاریخ آن

۴۵- در تهنیت میلاد مظفرالدین شاه

۴۶- در تهنیت عید نوروز و مدح ارفع الدوله

۴۸- ماده تاریخ بنای مقبره جد ارفع الدوله

۴۸- در تاریخ اعطای لقب پرنس اشرف بارفع الدوله

۴۸- در مدح حاجی میرزا عبدالرحیم طالباف

۴۹- قصیده در مدح میرزارضاخان ارفع الدوله موقعیکه به ریاست و نمایندگی

مجلس صلح لاهه معین شده بود

- ۵۰- در تهنیت مولود حضرت علی ع و مدح حاجی رجب علی خان میر پنجه
- ۵۱- قصیده در موقع مراجعت مظفرالدین شاه بایران
- ۵۳- در تبریک و تهنیت نوروزی بارفع الدوله
- ۵۳- قطعه تقاضائی است که بطور شوخی به مشیرالملک فرستاده
- ۵۴- در تعریف و تشکر از مشیرالملک مرحوم
- ۵۵- در حق شخصیکه آرزوی سفارت مصر داشت
- ۵۶- تاریخ وفات اسمیل خان اعزاز السلطنه فرزند نظام العلماء
- ۵۷- تبریک و تهنیت عید نوروز بمیرزا رضاخان ارفع الدوله سفیر کبیر ایران در دربار روسیه
- ۵۷- مخمس در تهنیت عید اضحی به میرزا رضاخان دانش
- ۵۹- قصیده در تهنیت عید میلاد حضرت رسول اکرم و اشاره بمدح مظفرالدین شاه
- ۵۹- قطعه در جواب مکتوب حاجی میرزا عبدالرحیم طالباف
- ۶۰- قصیده در مدح امیر نظام گروسی والی آذربایجان
- ۶۲- در تهنیت عید نوروز و مدح مظفرالدین شاه قاجار
- ۶۳- در تضمین غزل حافظ
- ۶۴- در تهنیت عید غدیر و مدح حضرت علی ع و اشاره بتعریف حاجی رجبعلیخان میر پنچ
- ۶۶- قصیده در تهنیت حضرت علی و مدح میرزا محسن خان وزیر
- ۶۸- در تاریخ کشیدن چراغ برق روضه رضویه
- ۶۹- قطعه در خصوص دیوانخانه تبریز
- ۶۹- قصیده در مدح حضرت ابوالفضل العباس
- ۷۰- قصیده در تبریک ورود ارفع الدوله سفیر کبیر از استانبول بایران
- ۷۱- قطعه در موقع مشرف شدن بمکه و کسب اجازه از مظفرالدین شاه
- ۷۲- در حق یک نفر عالم بیسوادیکه در مراجعت از عتبات همسفر بودند
- ۷۳- تبریک و تهنیت در اعطای لقب اتابکی بمیرزا علی اصغر خان صدر اعظم
- ۷۴- قطعه در حق مرحوم امین الدوله که در تقلیس ناخوش بود معالجه کرده و حق المعالجه نداده بود

- ۷۵- قطعه در جواب تبریک عید بحاجی محمد آقا ایروانی
- ۷۵- قطعه شکوه بیکى از رفقا نوشته
- ۷۵- در حق دوستان و رفقای تهران
- ۷۵- در موقع اعطای لقب امیر تومانی به میرزا رضاخان ارفع الدوله و تاریخ آن
- ۷۶- فی المثنویات والقطعات
- ۷۶- در مسافرت ناصرالدین شاه بفرنکستان که خود نیز در رکاب همابونی بوده
- ۷۹- در حق خزی که یکى از وزراء عطیه کرده بود
- ۷۹- در حق شیخی که عمامه فوق العاده بزرگى بر سر داشت.
- ۸۰- شعر بی معنی
- ۸۰- در ستایش رحم و انصاف
- ۸۱- در هجو شخصی گفته
- ۸۲- در حق قهرمان نوکر خود فرموده
- ۸۳- در تعریف روزنامه الحديد
- ۸۴- در تعریف عشق و معشوقه
- ۸۵- در وصف حاجی عباس نام ترکمانی
- ۸۸- در تعریف حسن و جمال
- ۸۹- نصیحت نامه ایست که بمعشوقه خود گفته
- ۹۲- مخمس
- ۹۴- در هجو روزگار گفته که اشاره به هجو شخصی است
- ۹۷- تصنیفی است که برای نوت موسیقی در جشن جلوس مظفرالدین شاه ساخته
- ۹۸- تصنیف دیگر
- ۹۸- قصیده در تهنیت عید نوروز و مدح ارفع الدوله
- ۱۰۱- این قطعه را از شهرنيس (فرانسه) بمیرزا رضا خان ارفع الدوله حکه
- چائی فرستاده بود نوشته
- ۱۰۱- قطعه سؤال جواب
- ۱۰۲- قصیده ایست که هفت بیت بیشتر بدست نیامده
- ۱۰۲- بطرز نصاب گفته از روسی بفارسی

- ۱۰۳- قطعه ایست که راجع بسجع مهر خود گفته
- ۱۰۳- قطعه در سال قحطی گفته
- ۱۰۳- قطعه درخواست مقرری که بجانب مشیرالملک فرستاده
- ۱۰۴- یکی از دوستان که مشروبی فرستاده بود نوشته
- ۱۰۴- قطعه راجع بتقویم نجم الملک
- ۱۰۵- در هجو شخصی گفته
- ۱۰۵- قطعه ایست در رسید میزان الهوا بارفع الدوله نوشته
- ۱۰۵- یکی از رقعا نوشته
- ۱۰۶- قطعه ایست در خصوص حواله صادره از محل بی ضرر نوشته
- ۱۰۶- در تعریف اتابک اعظم
- ۱۰۶- یکی از دوستان نوشته که مرسومی او را از دولت گرفته بفرستد
- ۱۰۶- در حق مریضی که حق المعالجه نداده بود گفته
- ۱۰۷- قطعه ایست در حق شکوهی گفته
- ۱۰۷- در حق لقمان الملک که مقرری او را نمیداد گفته
- ۱۰۷- در حق مسیونی که بطول کلام مبتلا بود گفته
- ۱۰۷- قطعه در مدح ارفع الدوله
- ۱۰۸- قطعه در مدح حاجی میرزا عبدالرحیم طالباف
- ۱۰۸- قطعه در حق حاجی سید مرتضی صراف
- ۱۰۸- در حق شاهزاده امامقلی میرزا
- ۱۰۸- قطعه در انتظار خز سنجاب
- ۱۰۸- قطعه در خصوص گرفتن خاوه از حجاج در عربستان
- ۱۰۹- الی ۱۱۲ آفینویسه
- ۱۱۲- قطعه در نرسیدن مقرری و مواجب خود
- ۱۱۳- قطعات دیگر متفرقه
- ۱۱۳- در حق موزیکانچی های زمان قاجار
- ۱۱۴- قطعه در کمیابی پول خورد
- ۱۱۴- الی ۱۱۶- قطعات دیگر متفرقه
- ۱۱۶- قطعه در تاریخ جلوس محمد علیشاه
- ۱۱۶- تاریخ بنای برکه میرزا رستم
- ۱۱۶- قطعات دیگر متفرقه

- ۱۱۷- در حق عیسی خان آتش بز گفته
- ۱۱۷- در سال تعطلی گفته
- ۱۱۸- قطعه در حق خطیب الممالك
- ۱۱۸- بلطفعلی خات بیگلربیگی نوشته
- ۱۱۸ الی ۱۲۴- قطعات دیگر متفرقه
- ۱۲۴- فی المطایبات و الهزلیات
- ۱۲۶- در حق یکنفر مرد قوی هیکل گفته
- ۱۲۶- در حق یکی از اطباء که مدعی سه فن بود گفته
- ۱۲۷- در حق شیخ جبار نامی که سکهها را در تبریز میکشت
- ۱۲۸ الی ۱۳۲ قطعات دیگر متفرقه
- ۱۳۲ لطیفه در هجو شخصی گفته
- ۱۳۳- در حق حسین نام نایب قونسولخانه ایران گفته
- ۱۳۳- قطعه در حق اسب خود گفته
- ۱۳۴ الی ۱۴۱- قطعات دیگر متفرقه
- ۱۴۲- غزلیات
- ۱۷۴- رباعیات
- ۱۷۹- المفردات
- ۱۸۶- اشعار ترکی
- ۱۸۶- قطعه که من باب شوخی بهاجی حسن آقا خونی نوشته
- ۱۸۷ در تعریف روزنامه شرق روس
- ۱۸۸- در سالی که از کثرت بارش بمحصول وزراعت آفت رسیده بود گفته
- ۱۸۹- در حق یکی از سلاطین قاجار گفته
- ۱۹۰- در موقعی که ناصرالدین شاه با فیل به تبریز آمده بود گفته
- ۱۹۱- در مدح دهاتی گفته
- ۱۹۲- در هجو دهاتی گفته
- ۱۹۳- در شکایت از گرمی هوا
- ۱۹۵- غزلیات ترکی
- ۲۰۸- المقطعات
- ۲۱۴- المفردات

بسمه تعالی

گویند مردی که عمر مدید گذرانده و موی سر و روی وی سفید شده بود. همواره موی خود را با خضاب سیاه کردی تا پیرش نخوانند و سالخورده اش ندانند. کسی بوی گفت که این زحمت بیجا را چه جهت است. گفت دانم که وقت رخیل رسیده و آرایش ظاهر بعلت پیری سودی ندارد. ولی از نسبت پیری بدین سبب در تعجب که شاید صاحب نظری بر من گذرد و آنچه را که شایسته پیران مجرب است از من بخواهد و من فاقد آن باشم و از عهده بر نیایم.

نیست اظهار جوانی، خجلت بی حاصلی است اینک می دارم نهان از همنشینان سال خویش « صائب »

آگاهی از تاریخچه زندگانی در گذشتگان سرسبد و مفتنم ترین اندوخته و آموخته پیرانست. پس با همین نظر بود که عزیزی از نگارنده تقاضا فرمود: آنچه از تاریخچه حیات (بیوگرافی) مرحوم لعلی بیاد دارم یا بدست آورده ام بتحریر آورم. اکنون از نگارش و گزارش مطلوب وی دریغ نداشته معلوم خود را تقدیم می دارم. باشد که بکار آید و بعبرت دیگران بیفزاید.

میرزا علی لعلی

شادروان لعلی در سال ۱۳۵۲ قمری در شهر ایروان تولد یافته و در بیست سالگی همراه پدرش (حاجی آقا میرزا) به تبریز هجرت کرده دسرای

میرزا جلیل مشغول تجارت بودند. در عین حال باقریچه و استمداد مخصوصی که داشت هر روز چند ساعت بتحصیل علوم مقدماتی می برداخت. چند سال بدینموال گذراند تا پدرش فوت کرد. آنگاه غریزت دانش طلب و کمال اندوز وی او را واداشت که از کار بازاری و تجارت دست کشیده و تمام اوقات خود را بفرافرفتن فن پزشکی محصص کرده و در حوزه درس مرحوم میرزا حسن حکیمباشی حاضر یافت و رنجها برد تا گنج دانش بدست آورد. سپس باسلامبول مسافرت کرد و در دانشگاه پزشکی آنجا بیشتر از پیش بتحصیل و تکمیل علم طب مداومت نمود تا بدرجه دکتری نائل شد. و در مراجعت از پایتخت ترکیه در تبریز مطبعی در کوی راسته کوچه و محلی که دیکباشی معروفست دایر کرد و بطبابت مشغول شد و شهرتی بسزا یافت و طبیب مخصوص ولیعهد وقت (مظفرالدین میرزا) گردیده.

پس از زمانی لعلی بطهران سفر کرد و در اثر کمالات ادبی و فنی خویش بحدی معروف و بامیثرا و بزرگان مألوف شد که در جزو ملتزمین رکاب ناصرالدین شاه بارو را رفت و در آن ضمن بی گمان بدانش و آگاهی خود نیز افزود از آثار آنسفر مثنوی مفصلی است که در چاپ فعلی دیوان آن مرحوم بمطالعاه هم میهنان خواهد رسید. مطالعه اینست :

ناصرالدین شاه گردون باز کرد. شاه دارا تخت کیخسرو کلاه

بار سیم داد و فرمات سفر تا فرنگستان رود بار دگر

مرحوم لعلی غیر از سفری که ناصرالدین شاه بفرنك رفته. سفرهای دیگر بارو را و اسلامبول و مصر مأموریت های رسمی داشته و در زمان سلطنت مظفرالدین شاه بشمس الحکماء ملقب و منظور بزرگان فضل و ادب بود.

در سال ۱۳۱۴ قمری در معیت مرحوم میرزا عبدالعلی منجم گوگانی که از دوستان بسیار نزدیک لعلی بود برای عتبه بوسی ائمه براق مشرف شده و در مراجعت بیک نفر شیخ برخورد و در آن باب اشعاری بطرز مثنوی دارد

که در دیوان خود نگاشته است مطلعش اینست :

يك نفر شيخ قوى عمامه بود بامن در سفر هم قافله

لعلی در آخرین سفر خود باسلامبول مدتی با پرنس ارفع الدوله ایروانی متونس بود تا آنکه هوای آنجا با مزاج لعلی موافقت نکرده بانجوز اطباء به تغلیس آمده و در عمارتی که مرحوم پرنس ارفع ساخته بود توقف نمود و در اثنای توقف تغلیس دوبار به تبریز آمده اولی در سال ۱۳۲۲ قمری موقعی که در میان ارامنه و مسلمانان قفقاز جنگ و ستیز آغاز کرد دومی در سال ۱۳۲۴ قمری موقعی که جمعی از پیشوایان آزادی تبریز پترسونلخانه دولت انگلیس متحصن بودند. در اثنای اقامت دوسه ماهه خود از مساعدت فکری و تشویق مردم درخواستن مشروطیت فروگذاری نکرد. در بازگشت به تغلیس با مرضی که از مدتی پیش (برونشت مزمن) مبتلا بود در تغلیس در سال ۱۳۲۵ هجری درگذشت و در همانجا دفن گردید. نام و نشان و تاریخ فوت آن مرحوم در سنگی ثبت و روی قبر وی نصب شده است.

از ادبای معاصر هم در تاریخ فوت لعلی گفته است :

چو پرسند از سال تاریخ فوتش « بسوی جنان کوروان گشت لعلی »
تقریباً در حدود چهل سال از فوت لعلی میگذرد و بیشتر هم مصراحت آن مرحوم در گذشته اند هنوز لطایف طبع و مضامین بکر و سخنان سنجیده و نغز او میان خاص و عام مشهور و از امثال سائره محسوبست. الحق در سرعت جواب و بذله گوئی آیتی بود.

هنگامی که لعلی مطب را در هم چیده بود کسی بوی گفت چرا از شغل طبابت و معالجه بیماران اعراض کردی در جواب گفت : عزرائیل را معاون لازم نبود.

سجیع مهر او برای پی بردن به عالم هوش و ذوق ادبی او کافیست :

نامش علی و تخلص شعری وی لعلی خودش حکیم و طبیب سجع مهرش
« وانه لعلی حکیم » بود. خود در این باب گوید :

تو این پیام متین را ز قول من برسان صبا بگو به خودان که سمت پیمانند
بطبع شعر مرا خود نه افتخار بود که جمله صاحب طبع سلیم میدانند
مرا بقول خداوند در کلام مجید (وانه لعلی حکیم) می خوانند
دیوان اشعار شادروان لعلی سه بار در تبریز چاپ شده ولی ناقص

مفلوط و مخلوط بوده اند بنابراین چون اصل دیوان و کامل آن محفوظ بود
و بدست آمده آقای محمد دیبیم (مدیر شرکت چاپ کتاب) با نظر زنده داشتن
آثار ادبی آن حکیم و ادیب فرزانه بطبع دیوان او تصمیم فرمود. این خود
نوعی از نیکمردی و هم اثریست از طبع کننده .

بگذار بگیتی اثری ز آنکه در آفاق تا چشم بهم برزنی از ما خبری نیست

محمد علی صفوت

۱۴ ماه آذر ۱۳۲۲



همان بقول خداوند در کلام مجید
وانه لعلى حکیم خوانندم

کلیات دیوان

مرحوم آقای میرزا علیخان لعلى
ملقب بشمس الحکماء تبریزی

جلد اول

چاپ چهارم

مشمول است به اشعار فارسی و ترکی

حق طبع دائمی محفوظ و مخصوص است :
بشرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان

تبریز چاپخانه علمیه

کلیات دیوان مرحوم مغفور

لعلی

بنام خداوند بخشاینده مهربان

قصیده بهاریه

ساقی بریز اندر قدح زان باده مرد افکنا درده پیایی مر مرا پیمانهای یک منا
در گردش آور جام را فرصت شمر هنگام را رندان درد آشام را از انصاف کن دل روشنا
نارفته در جانغون شود مرد و حرام معجون شود کز راح روح افزون شود و ز روح اندر تن
گفتار با قانون کند طبعش همه موزون کند در شعر صد مضمون کند کز نو شد از وی الکتنا
گریل ازوانی کند عفريت غلمانی کند مانا سلیمانی کند ارنو شدش اهریما
سلطان گل باجیشها گسترده درش عیشها افکنده طرح طیشها در صحن باغ و گلشنا
از گلبن نو خواسته در چارسو صد راسته طرح چمن آراسته از لاله و وز لادنا
قمری همه کو کوزنان کبک از شفق قه زنان بلبل ز چه چه در زبان دارد هزاران شیونا
فصل عجب گل در طرب دل منقلب جان در تب ایغچه لب جامی طلب اول تو خور و آنکه منا
بر خیز در صحن چمن جامی ز نیم ایجان من تعجیل کن نتوان شدن از مکر گردون ایما
در زیر شاخ نسترن نو عیم صدهای کهن بر چیده نسرين و سمن بر کرده از گل دامنا
تا مظهر جنگی زند چنگ خوش آهنگی زند بر جام غم سنگی زند گویم که بشکن بشکنا

ایومیان ابرو کمان شکر لب و شیرین زبان بوسی از آن شکر دهان الطف بنا احسن لنا
کل بارخ محبوب تو حاشا بود مطلوب تو مانند روی خوب تو هرگز نروید سوسنا

زلف ورخت باغ منست این سنبل وان سوسن است

سوسن چو گلشن گلشن است سنبل چو خرمن خرمن
دل گر کشد پیمانه را ویران کند میخانه را اول تو این دیوانه را و زلف زنجیرش زنا
مانا توان غارتگری لشکر کش و نام آوری مژگان چشمش لشگری دل در برت روئین تن
زلف کجست از یک رسن بندد دل صد تهمت افکنده بر چاه ذقن حسنت هزاران بیژن
خنجر خم ابروی تو سبزه قد دلجوی تو وان حلقه حلقه موی تو پوشیده بر قد جوشنا
در چین زلف عنبرین خنجر بدست اندر کمین

در شب چه میگردی چنین گریست چشمش رهزنا
دیگر غم هجران تو افکنده در چوگان تو وز ناک مژگان تو شد سینه روزن روزنا
بس کن جفا دیگر مرا بنشین دمی در بر مرا ناصح نگوید تا مرا از مهر او دل برکنا
دل صرف نحو و صرف شد از جام می بر طرف شد

عمری که نمی سرف شد زان زندگی به مردنا
کو ساقیم نامی دهد من همی خورم او همی دهد آری چو پیدری دهد باید بیایی خوردنا
تا وصف گویم شاه را شاه فلک خراک را آن خسرو آگاه را هم وصف سازم هم تن
لعلی چو مدح شه کند اعجاز روح اله کند شهر ادعا آنکه کند کین صبح گردد روشنا

در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی

در مراجعت از تهران موقعی که ناصرالدین شاه احضار کرده بود
آمد چه نور نیر حق بود در کجا در ملک ری بسان چه کالبد رفی الدعا
بهر چه رفته بود بفرمان شهریار شاه زمانه ناصر دین ظل کبریا
منظور شه چه بود ملاقات آنجناب مقصود آنجناب چه دیدار پادشاه
کردند این دو نیر باهم قران بلی تاثیرشان چه شد شرف دین مصطفی
سلطان چه کرد باوی تکریم واحترام از وی چه خواست سلطان در حق خود دعا
چیزی ز شاه کرد تمنا بلی دو چیز آسایش رعیت و تدمیر اشقیا

در مصر ری چه دید چو بوسف هزیر شد
در بارگاه شه سربا ایستادنی
از صحبتش چه ریزد الفضل والکمال
دیگر مرا مجال سؤال وجواب نیست
منّت خدا برا که چو ماهی بر آمدی
یعقوب وار دیده بی نور مردمان
گفتی که آفتاب زمشرق طلوع کرد
دیدند حاسدان تو در موقع ورود
گیرم که منکران تو در عرصه زمین
تو آفتاب وار زمشرق چو سرزدی
در هر دو حال ماضی ومستقبل جهان
ماضی بود چو حالی ایستاده در حضور
این رتبه را بجهت نبخشند با کسی
شک نیست زین سفر که تو کردی بسوی شاه
زانجا که مصطفی را در شرع نایی
در کان نیارد آنهمه پرورد سیم وزر
هر جا که شخص محترمی آید از سفر
ایماه نو سفر چو مرا تحفه نبود
اشعار در مدیحه ذات تو گفته اند
آنکس که در فنون فصاحت بلیغ نی
هر چند شعر گشته کنون کمتر از شعر
دارم بیاد از کسی این مطلع متین
معدوم شد مروت ومنسوخ شد عطا

با اهل وی چه کرد بسی رافت و عطا
کرسی نشست آری چون عرش کبریا
از الفتش چه خیزد المجد و العلی
کاینجا عنان طبع شد از چنک من رها
روشن شد از تلؤلؤ نور تو دیده ها
بینا شد از فروغ تو ای یوسفین لقا
از سمت هرق رو چو نهادی بدین ولا
از بهر پیش باز تو کردند تا کجا
باشند همچو اختر انبوه در سما
پنهان شد اختران همه در گوشه خفا
در پیشگاه علم تو دارند هردو جا
مستقبلت چو ماضی ایستاده در قفا
فضل خداست ذلک یوتیه من یشا
معراج بدولی نه چو معراج مصطفی
او بر خدا رسید تو بر سایه خدا
تا کمترین عطای ترا باشد اکتفا
خلقش برسم تهنیت آرند تحفه ها
منهم برسم تهنیت آوردم این ثنا
اینان کراست قوه کماهی کند ادا
اورا رسد که طعنه زند بر ابوالعلا
خود کیست آنکه فضل و هنر را دهد بها
حقا کرو فزاید در شعر من صفا
زین هردو نام ماند چو عنقا و کیمیا

یادامت الکواکب مقامت السما مافاقت الزواجر مافاقت الصفا
در مسند شریعت غرار جماع و عام قول تو بادی رهبر و رکنی تو مدینه

با قبطیان عصای تو چون کام اندما

در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد آملی نوراله مرقدہ

بلند قدر را گردون در استانه تو بیامبانی ایوان نشاند کیوانرا

که تو زرك جوانبختی او چوبیر کهن همی بیاید پیری در بزرگانرا

صفات دولت باک تو داشت معدن و کان اگر همیشه عطا بود معدن و کانرا

بطیب خلق تو هر کس مدیعه پرداخت چنان بود که کفی زیره برد کرمانرا

چو نام تو الفی در میان جود افزود جواد گشت و بیان کرد نام پاکانرا

حساب نام تو شد فوق چارده معصوم چنانکه قول تو طبق است قول ایشانرا

سمند سرکش طبعم غنان ربود از کف بسر گرفت زهی گرم ساخه جولانرا

یکی بشکوه در آید بطرز کستانخان بشرط آنکه نگیرند نکته آنرا

نه من شکایت از این دور و از کون دارم که شکوه هست ازو حشمت سلیمانرا

امید گاهها آخر تو آگهی کامسال چه جور بود بهر دور چرخ گرد آنرا

تنی نبود کنون زنده از صغیر و کبیر نبودی ارتو ولی النعم فقیرانرا

چها کشید تنک مایکان ز خسرت قوت که قوت قیمت یاقوت یافت مزاجانرا

ز بهر دانه جو تا در او نهاد گرو به پیش سنبله خباز خرج میزانرا

بدستگاه من اکنون چو نیک درنگری دگر نبینی جز دفتر و قلمدانرا

دگر بکیسه من شکل سیم نتوان یافت چنانکه در دل خضم تو نقش ایمانرا

مبین که همچو قمر روشن است ظاهر من که تیره کرده کدورت درویش پیمانرا

نه زاهدی که اجیر الصلوة مرده شوم نه مقاریم که فروشم ثواب قرآنرا

و نیستم من از آن شاعران هرجائی که مدح و قدح کنیم کاه این و گاه آنرا

امید من بمطایای تست میدانم امیدوار تو هرگز ندیده حرمانرا
 شنیده‌اید که اجر هزار کعبه دهند بومنی که بسازد دل پریشانرا
 مطیع تو نشود کو حسود بی پروا که کس بسجده آدم ندیده شیطانرا
 مخمس درمدح جناب میرزا حسین آقا فرزندان جناب حاجی میرزا
 باقر مجتهد اعلی‌اله مقامه که در باغی بساط باده خواری باهر وی
 برچیده شد

سحر که شامجم نشان نهاد بر سرافسرا بشد برخت زرنشان به تخت چرخ اخضرا
 بجاه عز و فرو شان بزیب زین و زیورا بیارگاه کهکشان نشست شاه‌خاورا
 هلا چو روی مهوشان زمانه شد منورا

بریخت بدره بدره زر زیرزش مطرهمی بدره برفشاند برزذره بیشترهمی
 بچشم کیمیا اثر نمود يك نظر همی زمانه گشت سر بر سر باب‌رنك زرهمی
 شکفت چرخ بحر و بر چو زرناباحمرا

گشود کف رادهان به جود تا کران گرفت بریخت گنج شایگان بزور زر جهان گرفت
 بحکم زور زر جهان بلی همی توان گرفت ز جود خود بخود مکان فراز آسمان گرفت
 که شد فراز آسمان ورا مقر و منظرا

من آنزمان که دیدما زمانه بست طرح نو ز جود خود پرید ماچو طایران تیزرو
 بعد شعف دویدما برخش خود زددم جلو بزیر ران کشیدما من آن سمند تیزدو
 چه تند دو که از پیش نمیرسید صرصر

سمندگی کشیده قد مرال رو کوزن بو جوادگی نجیب جد سیاه یال و نرمو
 چه پردل و چه پر کبد چه جنگ جو چه شیرخو بگام بویه گی برد پرندۀ زیبش او
 ز کوه و دره میجهد هلا چو برق آذرا

بسیر باغ و جنتی ز کلبه حزن شدم نرفته راه ساعتی در آن بهشت و ن شدم

نکرده طی مسافتی بساحت چمن شدم زخویش رفته مدتی بیوی نسترن شدم

پریش گشته نوبتی چو زلف سنبل ترا

الا زریزش مطر ز جنبش هوا می بغویشتن در آدمم کشوده دیده ها می

نظاره ها نمودمی بسرو شاخ ها می زهر کنار دیدمی شکفته لاله ها می

زهر طرف شنیدمی شمیم مشک و عنبر

بشاخ سرو و یاسمن هزار کان بناله ها بکف ساقی چمن پیاله ها زلاله ها

بدر سنبل و سمن زبرک سبزه ها لاله ها بزیر شاخ نسترن کسان بکف پیاله ها

طرائف های زیروبم فکنده شور دیگر

بطرف جویبارها کشوده فرش منتقش بخدمت از کنارها غلام رومی و حبش

نشسته با وقارها مصاحبان دردکش چه مشک بو عطارها چه ساقیان حوروش

کشیده می کسارها شراب و ناب واحمر

بهر طرف که میروی مغنی و صداستی بهر کجا که میدوی همی طرب سراستی

یکی بیت مثنوی بناله و نواستی یکی بشعر پهلوی همی سخن سراستی

سخن طراز معنوی زحصر وحد فزون ترا

ز گردش کثوس می پریده عقل و هوششان دویده در عروق و بی نشاط می زنوششان

ز جوشش خروش می بود خروش و جوششان بیانک و صوت و نای و نی شود همیشه گوششان

ز تاب التهاب می عذارشان چو اخکرا

که ناگه از در چمن فکند پرتو لقا که باد نفس و روح من هلا بنفسه الوقا

فرید عصر و الزمن سپهر فر حسین آقا که هست پایه سخن ز نام او به از تقا

ز نام او توان شدن همی بچرخ اخضرا

نهاد با جلال و فر قدم بصحن گلستان بساط عیش سر بسر بکشت غایب از میان

کسان که مست بودند بر زبان کشیده ها ز بیم حد زدن بدر گریخت خیل میکشان

فریو بانك الحذر بلند شد باخترا

مغنیان نغمه گو بجای نغمه طرب بلاشريك و حیده ز بیم جان گشود لب
 بلااله غیره طرانه گشت منقلب ز خجلتش کشید رو به پرده دختر عنب
 لوای فسق شد فرو لوای زهد برترا
 فغان که مایه شمع شد از شراب منفصل زمین او بهر طرف که خمربود کشت خل
 زهی وجود ذی شرف خهی سرشت صاف گل که فضل اوست معترف با عتراف اهل دل
 مگو که لعلی این سخن بود ز شمس اظهار

در موقع صدارت عین الدوله این قطعه را گفته

دور شد دور سوگواریها آمد ایام شادخواریها
 عین دولت وزیر اعظم شد اعطی القوس کف باوریها
 آن خردمند شاهزاده گزو همه دارند امیدواریها
 بعد از این راست میرود چو خدناک چرخ ایران ز کجمداریها
 مزرع ملک سبزتر گردد میکند مهرش آبیاریها
 ملک و انوبه ثبات آمد بعد از این سخت یقراقاریها
 وطن امروز رو بصحت کرد با همه قسم ز خمدانیها
 کند آتش طبعستان جهان بجناپ تو خاکساریها
 جامع بزم و رزم و سیف و قلم حیدر زین هنر شعاریها
 شرزه شیر است در نبرد اینمرد پنجه اش کرده جانشکاریها
 از دم تیغ برق کردارش نبرد زنده جان فراریها
 بنا دلیران نبرد ها کرده شهره گشته بنام داریها
 فیل رخ تابد از حیاده او روز میدان و شهبواریها
 خصم یکنگاه راه خود گیرد چو کند همت تو باوریها

در حق شیخ علی نامی که همه کاره و هزار پیشه بود فرمود

جناب شیخ علی آنکه در جهان چون او هزار پیشه و کم مایه کس ندید اصلا

هزار قسم مداخل کند زيك مرده زاول مرضش تا بروز ختم عزا
 بختۀ چو رسد آزمان طبیب شود نخست نسخه نويسد پی فروش دوا
 بصد مريض مداوا کند زيك شربت روان زدار فنايش کند بملك بقا
 چو مرد غسل دهد مرده را و پس ببرد هر آنچه در تن او هست از قبا و عبا
 کفن بپوشد و گورش کند کند دفنش پس از قرائت تلقین کشد بپام صلا
 کند قرائت قرآن اگر عزا گیرند بروضه خوانی خیزد شود چو ختم عزا

در مدح صدراعظم اتابك سفته

اگر خواهی ببینی صورت عقل مجسم را یکی از چشم دل بشکر جناب صدراعظم را
 تفکر کن در او صافش دمی تانیک دریایی چه باشد دانش انسان و قدرت چیست آدم را
 بنظم مملکت آن میکند رای منیر او که نور نیراعظم کند آفاق مظلما
 بجان خصم روز کین بکف کلک و دواتش بین تو گوئی ز اشیان آورده بیرون مار ارقما
 مکر در هرش گوش وی سروش غیب میگوید که از امروز میخواند خط فردای عالما
 تو با اشتردهی ز رهمت گوید که کم دادی ز ذبح اشتری دیگر چه ماند و قرحا ترا
 ضمیر خلق را بایک نظر کردن همی فهمی که مبهم نیست سری در جهان اشخاص مله را
 در جشن میلاد همایونی مظفرالدین شاه در پارك اتابك فرموده
 ز برج سلطنت ماهی برآمد بی نقاب امشب

که ماه پچارده از نور آن شد در حجاب امشب
 چو بیرون از صدف شد گوهر ذات همایونی

تو گوئی از افق تابید قرص آفتاب امشب
 بی فرخنده میلاد شهنشاهی بهر کشور

تفرج گاهها ترتیب کرده شیخ و شاب امشب
 بحکم خواجه اعظم اتابك نیز شد بر پا

دو این قصر مجلل مجلس پرآب و تاب امشب

مرتب مجلسی خرم بساطی مجمع العیشی
 که از هرگونه عیش آنجا توان شد کامیاب امشب
 مزین چون دم طاوس قصر و طاق و باغ آن
 سیاهی نیست غیر از زلف چون پر غراب امشب
 چه آتش بازی الوان که خود برقی است نور افشان
 کهی قوس و قزح گشته کهی تیر شهاب امشب
 چو ماهی بط برقص آمد در آب از ناله بربط
 بشاخ از بانگ موسیقی نشد مرغان بغواب امشب
 چه مجلس گوشه از جنب ماتشهی الانفس
 در آن حاضر زنقل و شاهد و شمع و شراب امشب
 پیاد افسر سلطان مظفر خسرو ایراث
 شراب ناب باید خورد با چنگ و رباب امشب
 هر آنچه بگذرد از دل همان بینی در آن محفل
 دری بگشوده آنجا از بهشت هشت باب امشب
 خلد تیر حسد بر سینه خصم بدانندیش
 چو تیری کو خلد بر سینه مرغ کباب امشب
 اتابک را باقبال و شرف عمر طبیعی ده
 خدایا از کرم کن این دعا را مستجاب امشب

در تهنیت میلاد حضرت رسول اکرم ص

و مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی

ای بکاخ فضل تو برجیس حاجب	باس ایوانت بکیوان فرض و واجب
نه طبق در خوان تو جام بلورین	نه فلک با کاخ تو نسج العناکب
در بر اعداد قدرت چرخ عالی	نقطه صفری است بر خط مراتب

فهم تو در مشکلات فن حکمت
 نامه لوح ضمیرت وحی خامه
 جوهر ذات مجرد از مناهی
 کوه پیش علم تو چون کاه لاغر
 ای ترا در مکتب تعلیم و حکمت
 جان پاکان را توئی فرخنده هیکل
 ای لبث کاه دعا عیسای نانی
 ملجاء بیچاره گانا مدح ذات
 خاصه اندر عید میلاد پیمبر
 هادی ملت خداوند شریعت
 مظهر انوار قدسی کش بکرسی
 کاسراً للحکفر فی الاسلام ناصر
 احمد محمود آنک از نام پاکش
 کاه با جبریل بر معراج طالع
 کاه سبغات الذی اسری بعبده
 تاز دستش جمله عاطل گشت و باطل
 مسندیرا کز پیمبر ماند باقی
 زانکه در فضل و کمال وزهد و تقوی
 کمترین فضیلت که فضل و اجتهاد است
 مقصد اهل طریقت را تو هادی
 حکم تو هنگام ترویج شرایع
 امر تو نافذ چو اجسام بسیطه
 کار مهتر فتح اعلام شریعت

مر معانی راست مقناطیس جاذب
 خامه رای منیرت وحی کاتب
 گوهر پاکت معری از معایب
 ماه پیش روی تو چون صبح کاذب
 صد هزاران بوعلی طفل ملاعب
 روح ایمانرا توئی زبینه قالب
 وی گفت روز عطا کنزالهواهب
 عالمی را چون فریضه فرض و واجب
 کش مدیح و تهنیت باشد مناسب
 ناسخ احکام و ادیان و مذاهب
 گشت روح القدس گویای مناقب
 حارساً للدين هونا فی الثواب
 منبسط گردد قلوب اندر قوالب
 کاه باعقریت اندر غار غائب
 ایزداورا خواند و گه ماضل صاحب
 مذهب آتش پرست و دین راهب
 بر تو بسپرد اینزمان خلاق واجب
 نیست مانند تو هرگز در جوانب
 تاجهها دعوی کند آنرای صایب
 مسند پاک شریعت راتو نایب
 میکنند با منکرات کار عجایب
 از بسیط خاک در جرم کواکب
 شغل قهرت جزم اعناق نواصب

فعل تو هر جا بود بذل الرغائب	قول تو هر جا بود برهان قاطع
دست تو بارنده تر از مزین ساکب	رای تو تابنده تر از برق لامع
ورنه این ریزش کجاء دارد سجایب	با سجایب دست رادت گشته توام
تو جوادی و که جود از تو است شاعب	گری بود لفظ جواد از جود مشتق
باهمه افعال و اعمال مواظب	جود باشد جوهری اندر وجودت
همچو صورت از هیولای قوالب	فصل آن جوهر ز تو خود نیست ممکن
نسبت جود تو دادش با سجایب	نزد ارباب هنر نیکو نیفتد
تو همی خندی همی بخشی مواهب	او همی گیرید همی بخشد عطا
ماهتابی تو حسودانت عقارب	گرچه میگردند بر کردت حسودان
ارسلانرا یا گزندی از تعالب	کی رسد مهتاب رانقصی زعقرب
وصف تو القانشد از این مطالب	گوش کن لعلی دعائی باز گوید
تا همی ریزد بیاغ و راغ واضب	تا همی خیزد زواغ و باغ کلین
باسپاه انجم و خیل کواکب	خسرو سیارکانت هست طالع
کمترین منصب ترا یاد از مناصب	حکمرانی بر سلاطین و اساطین
آن مساعد یاد باتو این مصاحب	طالع فرخنده و پاینده دولت
کو شیاطین را رسد از تیر شهاب	آن کند باخضم تو دست حوادث

این مخمسن را در موقع اعطای لقب ارفع الدوله به میرزا رضاخان

وزیر مختار دولت ایران مقیم بطربورخ الشاء کرده

دوش پرسیدم از فرشته خواب	هست بختی نرفته هیچ بخواب
این خطاب آمد از وراء حجاب	بخت بیدار و مجمع الاداب

ارفع الدوله رفیع جناب

عقلائی که پیش پادشهند	همه بر فضل و دانشش کوهند
-----------------------	--------------------------

این شرافت بکس عبت ندهند هیچ کس را چنین لقب ندهند
انه من نوادرالاقاب

آن وزیر مصدق مختار راد بافر و هوش و نیکوکار
دوستارش برون زحد و شمار خصم او را ندیده کس بیدار
بخت او را ندیده کس در خواب

ایکه فضل تو و کیاست تو کرده آرایش سیاست تو
بی سبب نیست این سیاست تو آنچه پیدا کند فراست تو
توان یافتن به اسطرلاب

آنچه باشد بنزد عقل محال آنچه هرگز نمیرسد به خیال
همه در پیش آورد اقبال که از آنجمله است شاهد حال
در شب بال دانس بانواب

وزرائی که از زمان جلوس گشته هر یک مقیم دولت روس
این تقرب که از توشد محسوس خاصه با آن پرنسس مانوس
کس ندید و نیند اندر نواب

اینچنین رتبه بر که مقدور است این تقرب نه از زر و زور است
کار تو سحر و خلق مسحور است فهم این نکته از خرد دور است
مانده حیران در آن الوالالباب

این هنر در کف کریم تو پس که کند دستگیری از همه کس
پیش چود تو کس نماند پس همه روشن کند چه لاله چه خس

چو دهد آفتاب عالمتاب

ای براننده صدارت کل قصر فیروزهات پر است ز گل

محض دیدار سوسن و سنبل بطلب ساقی و ندیم قفل

الرحیل الرحیل یا اصحاب

صحن قصرت زعبقری مفروش خادمانت همه ستبرق پوش
همه جا صف کشیده دوش بدوش چو مه نو تمام حلقه بگوش

همه را زلف و رخ شب مهتاب

در کف ساقیت رحیق بلور صافتر از بیاض کردن حور
باغ و قصرت به از بهشت و قصور در بهشت نی چنین شراب طهور

بود آن باده چون تعقیق مذاب

علم و دانش چو با رضای خداست بره مستقیم راه نماست
تورضا از حق حق از تورضاست ای هدایت شده برای راست

خوش برو راه تست راه صواب

قطعه

يك جاكش ز تقچه نرسيد زدولت	كین ۰۰۰۰ بدولت چه ضرور است
این ناکس بی عصمت و بی غیرت و بی شرم	۰۰۰ انانش بجهان هر چه ذکر است
این دشمن دین خائن ملت بچه علت	در جرگه اجزای وزارت همه جور است
یارب مگر این دولت ما چشم ندارد	نازیده و نشناخته بس این چه شعور است
خر بوده لقب چون پدر کله خرشرا	این تخم خر از پشت همان کور بکورا است
يك تن نتوان یافت که خود دفاعل اونست	کرا عرج و لنگ است و گرا بکم و کورا است
از وجد کند رقص چو بیند ۰۰۰ سخت	یندار که آن رشتی و این ماهی شور است
هر سورت شهوت که شکسته است ز مردم	داند عددش کین ۰۰۰ از عالم کورا است

یا قاعده علم ریاضی نشانند
 آن چس نفس روده درازی است که گوئی
 در منزل خود باشکم گرسنه خسبد
 روشن نشود منزلش از نور چراغی
 از خانه ویرانه خود نیست دلش خوش
 هر چند که خز پوش بود فصل زمستان
 شب حمله چو گفتار بردسوی مقابر
 خواهی که حدود طمعش را بشناسی
 در خانه همسایه شبی شد پی آتش
 در فن قوساقتی و شادی و دزدی
 بر کو بز نش فحش و تف انداز برویش
 در هر صفتش جمله وراثت شریکند
 فرق چس و نزدیک از آن چس که ز دور است
 باد شکمش راز دهن راه هبدر است
 جائی بچراند شکم خویش که سورا است
 الا شب مهتاب که عالم همه نور است
 هر خانه که سورا است بر او دار سورا است
 از جامه غیرت همه دانند که عورا است
 این کهنه کفن دزد که نباش قبورا است
 از شاش شیش کوزمکس تا چس مورا است
 دزدید یکی گربه و بند داشت سمورا است
 سر سلسله قاطبه اهل فجور است
 ز نقبه بهر سختی چون سنک صورا است
 جز ابنه که آن وقف بر اولاد ذکورا است

قطعه تقاضائیت که بجناب حاجی میرزا جواد آقای مجتهد نوشته

مرا بدر کت ای قبله جهان گله است
 سخن به حسن تقاضا بیان کند طعم
 همیشه پیشه من مدحت جناب هماسه
 از آنکه رونق دنیا و اجر آخرتم
 اگر چه طی شده تا این زمان مدیعه چند
 بهر صفت که نیم من کم از من موصول
 اگر بمرض منت یکدقیقه حوصله است
 اگر چه حسن تقاضا نتیجه گله است
 بروز گارم از این خوبتر چه مشغله است
 ز مدح و منقبت این جلیل سلسله است
 میان یک صله و من هزار فاصله است
 زمن مبر صله در بین اگر چه فاصله است

مگر بعین عطایت خدای گردد دوال

چو صاد دیده من باز بر سر صله است

در تعریف مهمانخانه قزوین

میهمان خانه امروز که در قزوین است خورش و خوابگاهش قابل صد تحسین است
 از فراوانی کیک و شیش آنجا شب دوش آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است
 سر بیالین چون هدام ز سرم عقرب زد سر عقرب زده را کی هوس بالین است
 یک نفر آش پز کوفتی آنجا دیدم خود بشکل جعل و خوابگاهش سر کین است
 خورشی می پردازد پشه و زنبور و مگس روغنش می کشد اول که بسی چربین است
 هر طعامی که به پیش آوردت ز قوم است هر شرابی که بجام افکندت غسلین است
 آنچه بایخنی ناپخته او من کردم با کبوتر نکند پنجه که باشاهین است
 شب سپردم که سحر شیر بیارید مرا دوغ ترشی سحر آورد که هان شیر این است
 چلوی می پزد از جو که جوی خر نخورد نوبت پول گرفتن چور سده چین است
 گفته شد عادت تریاک تو از کی داری گفت چل سال بتقریب نه از دیرین است

در مدح مظفرالدین شاه قاجار

و انا بک صدراعظم فرموده

شهنشاهی که ز لطف ایزدش مظفر کرد بخاک تا نظر افکند خاک را زر کرد
 بندره چون نظر از ذره پروری فرمود بر تپه بر ترش از آفتاب خاور کرد
 سحاب مرحمتش هر کجا که قطره فشاند چه بحر باد چه بر پر زد رو گوهر کرد
 همای پرتو او هر کجا که سایه افکند تمام افسر شاهان ب زیر شهر کرد
 نسیم رفت او مر بهر سرا که وزید سرا و صحن بر از عطر و مشک و عنبر کرد
 بویژه ساخت صحن صداوت عظمای چو طور سینا از جلوه منور کرد
 جناب صدر چون این جلوه دید با خود گفت ظهور عالم اکبر ز جرم اصغر کرد

بظاهر اصغر و در باطن عالم اکبر که شاه قدرشناسش زجمله برتر کرد
جهان جود و کرم صدراعظم ایکه شهت دوباره برزبر مسندت مصدر کرد
صدارت تو بود در مذاق شاه چو قند بدین دلیل شه این قند را مکرر کرد
چه فخر بهتر از این کز علو استعداد دو پادشه بعدارت ترا مصدر کرد
بی حراست تاج و نگین زاهر منان در آن قضیه که جم ترک تخت و افسر کرد
ز فکرت تو چنان قدرتی نمایان شد که عقل اهل جهان را بحیرت اندر کرد
در آنقضای هنری سر زد از مهارت تو که آفرین بتو شاهان هفت کشور کرد
ز کعبتین ضمیرت چه پخته نقش آمد حریف خام و خرد را به خانه شش در کرد
شجاعت و کرم و علم و حلم و خلق و ادب خدای این همه اعراض در تو جوهر کرد
تبارک اله از آن روی شاد خدانت بیک نظاره دل عالمی مسخر کرد
به هر که جلوه نمود آن رخ فرحناکت نمود بنده و بی اختیار چاکر کرد
بقریر سایه سلطان تو شادزی چندانک فرشته بانك زندان قیام محشر کرد

این قصیده را در مسافرت مظفرالدین شاه باروفا فرموده

عزم بر پاریس اگر شاهنشاه ایران نماید
اهل مغرب را دو خورشید از یکی مشرق درآید
میخرامد شه زایراش جانب پاریس زیرا
انتظارند اهل مغرب کافتاب از شرق زاید
بخت فیروز و سفر فرخنده و منزل مبارک
خاصه شنکولان پاریسی که هوش از سر رباید

شیوه طرز نگاه هر يك از جان درد كاهد
غزوه چشم سیاه هر يك از دل غم زداید
شاهدان در جلوه چون طاوس مست و چتر بر سر
كه اشارت ها بچشم و كاه با ابرو نماید
شانزلیزه گلشن فردوس را ماند كه هرسو
سرو رقصد غنچه خندد گل دمد بلبل سراید
دربن هر شاخساری ماهرویان حلقه حلقه
خال این غنبر بسوزد طره آن مشك سایه
يك نظر از گوشه پاریس من آهسته كردم
وصف زیبایی آن در حیز تقریر نماید
خاصه در این رونق بازار كز بهر تفرج
امپراطوری زهر دولت بدان كشور گراید
در سر این تاجداران از سر شان و شرافت
وارث تاج کیان را فرق بر کیوان بساید
دولت ایران كز اول بر دول دارد شرافت
فرض باشد هر یکی را کین شرافت را بیاید
زین سبب ای کلبت این گلشن از هر شاخساری
نغمه های دهوت را مرغ هر دولت سراید
داخل هر بوم کردی بومیانت بنده گردد
وارد هر شهر باشی شهریارانت ستاید
جذب قلب عالمی را قبله عالم تواند
سنگ مقناطیس اگر خود را كشد آهن رباید
خلعت شاهی چنان زبیده این قامت آمد
هر كه بیند گوید این خلعت جز این قامت نشاید

وقت جود و روز بذلت همت مردانگی را
گر ببیند حاتم از حیرت سر انگشت خاید
روزگار رفتن و برگشتن ایرانیان را
روز منحوسی است کاری جز دعای شه نشاید
بیوق ایران چه حاجت در عمارتگاه پاریس
ای ملک چون مقدمت پاریس را رونق فزاید
خویشتن خورشید بزم و شیر زرم‌استی و شخصت
شیر خورشید مجسم را حکایت مینماید
خسروا قادر بمدحت نیستم اینقدر دایم
مادر گیتی پس از صد قرن مانندت نراید
عذر می‌خواهم در این عرض از حضور شاه عادل
زانکه میدانم حضور شه فضولی را نشاید
وعده فرمودند مرسوم مرا سال گذشته
من زبده‌بختی سفر کردم بمصر اکنون چه باید
همت از خسرو بیاید التفات از صدر اعظم
تا بحکم کمترین این مهره از ششدر درآید
اندر این راه و سفر ای نوسفر شاهنشاه ما
دستگیرت باشد آن دستی که صد مشکل گشاید

در هجو شخصی گفته

بقران هم قسم جمعیتی از پیر برنا شد ۰۰۰ اصفهانی از چهره مردود تنها شد
بحکم آنکه در خلقت زلیک ابلیس افزون نیست ازین ابلیس در هر جافساد و فتنه پدا شد
خیالات بلندی داشت آن کوتاه قد بر سر ولی در اول اسباب چینی مشت او باشد
برفت آتش فرو زد بر خلیل افتاد بر دوزخ به موسی خواست فرعونی کند خود غرق در باشد

کلوخی بر سفارت خواست اندازد به آرامی ز غفلت شیشه جانش دو چارسنگ خارا شد.

قسم گیر آنجنان گشت آخر این بیدین و بیایمان

که بر تبعید و نفیش حکم صادر گشت و مجرا شد.

تشبث کرد بر هر حیل و ز چاره شد عاجز بنزد خلق مغذول و میان قوم رسوا شد.

نه قادر دید شخصی را بدر دش چاره جوید نه پیدا کرد جائی را توان پنهان در آنجا شد.

رزالت بین که از مردم چه منتها کشید آخر شفیع تابدرگاه سفارتخانه پیدا شد.

بخاک آستان حضرت اشرف پناه آورد ز روی عجز برخاک قدمش جبهه فرساشد.

کرم فرمود برگذشت از گناهش داد آزادی ندانم عبرتاً للناظرین این قصه آيا شد.

در هجو شخصی گرفته

..... از ذکر خدا افتاد ابکم شد شد آن قسمی که مامیخواستیم از حق ولی کم شد.

چرا کورو کرو فالج نشد یارب فضل تو برای بندگان این قصه الحق مایه غم شد.

برون کردند از جنت چو آدم این سیه رورا ولی آدم بدینا افتاد او بر جهنم شد.

بجای گریه کردن این مکرر دید بر تنبان که سوراخ دعا را گم کند شخصی که درهم شد.

سیه شد صورتش و آنکه مجدر گشت پنداری تمام میثااش نیز بر صورت میجسم شد.

نریزد از دهانش غیر مدفوعات انسانی مگر جای لسانش روده بیرون زایشکم شد.

سک و حشی غافل گیر بود این قلیبان اول فرنگی خواند چندین کلمه و کلب معلّم شد.

بهر شکل او فتادن دیورام ممکن بود زانرو زجلد کلب بیرون آمد و در جلد آدم شد.

اگر جلدش نمازی بود میکند جلدش را خصوصاً جلد آن صورت که پشت سنک از او خم شد.

چه صورت ز آهن و فولاد سیه دبار محکمتر چه هیئت دیدن او دیو و دد را مایه رم شد.

توان از صورتش کردن بجلد کر گدن وصله اگر چه پنبه و آهن نه باهم وصل و نه ضم شد.

به دریا گر چکد یک قطره از وی پاک خر گردد خربت را وجودش در اثر اکسیر اعظم شد.

زند ضربت بفرق مصطفی گردست رس باشد بدین امید از اول این سیه زو این ملجّم شد.

ز زور هجوهای من در ایران شهره گشت آری ز کوت و زبل اجساد نباتی سبز و خرم شد.

در هجو شخصی گفته

چون ۰۰۰۰ از دار فنا بیرون رود
بردهانش گوزد ابلیس آنچنان در حال نزع
بر تنش غسل در تابوت چون صابون کشد
چون طپاند نعش او را کور کن در تنگ گور
بسکه میکوبند کرز آتشین بر کله اش
خیك پر نفطی است نعشش چو بسوزندش بگور
چون سفرسوی سقر سازد ازین فانی جهان
چون شود واصل بدوزخ بهر تبریک و رود
در جهنم تا خورد هر صبح زقوم زیاد
گر سراغ بشکلی را گیرد از برج حمل
گر بگویندش بدوزخ مرگموشی هست مفت
هر که بیند هیئت زشتش بوقت انقباض
گرتناسخ را ز بعد مرگ بودی صحتی
درسر لوح مزارش این سخن باید نوشت
هر که در این جا وضو رانشکنند مقبون رود

این قطعه لطیفه را در استقبال غزل حافظ فرموده

معه ۰۰۰ قرارگاه ندارد
معبّر عام است معده اش چو سر پل
بسکه پراز اکل و شرب گشته مجاری
در صدد خوردن است نیست مقید
معتقد آتش کشک و منکر عشق است
سفره بیگانه را چو حمله بر آرد
سبزی تازه بسفره ببیند و گوید
هر چه خورد یکجوی نگاه ندارد
درسر پل کس قرارگاه ندارد
در دل او فضل و علم راه ندارد
پا و سرش کفش یا کلاه ندارد
کافر عشق ای صنم گناه ندارد
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
پیش تو گل رونق گیاه ندارد

دست بقرص پنیر برده و خواند	روشنی طلعت تو ماه ندارد
گوشه هر سفره چون نشیند و گوید	خوشر از این گوشه پادشاه ندارد
ورد زبانش بود ز خوردن فلفل	کیست بدل داغ این سیاه ندارد
کاسه حلوا و ظرف ماست چو پر دید	چشم به مهر و نظر بماه ندارد
سیر چو شد بادش از شکم بدرآرد	سینه تاشق مگو که آه ندارد
زیب بلوآش و افشره است که سلطان	ملك نگیرد اگر سپاه ندارد
کاسه شربت زیك نفس بزدايد	که دانی که تاب آه ندارد
گوید این سفره جمع کن چه فضول است	چشم دریده ادب نگاه ندارد
منضجروم من از این نگاه بد او	ضجر به مؤمن مگر گناه ندارد
گرچه ندارد سواد لیک بخوردن	دارد میلی که خربکاه ندارد
نقص رجل در جهان مباد ز خوردن	هرچه بود غیر از این گناه ندارد
هرچه بیابی زبیش و کم به شکم نه	به زشکم هیچکس نگاه ندارد
مجلس خیرات و ختم رو که بمیرد	هر که در این آستانه راه ندارد
من بغدا دارم اشتهای غربی	دخل به ملا علی پناه ندارد

این قطعه را در مسافرت مظفرالدین شاه بفرنگستان گفته

شاه ما عزم سفر کرد خدا یارش باد لطف حق در همه احوال نگهدار ش باد
 زین سفر باز بگردد بسلامت یارب چشم ما روشن از آن طلعت دیدار ش باد
 هر کجا می رود این خسرو فرخنده قدم همت شاه نجف یار و مددکارش باد

قطعه ایست که در مراجعت مظفرالدین شاه از فرنگستان

در بادکوبه بداهتا در حضور سروده

آنکه جهان آفرید جان بجهان داد	شاه جهانرا همیشه حافظ جان باد
شاه جهان فی الحقیقه جان جهانست	بادالهی همیشه جان جهان شاد
دادگرا چون تو شهریار رؤفی	خلق نمروده حق زاول ایجاد

ای ز تو ارکان عدل و داد مشید خانه برانداز جور و ظلم ز بنیاد
 باز بگردی از این سفر سلامت بروطن وتاج و تخت خرم ودلشاد
 حافظ جان باد شهریار جهان را آنکه جهانرا بشهریار جهان داد
 این قطعه را در ناخوشی وبا در تعلیس که معین الوزاره کنسول
 ایران بایرانیان مساعدت زیاده کرده بود گفته

در حالتی که مردم تعلیس را وبا قصاب وار بند بگر در قناره کرد
 غیر از کسان ایران در شهر هر که بود دولت بی محافظت اندر اداره کرد
 پای گریز هر که از اینرستخیز داشت این المفر گویان خود را کناره کرد
 ایرانیان چو در نظر خلق خوار ماند هر کس که دیدشان بعقارت نظاره کرد
 دردا بدر دشان نشد از هیچ در دوا هر چند عقل وحکمت وتدبیر چاره کرد
 الحق درین کشاکش وآشوب و گیرودار کاری که کرد شخص معین الوزاره کرد
 اول نمود رأفت و دوم نوید داد زین رأفت ونوید بصد درد چاره کرد
 زردا دوسیم ریخت کمر بست و کف گشود القصه با کهال نکوئی اداره کرد

در آفریف حسنعلی خان امیر نظام گروسی

والی آذربایجان گفته

آنسایه که بر سر ما مستدام باد آنسایه بلند امیر نظام باد
 هر صبح که بیتو دم از روشنی زند آن صبح تاقیام قیامت چو شام باد
 بیت تو و حریم تو ای ذات محترم در احترام تالی بیت الحرام باد
 مرغی که در هوای تو امروز بر نزد تا روز رستخیز گرفتار دام باد
 هر بی ادب که در صدد نهی امر تست مخدول و شرمسار بر خاص و عام باد



در تضمین غزلی فرموده

در ازل تار و فارا آنچه بود اندوختند از محبت جامه بر قد عاشق دوختند
عشقبازان را چو رسم عاشقی آموختند بردل پروانه پنهان آتشی افروختند

شمعرا تهمت زدند و آشکارا سوختند

جز خیال دوست باشد در طریقت کافری باید از مهر دو دلبر داشتن دل رابری
در محبت کفر محض است اشتراک دیگری عشق شرکت سوز تا یعقوب باشد مشتری

حسن یوسف رایگان شد رایگان بفروختند

چون زمرات وجود آثار گل شد جلوه گر اندر و صورت بمعنی متصل شد جلوه گر
عکس آن زیبا صنم از آب و گل شد جلوه گر تا تجلای ازل در طور دل شد جلوه گر

ربارنی موسی جان را بجان آموختند

خواستند آئینه بینند از خود صورتی در میان آنکه بر افکنند طرح فطرتی
کثرت ذرات شد پیدا ز شمس وحدتی وحدتی میخواستند اندر لباس کثرتی

کسوتی از آب و گل بر قامت ها دوختند

فیصلی دادند بر امر مدار روز و شب هیکلی ترتیب دادند از عناصر منتخب
پس در آن هیکل دمانیدند افسونی زلب صورتی بیرون نهادند و طلسمی بوالعجب

کنز مخفی در هرون آن طلسم اندوختند

بر در میخانه دوشم ساقیان لب شکر ساغری دادند و کردند از دوعالم بی خبر
از بی بوی کبابی تامن شوریده سر مطبخ میخانه رفتن جمله دل بود و جگر

شست و شو با می همیکردند و می سوختند

یافتیم از زنک آرایش صفا و صیقلی شد سراپا جانم از نور تجلی مشعلی

ای بسا سر خفی اعلیٰ مرا شد رنجلی شمع بزم خویشتن کردند هادیر اولی
واندر آن محفل ورا پروانه آسا سوختند

در تعریف و مآده تاریخ قصر فیروزه در بورژوم

متعلق بمیرزا رضا خان ارفع الدوله فرموده

در نصارت چو قصر فیروزه	نیست جائی بزیر چرخ کیود
لوحشاله از اینهوا و نسیم	همه عنبر شمیم و مشک آلود
هریک از غرفه‌های سوی بهشت	بهر نظاره منظری بکشد
حبذا ذوق حضرت دانش	کاینچنین جای منتخب فرمود
در چه موقع بفکر دور اندیش	کوی سبقت زهمگنان بر بود
اندرین قصر خرم و خندان	باد تا روزگار خواهد بود

گشت تاریخ سال فیروزش

(قصر فیروزه جنت‌الموود)

۱۳۰۸

قصیده بهاریه در مدح جناب حاجی میرزا جواد آقا

مجتهد تبریزی فرموده

سحر گمان که ز تقدیر ایزد داور	نشست بر سر تخت حمل شه خاور
نظر بدایره دولت ربیعی کرد	ز جور بهمن و دی دید گشته زیر و زبر
سپاه نامیه را دید کز تناول دی	فرار کرده همه در شکاف کوه و کمر
ز چیره دستی سرما نمانده در سروتن	مخدرات چمن را غلاله و معجر

کشیده‌اند نقاب از رخ بنات نبات
دلش بحالت نورستگان باغ بسوخت
بنظم ملك ربیعی گماشت همت خود
بهار نام که سلطان فوج نامیه بود
که نخلبند طبیعت بهمدگر پیوست
جنود اردبہشتی که منتظر بودند
پای تخت بهاری که بود صحن چمن
همه بخلعت نوروز کرده آرایش
بسی عروس ریاحین ز زیر پرده خاک
نسیم عیسی دم در دمید دم بهوا
به نفع‌صور توگوئی که ناشر اموات
سپهر چون خبر جشن نو بهار شنید
ز بهر تهنیت آنکه بهفت خان سپهر
من از تفرج نوروز در ترنم وجد
زبان گشود بتوصیف و حمد حامی دین
جناب جودنشان میرزا جواد آقا
توئی که شرع‌مبین از تو در جهان مجراست
صغیر قدسك الله ز قدسیان آمد
عدالت تو چو خط معدل فلکی
بنزد اهل شریعت کلام کافی تو
ز بهر آنکه جهانی شوند شیرین کام
ز سوی مصر برآمد یکی سحاب‌مطیر
میچ زین سخنم زانکه ابر همت تو

ربوده‌اند کلاه از سر نتاج شجر
کشید آه ز دل گرم شد دل آذر
نطاق منطقه را بست در میان چو کمر
رسید ناگه بافر فرودین از در
قوای نامیه را گشت قوه افزونتر
ز اجتماع طبیعی شدند مستحضر
لوای جشن برافراختند سرتاسر
بسبز و خرمی آراسته تن و پیکر
نموده چهره چو خوبان ز شقه چادر
هوا مسیح نفس شد ببوی جان‌پرور
دمید روح نباتی به توده اغبر
بهفت کشور خود داد از این چگونه خبر
نجوم نقل فشاند و نهاد قرص قمر
بنطق ناطقه رطب اللسان چو سوسن تر
محیط علم و ادب کان فضل وجود و هنر
که جود گشته باسم شریف او مصدر
زهی مروج احکام شرع بیغبر
بکوش زهد تو هر بامداد تا بسحر
گرفته از فلک‌العرش تا حضیض‌مدر
چو نازلات سماویست هادی و رهبر
به تهنیتکه خاص تو روز عید اندر
شکر فشاند بهر رهگذر بجای مطر
طلا و سیم فشاند بجای نقل و شکر

اگر ز نام تو حرفی رسد بگوش سحاب
همی بیارد زر تا بعرصه محشر
مبرهن است که امروز روز بندل و سخاست
مراست چشم عطا زین جناب کرد و نفر
همیشه پیشه علمی مدیح حضرت تست
که نیستش بجهان نعمتی از این خوشتر
بمز و جاه الهی تو در جهان بینی
هزار عید از این بهتر و مبارکتر

قصیده در مدح حضرت امیرالمؤمنین

علی علیه السلام سروده

هزار باره دلی دارم اندرین کشور
که هر یکیش بدست هزار سیه بین بر
هزار باره دلم را هزار گاه تنی است
که گشته وقف به پارکان لب شکر
ز ماهیاره بتان تازه دلبری اکنون
رسیده از طرفی، چو ماه کرده سفر
بگرد گوشه چشمش دو دسته تیر انداز
بعین حلقه زلفش دو دسته غارتگر
کشیده قامت و خوش سیرت و ملک صورت
گرفته غنچه بدن دان که مرمر است دهان
بطررهای خرامش چه شیوه ها مدغم
سحر گهان چو سر زلف را کشد شانه
بتی که گاه تبسم چو لب گشاید باز
کنون گرفته گریبان من همی گوید
دلی چنان که بسازد به محنت هجران
کهی به حلقه زلفش کنم اسیر کمند
کهی به بنجر مژگان کنم گریبان چاک
منش بناله همی گفتم ای نگار بمن
کهی به تیغ دو ابرو کشم بخاک اندر
هر آنچه داشتم از عقل و دین و دل بردند
هجوم کرده چو غارتگران این کشور
کنون خبر نه ز دل دارم و نه از دلب
که می بزمه چشمش کنم شهید نظر

اگر بکار تو افتد مرا یکی جان است
 چه حیدریکه ز نور جمال انور او
 چه حیدریکه ز ایجاد کل موجودات
 چه حیدریکه بود جمله مدح و منقبتش
 چه حیدریکه بسوزد ز برق صمصامش
 امیر دولت یزدان شه امیر عرب
 هزار هیبت و ضرغام چنگ و شیر شکار
 نداشت تاب یکی حمله اش بروز مصاف
 رکاب تازه بر پشت دلدل آن بل بیل
 و را ظفر نبود فتح خندق و خیبر

 حسام صخره شکافش نیامده ز غلاف
 چنان شدی دم تیغش ز خون سرخ یلان
 بروز معرکه از برق تیغ جانسوزش
 هر آنکسش غضب آلوده دیدم روز نبرد
 ز صد هزار یکی بود قوه شیریش
 و گرنه از ننگشودی ید ید اللهی
 چه حیدریکه ز ایجاد کل موجودات
 زهی مروج احکام احمد مختار
 بلند قدر امیری که آستانه او
 شهنشاهی که نهد کترین غلام درش
 چگونه عرش نگردد کمینه فرش رهش
 هو الذی رجع الشمس من اشارته
 دلا بگو بتولای این چنین مولا

که سوخته است و را هم محبت حیدر
 در اقتباس بود شمس خاوری چو قمر
 بود وجودش منظور خالق اکبر
 هر آنچه هست بمصطفی تمام زیر و زبر
 تمام خرمن هستی ز ملحد و کافر
 ولی حق شه مردان امام جن و بشر
 پلنگ خشم و اسد صولت و غضنفر فر
 نه کوه کوه سیه نی جهان جهان لشگر
 نمیرسید بگرد قدوم او صرصر
 و را نه فضل بود قتل مرحب کافر
 پرد پرنده روح عدو کشان شهپر
 همیشکافد از آن قلب لشگر کافر
 که گفتی از صف هیجا درخشا آذر
 بجسم خصم شدی آب جوشن و مغفر
 بدر گریختی از معرکه فکنده سپر
 هر آنچه کشت و گرفت از عدو و قلعه و در
 جهان و هر چه در او بود بود زیر و زبر
 بود وجودش منظور خالق اکبر
 زهی مصور اشکال شرع پیغمبر
 معذب فلک عرش را بود مقعر
 قدم زتارک غبرا بطارم اخضر
 کسیکه پای گذارد بدوش پیغمبر
 لیر کعب و یصلی لربه الاکبر
 چه بیم دارد لعلی زهرشش محشر

این قطعه را در حق صدر اعظم گفته

كلك بنان تو بخطاكاران كند كاندر كف امير عرب كرد ذوالفقار
ای دور حكمرانی تو دور عافیت این دور را كناد خداوند پایدار
برك نوای مازخزان جمله ریختند ایوای اگر بما نوزد باد نوبهار
فرزین شاهی ورخ دل سوی مات كن ای بیدق تو بر فرس پیل تن سوار
بادامدار روز و شب جمله عیش و نوش تاهست فرش رامدر و عرش رامدار
عمر تو از شمار ثوابت مزید باد سیاره تا كه هفت عناصر بود چهار

در تعریف عمارت دانش آباد

متعلق بمیرزا رضاخان دانش و تاریخ آن گفته

ارفع الدوله چو در بورژوم عالی نبه
منتخب ساخت ز اطراف چو نامش برتر
وسعت دائره همت خود را میخواست
اندکی فاش نماید بر اصحاب نظر
چو كرات نیست از آن همت عالی كه وراست
خارج از وهم و قیاس است ز اندیشه بدر
نظر پاكش ابن گوشت خرم را یافت
كرد از روی بصیرت چو بهر گوشه نظر
اندر آن كوه قوی پایه كز این پیش نبود
جز هوای خوش و خرم بجز از ريك و حجر

همتی صرف بر آبادی آن کوه نمود
کوهها را بکند هت مردان زکمر
گذری کن سوی آنکوشه و در عرض دو سال
گل و گلخانه و اشجار و خیابان بنگر
قصرها ساخته ایوانها پرداخته شد

قله کوه کجا آنهمه قصر و منظر
الله الله چه سرائی چه بنائی محکم
کس چنین کار نکرده است زابنای بشر
از بی شکر گذاری وزیر ایران

گشت پرداخته این نظم چو عقد گوهر
چونکه آباد شد این صفا زمین دانش

سنه الف و ثلثمائه اثنین و عشر
دانش آبادش خواندند هم اهل دانش
تاز میرزا رضاخان ماند در دهراثر

قطعه و ماده تاریخی است که در خصوص مأموریت ارفع الدوله
به نمایندگی صلح لاهه و عمل او قلف مساجد و افعه در بلاد خارجه
در مجلس صلح لاهه مذاکره شده

در بلاد خارجه هر مسجدی بود از قدیم
داشت هر يك بهر تعمیرات اوقاف کثیر
هرچه عاید میشد از مستملکاتش ماه و سال
مقدّم میخوردند از خوردن نمی گشتند سیر
چند بار از جانب اسلام در تخلص آن
گفتگوها شد ولی هرگز نشد صورت پذیر

تا در این ایام کارباب دول بالاتفاق
از بی ترك سلاح اعنی تفنك و توپ و تیر
كنفرانسی منعقد کردند در خاک هولاند
پس فرستادند از هر دولتی يك تن سفیر
شاه منصور و مظفر خسرو ایزان زمین
آنكه ذاتش زینت تاج کیانست و وزیر
امر فرمود آنها یون گوهر گوهر شناس
تا رود آنجا یکی مامور آگاه و بصیر
ارفع الدوله كه صدر اعظمش تصدیق داشت
منتخب فرمود شاه او را بر آتشغل كگیر
رفت جزء انجمن شد نطقها فرمود ليك
فكر اوقاف مساجد داشت ممكنون در ضمیر
دید همچون موقعی دیگر نمی افتد بدست
فرصت گفت و شتود مجمع چندین وزیر
تابه تقریبی بقانون سخت مضارب زد
كم كم از (مانعوت فیه) آمد صدای بم وزیر
کرد مستمسك در آن محفل بقانون دول
خوردن اوقاف ممنوع است حتی يك شعر
معترف گشتند بنوشتند محكم محضری
هر يك امضا کرد آنها از وزیر و از سفیر
مرحبا بر ارفع الدوله هزاران آفرین
زنده کرد اسلامیانرا این سخندان دلیر
لعلمی این امر عسیر از فر شه انجام یافت
یافتم تاریخ سالش را زتضعیف (عسیر)

قصیده در مدح حضرت علی علیه السلام

و اشاره بتوصیف جناب حاجی میرزا جواد مجتهد تبریزی مرحوم

علی الصباح بفرمان ایزد داور
ز خط منطقه پیمود کمترین قوسی
حمل چو گشت منور ز نور نیر شمس
فراز تخت حمل رفت شاه خور چونان
امیر کشور ایمان خدیو ملک وجود
اخ الرسول و زوج البتول ابوالایتم
امام برحق مطلق سمی حضرت حق
خدا پرست علی ناشناس مؤمن نیست
بروز عید که در مسند رسول نشست
جهان چو پیکر و ذات علی در اوست چو قلب
مسلم است که نور روز روز جشن علی است
چنین کنند معبان بلی تولا را
چنانکه حافظ ناموس شرع و حامی دین
جناب مجتهد العصر متقی و جواد
توئی که شرع مبین از تو در جهان مجری است
فضیلت و ادب و علم و حلم و زهد و ورع
جواهری که در اعراض تست در یکدم
مهیجی تو و لیکن بمسلك احمد
عبارتت چو عبارات بوعلی مکنون

که جرم نیر اعظم عیان شد از خاور
بنقطه حمل از حوت بست رخت سفر
جهان پیر جوانی فرا گرفت از سر
که بر سریر خلافت وصی پیغمبر
امین دولت یزدان امام جن و بشر
که اوست واسطه فیض مؤمن و کافر
سرور نفس محمد ز عقل بالاتر
اگرچه دفتر توحید را کند از بر
از آن همیشه بود روز عید جشن آور
بلی موثر کلیست قلب در پیکر
که در قلوب موالی بوجد کرده اثر
که روز شادی شادند روز غم غمخور
معجب یکجته خوانواده حیدر
سلیل سلسله احمدی ز نسل و کهر
چنانکه دین بنی از کنندۀ خیر
بدیگران چو غرض باشد و ترا جوهر
بیان علم آلهی کند دو صد دفتر
مروجی تو و لیکن بمذهب جعفر
اشارتت چو اشارات فلسفی مضمهر

کند چو قاضی امر تو نهی نامحرم
بچرخ زهره نگرردد دگر قرین قمر
زند چو شعله منع تو بانك برخمار
شراب آب شود شر فروهلد از سر
چو مدح سازمت از علم وجود میگردد
دلچسب و دهان چون صدف سخن گوهر
من آنکلیم سخن گسترم بطور کلام
سخن چو آتش سینا است سینه ام چو شجر
ولی زبهر دو نان زیر بار دونانم
فغان زگردش این روزگار دون پرور
کلام از همه بهتر نصیبم از همه کم
پس از مراجعت ری زبهر تبریکت
عبار سیم ندارد چرا کلام چو زر
صدای احسن آید هنوزم اندر گوش
قصیده که سرودم شگرف چون شکر
مرا که خلعت و انعام وعده فرمودید
نوی بخ بخ پیچد هنوزم اندر سر
خدا کواست که از لفظ وعده بیزارم
از آن نزدیک تو گویی تو گشته ام بشهر بمر
میرهن است که هر طبع را تقاضائی است
از آن تفوق علمی بود بر امثالش
چو عید باد مبارك جمال میمنت
که جز ثنای تو اش نیست گفته دیگر
خدای عید شریف کند مبارکتر

مدار ملت و دولت بر آستان تو باد

الا مدار کند تا که قطب در محور

قصیده بهاریه در مدح حضرت علی علیه السلام

و اشاره به مدح امیر صدراالدوله

نویشد از نو و نو فسلطانی بسط مرغزار
نقش ارژنکی گرفته صفحه هلمون و دشت
شد هوای بوستان از جنبش باد سحر
دسته و بهان و گل مانند رقاصان مست
نازنینان حویم بوستان از شش جهت
سبزه بر کرد شقیق اندو ز مرد چون خقیق
لاله نو رسته را در بر عقیق پیرهن
باد چند این خورده گوئی تر کس پیمانه نوش
طوه سنبل سحر کاهلن ز تحویک نسیم
غنچه مانند لاله روئیرا که از طرف نقاب
هر دم از بهر نثار نو عروسان چمن
میکشد پاس نبات باغ را تا صبحدم
اقهوان تارست بلبل ساخت قانون در چمن
همچو مرآت سکندر آب شد ذات العکوس
از بساط نوبهار ووز نشاط جشن عید
با خرد گفتم شرافت از چه شد نوروز را
این همان فرخنده روز است و همایون روزگار
حضرت والا ولی والی اهلا علی
مظهر اسرار حق آینه قدرت نما

چتر زنگاری زد اندر باغ طاوس بهار
یانکارستان چین استی پر از نقش و نگار
مشک ریز و مشک بیز و مشک خیز و مشکبار
گاه مایل بر یمین و گاه مایل بر یسار
هفت آیین کرده مانند عروسان تبار
ژاله برد و رومن چون خوبر خسار نگار
فرش بو قلمون فرو گسترده فراش بهار
نیم بخیواستی هنوز از لذت خواب خمار
ریخته بر روی گیل چون زلف خوبان بر عذار
نیم روئی کرده پنهان نیم روئی آشکار
باد عنبر بیز گردد ابر مروارید بار
لاله با گرز تهمتن بر فراز کوه سار
ارغوانرا جست قری ارغنون زد در چنار
هر چه در باغست پیدا در زلال جویبار
بی دفونی جمله در رقصند مست و هوشیار
گفت دارد این شرافت از ولی کردگار
تکیه بر تخت خلافت زد شه دلدل سوار
آنکه میدارد سمی خویشتن پروردگار
شمع بزم آفرینش نقش بند نور و نار

تانسازد مهر او بردل نبوید هیچ گل
مرکز ایجاد ذات اقدس والای اوست
محور قطب تکون مظهر آیات کون
گر خدا گوئی خطا باشد ولی غیر از خدا
چون ز افراد صفات حق بود ذات علمی
در حسیض اش باز بیند خویش تراخته بال
با چنین مولا تولا کرده آن نیکو نژاد
خرم و خندان نشیند چون امیر نیکخوا
ایمصدر بر فراز مسند فرمان دهی
روز نوروز است فصل کل هوای فرودین
آنچنان روشن ضمیری کز صفای باطن
دوش در خلوت بهار و بنده هم پیمان شدیم
هر دو اکنون پیش تو با تحفه آوردیم روی
در جهان هر چیز را حدی معین کرده اند
جاهت از جمشید ارث و تیغ از رستم نشان
بر بزرگان هر که دارد نسبتی از یک جهت
از دو نسبت فخر تو تادر کجا خواهد رسید
ای زرای مستقیمت دین و دولت مستقر
آنچه دید از شصت بازوی تو قطاع الطریق
شیر چرخ از سطوتت لرزد بهنگام مصاف
دور نبود گر شود از مسیت عدلت در جهان
تا بکشور دادخواهی کس نگوید الا مان
تیغ و خصم و کام و بخت باد تا باشد جهان

تا نیارد نام او بر لب نروید لاله زار
ماسوی بر کرد او هستند خود پروردگار
او بود هم باعث بنیاد این عالی حصار
می نیاید در وجود او به چشم هوشیار
لاجرم بروی خدا گویم بلفظ مستعار
طایرو هم ار کند بر اوج او صافش گذار
خویش ترا در چنین روزی کند از هم کنار
صدر دولت فخر ملت خواجه عالی تبار
هست آثار صدارت از حبینت آشکار
نوشت ای ابر همت بر سر مجلس بیار
اقتباس نور دارد مهر و مه لیل و نهار
تاسحر پوئیم سوی میر جمشید اقتدار
او بیرک سبز آمد من بشعر آبدار
جز عطای تو که بیرون است از حد و شمار
عدلت از نو شیر و ان جودت ز حاتم یادگار
خویش ترا فردا داند در مقام افتخار
پور خاقانستی و نواد صبور کامکار
وی ز بازوی سمیت پشته جزولت استوار
از کمان رستم دستان ندید اسفندبار
پیل مست از مهولت ماند بروز کارزار
گرک و گله منشین و شیر و آهو هم قطار
تا بملک اندر پناهی کس نگردد الفرار
تیغ بران خصم نالان کام شیرین بخت یار

در موقعیکه به ارفع الدوله میرزا رضاخان دانش

از طرف دولت امپراطوری روس نشانی رسیده بود گفته

سفير معظم و سردار منصور	الا ای ارفع الدوله که هستی
که جانم ازین بشارت گشت مسرور	نشان نو مبارک باد بر تو
مکرر داده از کس نیست مستور	سلاطینت نشانهای مرصع
چو انجم بر فلک نور علی نور	برودشت نشانی روی نشانست
چنین ترفیع رتبت هیچ مأمور	بغیر از حضرت اشرف ندیده
نشانت می فرستد امپراتور	بقسطنطنین مقیمی از بطربورغ
نشانترا میزند از این ره دور	کماندار است قوس طالع تو

در تاریخ فوت علیخان پسر ارفع الدوله فرموده

برنس اشرفش خوانند جمهور	جناب ارفع الدوله صکز امروز
چه نوردیده بل نور علی نور	علی خان نام نور دیده داشت
بزاید بچه غلامانی اگر حوز	چون او فرزند دلبندی نزاید
ربود این غنچه را انداخت بر گور	ز گلشن تند بادی ای دریغا
زگفتن بست لب تا نفخه صور	شد از درد گلو بسکه گلوگیر
قفس بشکست شد زین تنگنا دور	شد آن مرغ بهشتی را قفس تنگ
نه مرک است و نه رنج است و نه رنجور	پرید آنکاه جایی رفت کانهجا
میان نور شد چون غنچه مستور	بنور سرمدی پیوست روحش
که شد تاریخ فوتش (غنچه و نور)	زنور غنچه معلوم است لغلی

در تاریخ قصر الماس متعلق به ارفع الدوله

در افلیس فرموده

بماند بدارالسرور این اساس
سروشی بتاریخ آن میسرود
(کزین قصر الماس دارالسرور)

۱۳۱۱

ایضاً در تاریخ فوق چنین گفته

پی تاریخ این درگاه دانش
مگر هشت از بهشت افزوده فرمود
(مشید شد اساس قصر الماس)

۱۳۱۰

در موقع تفویض منصب وزارت اعظم درباری

بحکیم الملك و آهنت عید نوروزی فرموده

وزیر اعظم دربار شد ز کردارش	حکیم ملک که صدق است لفظ دربارش
کزین وزارت عظمیٰ فزود معیارش	مقارن شب نوروز بود عید بزرگ
فرشته آمین گفت و نمود تکرارش	چو من بگفتم این هر دو را مبارکباد
فزون تر است از این رتبه قدر و مقدارش	بر تبه ظاهراً افزود لیک در معنی
خبر دهد زمؤثر همیشه آثارش	تقریب بچه حد است کس نداند لیک
بیک جهان ندهد خسرو جهاندارش	چه گوهری است که اندر مقام اخذ و عطا
کفایت است همین حسن خلق رفتارش	برای معرفت ذات این حمیده صفات
که هم در این سنه رونق گرفت بازارش	حکیم ملک مگر دار علم باریش است
که خود بطالع سعد آفریده دارش	جسود نجس مر اورا چه میکند لعلی
تو باش در همه حال ای خدا نگهدارش	نکه بگفته ما گر کند و گر نکند

در مدح و مناقبت حضرت امیر المؤمنین

علی علیه السلام سروده

شوخی که هست چشم بتان حلقه درش
دارم دلی بعلقه زلف معنبرش
گویم اگر رواست بطلعت مه منیر
نخوانم اگر بجای است بقسامت صنوبرش
آشت مو بمو و به پیچید سر زمن
خواندم چو مشک عنبر زلف معطرش
مژگانش تیر گفتم و دیدم بقتل من
هر دم اشاره میکند ابروی خنجرش
دارد همی دو نرگس جادو که در جهان
غیر از فسونگری نبود کار دیگرش
ساقی بیار باده یا قوت فام را
تا برکشم پیاد لب لعل احمرش
می از کف تو نوشم و منت نمی کشم
ز آن چشمه که مرد بحسرت مسکندرش
بامن شراب آن کند از دست تو که کرد
با مردگات مسیح و دم روح پرورش
پندارم اختر است درخشنده ساقیا
هر قطره کز شراب نصائی حقه طرش
زایل کند ز عقل همه فیکر خام را
جاری بود چو روح باجسام جوهرش
گیرم که این حدیث صحیح است زاهدان
انصاف ده چگونه توانکرد باورش
زیرا که از کرامت ساقی بود مرا
که می بلب کبھی دو لب همچو کوثرش

وعظ و سماع و رود و غزلخوانی و سرود
صوم و صلوة زاهد و الله اکبرش

آیا چگونه دارد پرواز رستخیز
آنکس که درد و عالم مولا است حیدرش

آن حیدریکه روز غدیر از وفا همی
بنشاند بر سر بر خلافت پیمبرش

آن حیدریکه طبع گدایان کوی او
باشد غنی زسلطنت تخت و افسرش

آن حیدریکه در جلوات جمال او
نور خدا بود همه نور مطهرش

حق را جمال بودی اگر گفتمی یقین
آئینه حقست جمال منورش

دارد سرشت پاک و معراز چار طبع
کز نور خویش داشته ایزد مغمرش

با حشمتی که داشت سلیمان کجا رسد
او را لیاقتی که شود چاکر درش

روز نبرد خیبرش از سهم تیغ او
جبریل فرش روی زمین کرد شهرش

خود شهسوار معركة لافتمی بود
لاسیف جوهر دم تیغ دو پیکرش

والا مهی که داشته خلاق ذوالمنن
در قسمت جهنم و جنت مغبرش

باشد کجا شفاعت ما را مجال وی
کاین جرمها رود زعطایای قنبرش

نامش بعل مشکل دل اسم اعظم است
ورد زیبات نموده و خوانم مکرش

گر می خورد همیشه و بیخود شود مدام
لعنلی مدیحه اوست مغوانید کافرش

در اضمین غزل حافظ و مدح حضرت علی علیه السلام فرموده
 ای جان دخیل در که عالم بنامه باش از چاکران حضرت آن بارگاه باش
 اندر دو کون صاحب تخت و کلاه باش ابدل غلام شاه جهان باش شاه باش
 پیوسته در حمایت لطف اله باش
 زاهد بکعبه جنت و حوراء طلب کند عاشق همه محبت مولا طلب کند
 گاهی بکعبه که بکلیسا طلب کند مرد خدا شناس که تقوی طلب کند
 خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
 ساقی مدام می خور و می دریاله ریز مطرب بیانک چنک کفی زن برقص خیز
 غمگین مباش ز آتش عصیان که گشته تیز چون احمد رشیع بود روز رستخیز
 کو این تن بلاکش من پر گناه باش
 آنان که بی ولای علی دین به پرورند جان از جهان برون بهتایت نمیرند
 غافل ز آه صبح که روز محشرند از خارجی هزار بیکجو نمیرند
 کو کوه تا بکوه منافق سیاه باش
 آنرا که مهر نام علی نقش خاطر است گرد رهش بدیده چو کحل الجواهر است
 کو مظهر حق است ید اله قادر است آنرا که دوستی علی نیست کافر است
 کو زاهد زمانه و کو شیخ راه باش
 ای جان عاشقان فدای تو یا علی دارم بسینه مهر و لای تو یا علی
 آه از دلی که نیست فدای تو یا علی امروز زنده ام بولای تو یا علی
 فردا بروح پاک امایان گواه باش
 از کثرت معاصی و از قلت زجا گفتم بخود کجا بروم نیست ملتجا
 ناگاه بگوش هاتف غییم زد این ندا قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
 از جان پیوس بر در آن بارگاه باش
 میخواستم بیاغ به چینم گلی ز شاخ از کوتاهی رسید مرا مشکلی ز شاخ

نار که ترا نزد به افغان بابلی زشاخ دست نمیرسد که بچینی گلی زشاخ
 باری پیای گلبن ایشان گیاه باش
 لعلی تو رسم رفتن این راه پیشه کن خود چاکری حضرت آناه پیشه کن
 خود را ز غفلت آوز و آگاه پیشه کن حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن
 و آنگاه در طریق چو مردان راد باش

در تعریف باغ ارفع الدوله و ماده تاریخ آن

این قطعه را فرموده

حبذا ساحت اینصفه که کلک نقاش نقش ارژنک نگاریده و انگلیونش
 دست استاد در این قصر نگارین گوئی بر طاوس نشانیده و بوقلمونش
 حوضها تعبیه در سایه بید و بادام برک گل باد پراکنده به پیرامونش
 آنکدامست کزین گوشه گذر کردونکرد نکست سنبل و گل واله و دیگرگونش
 آنشیدید که آدم شده بیرون ز بهشت این بهشتی است که آدم نرود بیرونش
 لوحش الله چه شکوهی و چه منظر دارد که بدیداست همه بر موبرو و هامونش
 هر کجا بشگری از روزن و سقف و دیوار سبزه روئیده و گل رسته به پیرامونش
 وصف این دایره و وسعت طبع دانش من بدین حوصله تنک سرایم چونش
 در خور همت او ابر که و دریا چیست که خدا داد بود همت روز افزونش
 گفتم ای طبع روان جز ره تاریخ مپوی گفت این نکته که در ذیل بود مضمونش

نه مکش بر در این گفته که لعلی سفته

(قصر الماس زهی صحن زمرد گونش)

۱۳۱۰

در تهنیت میلاد مظفر الدین شاه قاجار

این قصیده را سروده

شاه و مه چهارده همنسفرند و هم حرف زانکه در این شب آمده گوهر شاه از صدف

گرچه همه نبات را تربیه يك زمین کند	فعل نبات کیمیا نیست نصیب هر علف
منبع گوهر و صدف هر دوزیک محیط شد	پیش در گران بها شکل صدف بود خزف
تا بدر آید از صدف گوهر ذات سلطنت	مادر پیر دهر را گشت چه عمرها تلف
وارث تخت و تاج جم مالک ملت عجم	شاه مظفر است آن ظل خدا لمن عرف
کرد ظهور ظل حق بر در خسروان سبق	یافت ز امر وی نسق ملک و سپه ز هر طرف
شاه بهر صبه وجود آمدورخ چو برگشود	ببدق خیل خصم را کرد زیک نظر تلف
چشن ولادت شه محتشم است در زمین	زهره در آسمان زند از پی جشن چنک و دف
از بر هر که بگذری بر رخ هر که بنگری	هی طرب است بر طرب هی شمع است بر شمع
عارف و عامی بلد در سر رهگذارها	رقص کنان و کف زنان جوقة بجوقة بصف
خوش بگرفته شاهدان مست زدست یکدیگر	خوش بنشسته گلر خان ساغر لاله گون یکف
دوش بگوش هوش من داد سروش هانفی	در شب جشن خسروی باده بنوش لا تخف
صورت شاه بر چشم هست سفیر محتشم	آنکه بصدر متکی گشته بمسند شرف
تا افق سفارت از طلعت او منیر شد	گشت ز نور عدل وی ظلمت ظلم بر طرف
خورد و بزرگ روز و شب هست ز روی صدق دل	طالب طول عمر وی از در شهنشاه النجف

در تبریک و تهنیت عید نوروز و مدح جناب

ارفع الدوله میرزا رضاخان دانش سروده

گروه بندگان يك يك سروش آسمان صف صف
 همه گوید مبارك باد عید حضرت اشرف
 چه اشرف کز شرافت فخر بر بیت الشرف دارد
 ز رشک این شرف هستند جرم اختران در تف
 شرافت را از این بهتر چه باشد پایه در عالم
 کلامت نقل هر مجلس حدیث ذکر هر موقف

پرنس و میرنویان کس نکردد از زبان دانی
نکردد نی شکر از تربیت هرگز نی اجوف
بصورت لرفع الدوله سفیر اعظم ایران
به معنی صورت شاه عدیم المثل کافی کف
نکردی هیچکه طغیان و دیدی هرچه استغنا
چه در حشمت سلیمان و چه در رتبت شادی آصف
به مردم بسکه عیدی در زمین امروز بخشیدی
طمع کرد و گشود از آسمان کف الخفیه کف
بزم تهنیت کوئی هجوم آرند بی در بی
به توفیق شرفیابی کمر بندند صف در صف
بزیر سایهات خوشخوش تنعم میکند مردم
خدایت حفظ دارد از حسود هیچ بیصرف
اگر مهرت نکنجد در دل حاسد عجب نبود
درون خانه ملحد تو هرگز دیده مصحف
بود طبع من از وصف علو همت قاصر
به معراج معانی گر رود صدبار بار فرف
کفایت میکند ما را زلف و نشر اینمعنی
فضیلت های تو در نشر بادا ثروت در لف
هرآنکس دید شخصت یا شنید این حسن خلقت را
اگر قدر تو را نشناخت دارد حکم مستضعف
چه امروز و چه دیروزت مبارک باد هر روزت
خصوصا عید نوروزت بعیش و نوش و چنک و دف
اگرچه نیست شعرم لایق این محضر عالی
برآنم خواجه فرمایند لعلی از قصورش عف

ماده تاریخ بنای مقبره جد ارفع الدوله

ایخوش آن گوهر پاکیزه نژاد که بود در نظرش مهر صدف
خلف آنست که از پاکی ذات بعد صد سال کند یاد خلف
این چنین مقبره آباد کند از پی ذکر صلوة مصحف
اندرین بقعه تنی مدفون است که ازو مانده بسی پاک خلف
چارمین جد وزیر مختار دانش آن مجمع هر عز و شرف
لقب بانی و تاریخ بنا است (ارفع الدوله پرنس اشرف)
۱۳۲۰

در تاریخ اعطاء لقب (پرنس اشرف) به ارفع الدوله اینقطعه را گفته
ارفع الدوله که از رفعت و جاه شد ملقب به پرنس اشرف
در رکاب ملك ایران بود به فرنگستان در هر موقع
خدماتی که ازو کرد بروز همه شایان به محل مصرف
نظر شاه بخوبی به شناخت چه گهرهاست در این درج صدف
اشرفش کرد و پرنسش فرمود هر سلیم'نرا شد چون آصف
در پی تعبیه تاریخش كلك اعلی زره فخر و شرف
دو از این مصرع کم کرد و نوشت (ارفع الدوله پرنس اشرف)
۱۳۱۸

در مدح حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف که از دانشمندان آذربایجان
بشمار است این قطعه را فرموده

تاجهان باقی است یارب باد باقی درجهان نام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف
کام مارا کرد شیرین تا ابد شیرین شود کام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف

بر تراز بر جیس باشد در مقام جاه و فضل	بام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف
روزی و شب تاثیر و روشن شود چون صبح باد	شام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف
جاما بر شد ز فیضش پر شود از فیض حق	جام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف
تا کمیت چرخ بوید تو سن مقصود باد	رام حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف

قصیده در مدح میرزا رضاخان ارفع الدوله

در موقعی که ریاست و نمایندگی مجلس صلح لاهه معین شده بود فرموده

طلوع کرد برایوان حضرت اشرف	بجز که نیر اعظم بعزم بیت شرف
نظاره کرد بر آن دستگاه شان و شرف	نیافت راه دخول و ز غمره و روزن
نشسته خواجه کشیده است خواجه تا شان صف	چه دید دید یکی صدر مجلس عالی
تمام جنس نفیس است و مبلهای تحف	بهر طرف نگری در فضای آن محفل
که اوست شاه سلیمان بساط را آصف	پرنس ارفع دولت سفیر صاف ضمیر
نشسته و همه اجزا بخدمتش صف صف	در آن بساط خدیوانه با شکوه تمام
برند زر ز کف زرفشان او کف کف	کنند خلق زهر سو بخدمتش تبریک
همه زمکرمات اوست در کمال شعف	یکی بسیم و یکی را بلفظ بنوازد
همه به وجد و سماعند بی چغانه و دف	الا توئی که ز حسن سلوک و رفتار
چو ابر نیسان دریا دلی و دریا کف	سخن ز طبع کریمت جز این شاید گفت
صفا تکم بلسان الیاف لایوصف	علو شان تو از شرح و بسط بیرون است
ترا ریاست صلح آمد از هزار طرف	چه فخر بهتر از این کرمیان اهل اروپ
که نیست لایق آن هر وجود بی مصرف	ترا بمسند این رتبه نامزد کردند
که پیش دیده اعی چه گوهر و چه خرف	علو ذات تو اهل نظر شناسد بس
شبهه در یتیم است در میان صدف	ترقی تو بدین پایه بی وساطت غیر

شد نظیر تو هر کس زبان خارجه خواند
که نیشکر نبود هر دراز بر مصرف
خدا یگانا جز دیده حدودانت
خدا نك چرخ بجفا پیشه را مباد هدف
هماره نسل بداندیش عمر و دولت تو
ز داس مرك دوو گشته یاد همچو هدف

در تهنیت مولود حضرت علی علیه السلام

و مدح حاجی رجبعلی خان میر پنجه

بگذردش آور ساقی پیاله را در کف
بده بشادی میلاد پادشاه نجف
بعیش باید کوشید با هزار سرور
پیاله باید نوشید با هزار شغف
چنین مبارک روزی نیافریده خدا
که از تولد شیر خدا گرفته شرف
شهیکه در حرم کبریاست تولیدش
تبارك الله از آفتابان زاد پاک خلف
حریم خانه حق محترم و ذات علیست
و اگر نه در گل و سلك اینجمله نبوده شرف
بنگمه ذات علی گشت علت غائی
که لامکان را خود نیست خانه مصریف
ز اوج عرش نداند مضییض تر بجائی
پسین دریچه او هست و خور و خوان
که کسی که یازد بردوش را کبر و رف
پیک اشاره گرفت و نیک اشاره شکست
پسین در پیچه او هست و خور و خوان
پیک اشاره گرفت و نیک اشاره شکست
سورا پیک حرکت فتح قلمه کی هنرست
بیان قوت بازوی حیدری ما را
کسیکه قدر جلالش خدا کند توصیف
حیط عالم لاهوت و ملک ناموس است
مخالفانش را گوشت و سقیر مسکن
مخالفانش را گوشت و سقیر مسکن
غصانه بیانات اللسان الا بصرح
جنت او نتوان گفت و صفت کمتر از این
که پیش او است همه همچو خلق در گفت
خطرشانش نتوان هیچ مدعی گفت
که هر چه سعی کنی ناقص آید و اجوف

بلند مرتبه شاهپکه روز تولدش
 بویژه خواجه من کاندین بهشتی قصر
 نگین صدر جلالت رجبعلی خان آنک
 الا تویی که بدرگاه بذل تو حاتم
 ز موج خیزی جودت جواهر اندر آب
 بجز و جاه سلیمان وقت خویشتی
 بلند قد را در محفل تمیشتی تو
 بدستگاه تو امروز تهیت گوید
 یکی منم که مرا پیرخوانده ام از آنکه
 همیشه بباد درخشنده مهر طالع تو
 خدا بکایا چو دیدم حسودان
 فزوده اهل جهانرا شرف بروی شرف
 نشسته خرم و خندان بسمند رفرف
 چو ابر نیسان دریادلست و دریا کف
 کف سوال گشوده ز صد هزار طرف
 ز کرم دستی بذلت معادن اندر کف
 که هست رای شریف زمانه را آصف
 هزار زهره برامشگری نواز دد
 هر آنکه چون تو تو لا کنده پشاه نجف
 بر لالی طبعم کهر بود چو خرف
 گرفته روی مباد ز گردباد کسف
 خدینک چرخ جفا پیشه را مباد هدف

هماره نسل بداندیش هر و دولت تو

بداس مرک درو کشته باد همچو علف

در موقع مراجعت مظفرالدین شاه از فرنگستان به

ایران این قصیده را سروده

از فرنگستان به ایران تاز احسنت ای ملک

چشم ما را باز روشن ساز احسنت ای ملک

تا رسید آواز تشریف تو برگوش وطن

طرفه شور انداخت این آواز احسنت ای ملک

بیوجودت ملک و ملت مردم و افسرده اند

مردگانرا زنده کردی باز احسنت ای ملک

هر کجا تشریف بردی بردل مهجور ما

نور مهرت بود عکس انداز احسنت ایملک

برک ساز عیش را امروز باید ساز کرد

کز سفر باز آمدی دمساز احسنت ایملک

از سفرهای فرنگستان جز این مقصود نیست

تا که واقف باشی از هر راز احسنت ایملک

عارفی بر هر نقاط و آگهی از هر رموز

گشته از هر جهت ممتاز احسنت ایملک

ملک ایران یافت در انجام از تدبیر تو

آن شرف را کس نبود آغاز احسنت ایملک

هر قناشی را که چرخ از دست ما دزدیده بود

کرد در عهد تو پای انداز احسنت ایملک

هر کجا بگشود بال و پر همای عدل تو

گشت کوتاه دست ترک تاز احسنت ایملک

نوبت آن شد که در عهد تو در ایران شود

بنار با گنجشک هم پرواز احسنت ایملک

عدل و کردار و کرم حتم است بر شخصت ولی

در کرم داری ید اعجاز احسنت ایملک

ما دعاگو یات بی تدویر ذات اقدسیم

گرچه خود رندیم شاهد باز احسنت ایملک

نغمه سنجان همایون این همایون نغمه را

میزند در شور و در شهنواز احسنت ایملک

چون نصیبت کرد ایزد چارده معصومرا

آفرمان ره بر حجاز انداز احسنت ایملک

ساغر صحت خود از دارالشفای غیب نوش
 قرنہا با عافیت پرداز احسنت ایملک
 هست لعلی چاکر دیرینه این آحتات
 مدحہا گفته است گوید باز احسنت ایملک

در تبریک و تهنیت نوروزی به ارفع الدولہ

و مدح ایشان سرودہ

نوروز بہار آمد و فیروز مبارک	دیدار چمن شد بچنین روز مبارک
سال کهن و موسم دی رفت بجایش	شد سبزہ نوروز چہ فیروز مبارک
پوشیدہ چمن خلعت گلدوز بقامت	بر قامتش اینخلعت گلدوز مبارک
برساحت گلشن قدم سنبل و نسرين	با سوسن و سرو و چمن افروز مبارک
مرغان چمن ساز نوا کرد بصد سوز	آن ساز بسی فرخ و این سوز مبارک
استاد سخن گل شد و بلبل سخن آموز	استاد چمن بر سخن آموز مبارک
خوشبخت تر آنکس بود امروز درایام	کش بگذرد امروز ز دیروز مبارک
مانند پرنس ارفع دولت کہ ز آغاز	بودہ است ز دیروزش امروز مبارک
در ظل شہنشاہ جهان باد بدانش	سال نو و ماہ نو و نوروز مبارک
نور دگر افزود چوشہ کرد برنش	این نور بر آن شمع شب افروز مبارک

قطعہ تقاضائی است کہ بطور شوخی بہ مشیرالملک مرحوم

• موقع درخواست مواجب فرستادہ

از من این قطعہ را کسی ببرد	کاش بر حضرت مشیرالملک
کمی خداوندگار آزادہ	چہ کند بندہ ات اسیرالملک
باید از وضع حال گرسنہ کان	باشد آگہ ہمیشہ سیرالملک
خوان تو پر ز کبک و قرقاول	نیست در نان ما پشیرالملک

رمضان آمد و تیه ما	آب سردی است از غدیرالملک
وضع افطار ما پس از سرکه	قرص نانی است از شعیرالملک
اینچنین روزه انبیا گیرند	که بشورند و هم نذیرالملک
بگرو رفته هرچه بود اکتوف	لولکین مانده و حصیرالملک
منزلم در تموز دوزخ بود	شد دی و گشت زمهریرالملک
ماه قوس آمد ای کمان ابرو	دگرم نیست تاب تیرالملک
بنده نه ماه خون دل خوردم	وقت پستان رسید و شیرالملک
نیست چشم توقم زکسی	گر صغیر است یا کبیرالملک
وجه مرسوم خویش میخوام	من بیچاره و فقیرالملک
منکه خود قائم به اجرت خود	صبر تاکی کند اجیرالملک
ای دلت آگه از حقوق ملل	کو حقوق من حقیرالملک
جز من امسان کرده اند ادا	حق هر منکر و نکیرالملک
من حق خود بجز میخوام	از جناب تو و وزیرالملک
خود شرازت نمیکنم به کسی	لغنته الله بر شریرالملک
حل هر عقده را توانی کرد	که وزیری و هم سفیرالملک
وقت تنک است از کرم دستی	ای جناب تو دستگیرالملک

لغلی از حق طلب که باقی باد
صاحب افسر و سریرالملک

در تعریف و تشکر از مشیرالملک مرحوم که تقاضایش را
مورد قبول فرموده

به اوج چرخ رسد رفعت مشیرالملک	شود فزون شرف و شوکت مشیرالملک
ز گیرودار مواجد هزار شکر امسال	خلاص کرد مرا حضرت مشیرالملک
از این چگونگی بگرداب غم فرو بودم	نجات داد مرا هبت مشیرالملک

رساند . فیضی مرا از خزانه دولت
 خدای دادند کز سعد مصر افزون است
 به حسن خصلت از آن شد فرشته ضرب مثل
 اگر بچشم بصیرت نظر کنی دانی
 نجابت و ادب و حسن خلق و فضل و کرم
 فرح فزاید و غم بشکرد نشاط آرد
 ز کس مبرس ز گوهر شناس پرس که چیست
 مشیر دوله که ایزد پناه کاهش باد
 غم وصول مواجب دگر نخواهم خورد
 همیشه باد افزون دولت مشیر الملک
 تشکرات من از رأفت مشیر الملک
 که دارد اوصفت و خصلت مشیر الملک
 که بیجهت نبود عزت مشیر الملک
 سرشته اینهنه در فطرت مشیر الملک
 بهر کیجا که بود صحبت مشیر الملک
 بهاء گوهر بر قیمت مشیر الملک
 پناه ناست زلی نعمت مشیر الملک
 کفیل گشته مرا حضرت مشیر الملک

در حق شخصی که آرزوی سفارت مصر داشت گفته

ای پیر مریدی بود فلان الملک
 روزی او نکشته تا امروز
 گذرانیده روز کارش را
 بسکه سر ما کشیده در مه قوس
 کون دشمن درد بانگشتان
 در بر روحش او ندیدم من
 کس نداند زمان عمرش را
 منکه ذاتش قدیم میدانم
 حالت ملک را چه شرح دهم
 گردن ازوی دراز گشته بمصر
 دیگران فخر بر پلو دارند
 گرچه تحصیل او بسی دشوار
 که قناعت کند بنان الملک
 استخوانی ز استخوان الملک
 با دوسه لقمه یوان الملک
 قامتش گشته چون کمان الملک
 که بنانش بود بنان الملک
 بجز از کهنه کی خشان الملک
 بجز از صاحب زمان الملک
 گرفته حادث بود جهان الملک
 هیئتش میکند بیان الملک
 جدا طول ریسمان الملک
 او بود مفتخر بنان الملک
 هست بر جمله بندگان الملک

بسکه در خدمتش صداقت کرد	عاقبت شد ز فیلسان الملك
گفت من که خورم ولی نخورم	رشوه مانند دیگران الملك
قامتش بسکه لاغراست و دراز	هست گوئی که نردبان الملك
تن زارش ز کوز مورچه ای	میرد تا بآسمان الملك
هر که بیند فصاحتش گوید	ریده در حلق اولسان الملك
تیز کرده بصیر دندانش	و چه تیزی که بر روان الملك
نبرد از گرسنگی خوابش	هست تاصبح پاسبان الملك
هر نفس از نهیب غلیانش	بفلك میرسد دخان الملك
زندگانی ملك اگر اینست	ایخوشا حال مردگان الملك

در تاریخ وفات اسمعیل خان اعزاز السلطنه

فرزند جناب نظام العلماء آفته

از پی کوچ توای غافل از این دار فنا	میزند هر دم طبال اجل طبل رحیل
اینجهان جای اقامت که کس نیست میند	دل بر آسایش ده روزه این چرخ معیل
تو اگر پیل تن استی و گر اژدر پیکر	عاقبت هستی دردست اجل مور ذلیل
توی کامت بنفس میکشد این اژدرها	پای مالت بلغد میکند این کجرو فیل
همچو نورسته گلی گلشن عز و اجلال	کرده سی سال همه نشو و نما را تکمیل
آنکه بر سلطنت اعزاز بداده لقبش	خلف الصدق نظام العلماء اسمعیل
سال هجرت که هزار و سه صد و بود سه پنج	کرد از این کاخ سه پنجی جهان عزم رحیل

دارم امید که در خدمت اجدادش باد

روح پاکش بچنان از کرم رب جلیل

در تبریک و تهنیت عید نوروز به میرزا رضا خان دانش

ارفع الدوله که سفیر کبیر ایران در دربار دولت روسیه بود

بیار ساقی انجام را که ماند از جم	بده بشادی نوروز - دلفروز عجم
زباغ وراغ همی بوی نوبهار آمد	یکی چوسرو چمان سوی باغ وراغ بجم
بچین زسبزه و گل دامنی و باخود بر	به بزم خواجه و برخان هفت سین کن ضم
بیوس خاک و بگو برک سبز درویشی است	قبول دار تو این برک سبز را ز کریم
کند مبارکت این تازه عید را ایزد	بزیر ظل همایون شهریار عجم
تو ای ستوده سفیر کبیر خواهی کرد	بسی روابط این دولتین را محکم
خدای سایه اقبال این دو دولت را	خود از مفارق اسلامیان نسازد کم
برنس ارفع دولت که اشرف است امروز	ز جمله سفرا در کمال دانش هم
تویی که وقت ضرورت بفکر موی شکاف	به نیم لحظه توانی گشود جندر اصم
وجود تو که بیک عالمی است ارزنده	خدای حفظ نکند از حوادث عالم

مخمس در تهنیت عید اضحی به حضرت اشرف میرزا رضا خان

دانش نوشته

باز میخوام ثنا خوانت شوم مرغ خوش الحان بستانت شوم
در شمار جان نثارانت شوم از دل و جان برخی جانانت شوم

عید قربانست قربانت شوم

عید اضحی کو شرف دارد مزید بندگانت از قریب و از بعید
میکند تبریک ازین عید سعید از خدا خواهم که در آن روز عید

در صف تبریک گویانست شوم

مغزن حلم است درج سینهات پر ز مهر است آن دل بی کینهات

رحم و رأفت عادت دیرینهات هر چه بینم روی چون آئینهات

بیشتر هفتون و حیرانت شوم

وقت آن شد دم زدورانت زخم طبل بر بالای ایوانت زخم

عالمی را صیت بر خوانت زخم غوطه بردریای احسانت زخم

فرق نعمتهای الوانت شوم

کی تواند خصم پوید سوی تو ما سپر هستیم پیش روی تو

کور سازم دیده بدگوی تو تا سر بدخواه گردد کوی تو

با قد خم گشته چو گانت شوم

هر کجا با عدل دیوان کرده از همه اغماض و احسان کرده

آنچه دشوار است آسان کرده با خدا این عهد و پیمان کرده

ای فدای عهد و پیمانت شوم

خواهم این تخمیس عنوانت کنم مدح عالی همچو حسانت کنم

شهره عالی چو سبحانت کنم وصف آن طبع سخندانت کنم

راوی اشعار دیوانت شوم

گر چه افزون از حد است اوصاف تو روز و شب من بنده ام و صاف تو

نیک میداند ضمیر صاف تو خود سزاوارم من از الطاف تو

مورد هر لطف و احسانت شوم

حضرت اشرف الهی زنده باد زنده باد و اخترش تابنده باد

اخترش تابنده و پاینده باد همچو لعلی صد هزارت بنده باد

بنده و هم بنده فرمانت شوم

قصیده در تهنیت عید میلاد حضرت رسول اکرم صلعم

و اشاره بمذح مظفرالدین شاه

زهی صباح مبارك دم غجسته قدم	که اولین نفس از مهر مصطفی زددم
تمام روی زمین را گرفته ظلمت کفر	جهان و هر چه در او مانده تیره و مظلّم
قدم به عالم امکان نهاد مولودی	که بود علت غائی خلقت عالم
نمود در یتیمی سر از صدف بیرون	که سالها صدفش بود در مبعط قدم
تبارک الله از آن نیر جهان افروز	که حق و باطل از این نور یافت فرق از هم
هم اوست مشعل افروز لیلۃ الاسرا	هم اوست مسئله آموز علم الادم
بساط شرع مبین شد ز فعل او برپا	اساس ملت و دین شد ز قول او محکم
خطاب لولاک از مصدر جلال رسید	و ما خلقت الافلاک از پی آنها
چنین مبارك روزی نیافریده خدای	از آن زمان که وجود آفریده شد و عدم
خدا چو سکه بنام تو زد شهنشاهها	بنام مدعیانت کشیده پاک قلم
یکانه خسرو عادل مظفرالدین شاه	بتخت وارث جم مالک رقاب عجم
تمام ملت اسلام را چنین روزی	مبارکست خصوصا به قبله عالم
علو همت شه را توان نمود ادراک	بر آسمان بتوان گر رسید با سلم
فرشتگان همه تبریک میکنند بشاه	که اوست حافظ اسلام در همه عالم

این قطعه را در جواب مکتوب حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف

مقیم امرخان هوره نوشته

زنده باش ای حکیم پند آموز	زنده باش ای مربی آدم
ای بنای وطن پرستی تو	استوار و قویم و مستحکم
وطن پیر ما بغیر از تو	نیست زابنای خویشان خرم
خامه موشکاف تو بگشود	ای بسا عقده ها چو جذرا صم

شهر گیرند ار شهان با تیغ تو جهانی گرفته بقلم
 وقت انشاء ز قدرت قلمت ادباء لرزد و عطارد هم
 بخدا فیلسوف ایرانی تالیت نیست در دیار عجم
 کوشه شوره تاکه مسکن تست هست اینکوشه رشک باغ ارم
 حاجتی نیست شرح فضل تو را ای بشهرت جو نیر اعظم
 املی از حضرت تو دارد چشم گناه بنوازش بنوک قلم
 این قضیده را در مدح حضرت مستطاب اجل امیر نظام گروسی
 والی آذربایجان گفته

کنونکه لشکرو کشور گرفت نظم و نظام زاحشام جناب اجل امیر نظام
 کنونکه مملکت آسوده گشت و ملک آباد زاهتمام خداوندگار ذی الاکرام
 گذشت آنکه همه عهد جاهلیت بود نبود مسئله از مسائل اسلام
 گذشت آنکه دمی چند بندگان خدا پی تقیه ستایش نمود بر اصنام
 گذشت عهدی کانهم جور بود و ستم رسیددوری کان دور داور است تمام
 گذشت آنکه باکراه سر فرود آرند بناکسان دنی طبع ماجدان کرام
 گذشت آنکه نه تشخیص بود و نی تمیز وضعمر از شریف و خواص را زعوام
 مجوی رسم بزرگی زهر عوام جهول بحکم آنکه بود العوام کالانعام
 رسیدن کوکبه مشتری زحل شد دور بسعد گشت مبدل نحوست ایام
 بزرگوار امیرا زسطوت تو همه بلنک طبعان شد رام و طاغیان آرام
 حمل صفت شده عقب طبیعتان زمان چو در جبین تو دیدند صولت بهرام
 علم شدی بامازت زامرشه چونانکه ز دست حیدر کرار بیرق اسلام
 زمانه گوهر ذات سرشت در آغاز زهر روز سیاهی که داشت درانجام
 جهان پیر ندیده است کاملی چون تو کناد بخت جوانت علی الدوام دوام

توئی حکیم خردمند فیلسوف نظر
 چو خواند خطبه عدل ترا خطیب قدر
 مزاج وقت هلیل است ایسیح زمان
 بشب چراغی و بر روز آفتاب استی
 بریز خون ستمکارگان چه روز و چه شب
 چه شکر گویت ای نیکووی پاک سرشت
 بی شرافت بکروزه آفتاب سپهر
 ولی چو کعبه عرف بخش خاص و عام بود
 زهی سعادت بیگلربیگی که ایوانش
 زمیزبانی تو افتخارها دارد
 تو آفتابی و او ماه در مقابل تو
 تراست بنده و من بنده را خداوند است
 تبارک الله از آن مجلس بهشت سرشت
 بسان نکبت خلق خدا یگان امروز
 نشانه زجنان است این رواق و قصور
 خدایگانا هنگام عیش و وقت خوش است
 روا بود بتقاضای وقت خوردن می
 یکی زساقی بادام چشم و شکر لب
 گرت هواست که جانت عیار زر گیرد
 به شر و نظم مدار است تا که معنی لفظ
 بیزم باد اکلکت چو حکم تو جاری
 اگرچه بهره ورم از قریحه ذاتی

توئی ادیب سخن پرور و کلیم کلام
 زدود دست قضا ظلم را ز دفتر نام
 بجز تو کس نتواند علاج این اسقام
 ز نور فضل و کیاست بمقتضای مقام
 بگیر خون ستمدیدگان چه صبح و چه شام
 چه وصف آرمت ای نیکروی نیکو نام
 برد به بیت حمل تخت حمله درهرام
 اگر بخانه موری نهی تو لختی کام
 زمقدم توشد امروز رشک دار سلام
 که افتخار بزرگیست در میان انام
 مه از مقابله گردد بیچرخ بدر تمام
 زبندگی تواس صد هزار بنده غلام
 که طیب طره حور آیدم از آن بمشام
 فضای ساحت آن مشکبو است غالیه فام
 نمونه ز بهشت است این شراب و طعام
 بعیش باید کوشید در چنین ایام
 که می مفرح روح است خاصه این ایام
 بغواه می که شود نقل مجلس بادام
 شراب پخته بگیر از کفی چو نقره خام
 بیزم و رزم بکار است که کلک و حسام
 برزم باد اتیغت چو روی تو بسام
 ولی بمدحت هر کس نمیکم اقدام

دوبیز باعث اینمرض چامه شد ورنه
یکی اطاعت امر وجود محترمی
گراینکه چامه نغزم فتد قبول رواست
نه چشم بر صله دارم نه دیده برانعام
یکی ستایش آن ذات واجب الاکرام
وانه اعلی حکیم خیر ختام

در تهنیت عید نوروزی و مدح مظفرالدین شاه قاجار

عید فیروز عجم شد نوبت نوروز جم
بر سر بر خسروی چون سدا سکندر نشست
فر شاهی بین و فرگاه شهنشاهی نگر
بارگاه خسروانی شد چنان آراسته
کر وفر سلطنت را جلوه دیگر فزود
گوش بر فرمان قطار اندر قطار ایستاده اند
این سرافرازان که هر یک صاحب کروفرند
اینکه بینی سر فرود آرند فرمان میبرند
عید فیروز است فرخ فرخ و فیروز باد
خسرو غازی مظفر شاه گردون بارگاه
شاه ملت پرور و دشمن کش و چاکر نواز
هیچ نتوان داد نسبت ذات معبود ترا
ای دلت در معدلت عادل تر از نوشیروان
تا که صیت عدل دادت گشت در گیتی بلند
هم ز بیم احتسابت چاکرانت رام شد
آستان شاه مانند آسمانیرا کز او
نیر اعظم همانا ذات صدراعظم است
نور این نیر ز اشراق جمال خسرواست
چون اولوالامری وظل الله فی الارض ایملک
بر فراز تخت جم شد خسرو ملک عجم
شاه دارا افسر و خاقان افرویدون حشم
تا فراموش شود افسانه جمشید و جم
کس نداند جنت است این یا گلستان ارم
جقه بر تاج کیان زد خسرو دارا خدم
یکطرف اصحاب سیف و یکطرف اهل قلم
بنده شاهند اما بندگان محترم
هر یکی هستند از فرماندهان محترم
یارب این نوروز سلطانی به سلطان عجم
آنکه از کیهان زده بر قبه کیوان علم
دیر گیر و زود بخش و نیک خلق و ذوالکرم
باسلاطینی که بودستند یا هستند هم
در عطا بسط یدت از معن و از حاتم اتم
دور شد فرسنگ فرسنگ از جهان جور و ستم
باز و شیر و گرگ با کنج شک و آهو و غنم
نیر اعظم بتابد اختر و نه نیز هم
کسب نوراز وی نمایند اختران و مه بهم
پرتو خسرو ز نور جاعل النور الظلم
ذات پاکت واجب التعمیم باشد لا جرم

از سر این سایه ذات قبله عالم شده	آستان زایرانر تالی بیت الحرم
نوبهار آمد چو درویشان بدستش برک سبز	دیدمش میخواند مدحت در چمن میزد قدم
گفتهش که سبز باشد ای گل مولا بیخش	گفت باید گیرم از شه فیض بر مولا قسم
بسکه زر بخشید و خلعت داد این مردم همه	کیسه بردارند از زر خلعت از سر تا قدم
وای بر احوال آن بدبخت کم روزی که او	در چنین روزی نه خلعت یافت از شه نی درم
گر بیارد سیم و زرد دست ملک نبود عجب	ابر مروارید باراست این سحاب پر کرم
عهد عهد کامرانی فصل فصل فرودین	روز روز عیش و عشرت باغ راغ از ابر نم
ساحت گلزار سبز است و درخت آورده گل	غیزای سرو چمن خواهی بچین خواهی بچم
نغمه نوروز آهنگ امیری را تمام	از لب بلبل شنو بالحنهای زیر و بم
شادزی و شاد گوی و شاد خوار و شاد خواب	شاد کش دم تا دمدم در صور اسرافیل دم

لعلی از فیض حضور امسال چون محروم ماند
کرد اظهار دعا و تهنیت را با قلم

در تضمین غزل حافظ فرموده

کلی نشد بتماشاگاه جهان که نجیدم	رخی نماند بنزهتگاه بتان که ندیدم
ولی بشوق تماشا بهر چمن که رسیدم	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم	
مگر که از تو برآید بدست چاره دردم	بقدم تو غباری برهنگذار تو کردم
هزار شکر ز خاکم بود لطف تو هر دم	خیال خواجگیم بود بندگی تو کردم
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم	
ز شوق لعل زلالت غریق اشک ملالم	ز عشق مهر جمالت خمیده تر ز هلالم
ز حسرت لب لعلت اسیر فکر و خیالم	اگرچه در طلبت همچنان با دشمالم
بکرد سرو خرامات قامتت نرسیدم	

شکنج حلقه زلف تو بود بردن دلها خدنگ غمزه تو میدرید چو شمن دلها
شراره غم تو می بسوخت خرمن دلها گناه چشم سیاه تو بود بردن دلها
که من چو آدم وحشی ز آدمی بر میدم

من آندمی که بعسن رخ تو عشق رساندم ز سینه خیل خیال پر یو خان بیراندم
بهدر انجمن دل بدلبریغ نشاندم ز شوق قطره نوشته چه قطره ها که فشاندم
زلزل روح فزایت چه عشوه ها که خریدم

گذشت در طلبت هر من نیافت مرادی به عشق لاله رویت که اوست مایه شادی
چو لاله بر جگر من چه داغها که نهادی ز غمزه بر سر کویت چه بارها که گشادی
ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم

مرا دلیست بکویش غبار گشته بخواری کرت هواست از آندل نشانه بمن آری
در آنحوالی خرم بکن بلطف گذاری ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
که بوی خون دل ریش از انبار شنیدم

چو من بعضرت عشقش کسی ندیده مقیمی چو لاله بر جگر دم داغ اوست مهر قدیمی
چونافه بردلم از بوی او رسید شیمی چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
که برده بردل خونیت بیوی او بدریدم

نگاه چشم توای آهوی رمیده حافظ پسند خاطر لعلیست برگزیده حافظ
فدای روح تو جان جفا کشیده حافظ بغا کبای تو سوگند نور دیده حافظ
که بیرخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

در تهنیت عید غدیر و مدح حضرت علی علیه السلام و اشاره بتعریف
حاجی رجبعلی خان میر پنجه

شایسته نیست کاری ساقی در این زمستان الا شراب و شاهد همج و شب و شبستان
هنگام دی سحر می بامیکشان بسازد زیرا که آتش آید از عهده زمستان
ورپور آذر ایدون سازد مکان در آتش حاشا کند آتش کانش شود گلستان
خرم کسی که دارد آنروز خلوتی خوش از یار آتشین رو و ز جام آتش افشان

محبوب ساده در بر مینای باده دریش
 امروز را نشاید کاری که غم فزاید
 یوم‌الغدیر خوانند این روز نیک پی‌را
 بارسیم چو جبریل آمد ز سوی ایزد
 کامروز فاش گردان شان ولی ما را
 وانکه رسول اکرم بگرفت دست او را
 باید که این علی را مولای خود شناسد
 دانی چنین که او را ایزد ولی سزاید
 قولی نباشد او را جز گفته پیمبر
 آیا چنین کسیرا شایسته است انکار
 ای منکر ولایت در جهل چند کوشی
 حقا علی است شمع قندیل آفرینش
 وصف علی نکنج در ضمن این مطالب
 آن به که لب گشایم در وصف دوستانش
 لاسینا سپهر تمکین و مجد و شوکت
 صندوقه معانی مجموعه فضایل
 دریای نکته سنجی کن کهر بکنجی
 بر لوح خاطر تو مشهود آنچه غائب
 در کسوت تقیری صوفی صاف مشرب
 هر سائلک خرابات از مسلک تو خرم
 سر در نشن جاهت صد دوده جلالی
 خالی ز رشک عیبی همچون دل موحد
 از تیغ برخم نوشد راست پشت دولت
 این گویدش که می ده آن گویدش که بستان
 کاین طرفه روز باید خرم نشست و خندان
 ابرد در او نموده تکمیل دین و ایمان
 گفتا که یا محمد این است حکم زردان
 حکم خلافتش را بر خاص و عام بر خوان
 فرمود هر که را من مولایم از دل و جان
 هر کس که منکر آید عاری بود ز ایمان
 وانکه کند خلیفه پیغمبرش بدوران
 فعلی نکردد او را جز مستفاد قرآن
 آیا چنین کسی را زبیده است عصیان
 تا چند برده پوشی بر آفتاب رخشان
 حقا علیست نور خورشید اوج امکان
 حرفی از آن نگفته آمد سخن بیابان
 هر چند عاجز آید نطقم ز وصف ایشان
 فخر تبار افشار حاجی رجبعلیخان
 سیار چرخ دانش فواص بحر عرفان
 در شان میر پنجمی در حکم میر تومان
 بررای باهر تو معلوم آنچه پنهان
 در مسند بزرگی سرخیل اهل ایران
 هر طالب مناجات از مشرب توشادان
 گوشاه نعت الله تاملو بلد و حیران
 عاری زمکرو کیدی مانند تیغ هریان
 در آتشین دم تو صد توپ آتش افشان

مصطفی و مرتضی نور سراج و حدیث کتبی
 مالک ملک سلونی صاحب دارالعلوم کشف
 عالم علم الدینی کاشف حق الیقین
 بیرق انا فتحنا را پیر کشور کشور
 نمره ابن البقر آمد ز کفار لعین
 سم ثابت بود صمصامش عدو فرار هان
 خاصیت در سم ثابت عقد فرار است هین
 ضرب صمصام علی را قوه تقریر کو
 اینسخن را دو پیرس از شهر روح الامین
 تاب نارد صد جهان لشکر چو گردد حمله ور
 آنر هوش بر بیشه ایجاد رب العالمین
 گرز دامانش بصدق آویزد اصحاب الشمال
 دزد و کون آسوده گردد همچو اصحاب الیمین
 هشت جنت پله در جنب قصرش گاه مجد
 هفت دوزخ شعله در جنب قهرش روز کین
 منکرانرا چاک گردد دل زاوصاف علی
 آری آری خسته گانرا مهلک آید انگبین
 حینا از جشن تولیدش که هم لاهوتیان
 از شعف گسترده قرش عیش در عرش برین
 روز عیشت ایها الساقی سقا الله شراب
 هان شرابی ده که فيه لذة للشارب
 تا بمدح ساقی کوثر سر انجامی دهم
 خاصه در بزم وزیر بی نظیر و بی رقیب

خواجه عادل دل و فرخ رخ و فرخنده رای
کامکار و کام بخش و کارساز آن و این
رای فرزینش نگهداره یمین شاه را
شاه مات آید هکرش فرزین نباشد در یمین

یا وزیر الملك انت المحسن فی کل حال
انت ربی قبال والله یحب المحسنین
خود نه دریائی نه معدن می ندانم از کجاست

آنت اندر آستان و اینت اندر آستین
نامه اعیال مردم را چو در حشر آوردند

هی کرم خوانند زعامات کرام الکااتبین
ای بدین جود و سخا و وی بدین بذل و عطا

آفرین باد آفرین باد آفرین باد آفرین
تا بود سیارگانرا سیر در هفت آسمان

تا ثوابت را سکوت باشد بچرخ هشتمین
هفت چیز تو همیشه در جهان سیار باد

هشت چیزت باد ثابت در زمان و در زمین
پیک و موکب خیل و مرکب حکیم و کوکب صیت عدل

علم و فضل و حلم و بذل و اصل و نسل و ملک و دین
در تاریخ کشیدن چراغ برق به روضه رضویه بمباشرت حاجی

محمد باقر میلانی از تجار تبریز گفته

خاک این قبر مطهر بوالعجب بویاستی عنبر ساراستی یا نافه مشک ختن
خوابگاه کیست این درگاه عالی کز علو فاش گویم عرش رحمن است اگر پرسی زمن
خادمش می شبه جبریل است در بانش ملک دارد از بام و درش نور خدای ذوالعزن

شمسه طاق و رواقش مطلع شمس الشمس تربت پاک مزارش معدن در عدن
 گنبدش رخشان چو خورشید آستانش آسان نور مصباحش بقندیل تریا طلعه زن
 قبر بر نور امام هشتم است این بارگاه کز قلوب را برینش میبرد زنك حزن
 آنکه در این آستان عرش وخت بی و با کرده از راه تولا بدل مال و جان و تن
 معترم حاجی محمد باقر آقا آنکه هست اصلش او میلان و نسلش باک و تبریزش وطن
 معنی انسان کامل مظهر حسن و صفات نزد ملت مستشار و پیش دولت مؤتمن
 بر سر قبر امام هشتمین تقدیم کرد این یکی فانوس برقی را بدست خویشین
 بیست يك بود از هزار و سیصد افزون کین چراغ گشت روشن در حریم این امام متحن
 کس نشد بی بیض از این درگاه لعلی عاقبت عاقبت جانشین بیضی هم ترا دین انجمن

قطعه ایست در خصوص دیوانخانه تبریز گفته

حکمرانی و عدالت پیشگی در حکومتخانه تبریز بین
 هر که اینجا منشی و مستوفی است خانه اش را خنجر خونریز بین
 بهر قطع نان مظلوم و یتیم هر یکی را کلك و دندان تیز بین
 کس نداند حاکم و محکوم کیست فاعل و مفعول بیتیمیز بین
 این زمان رذل و کدا پرور شده کشور شه پرور و شه خیز بین
 و بیض و بیض بیضه لایق خواهی اگر الدوله تبریز بین

قصیده در مدح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

کیست آن مشک که کشا ای جان فدای نام او هر که نامش بشنود اذ دل و دود آرام او
 کینه اش بوالفضل باشد نامش عباس علی هر که در سختی فتد جوید مدد از نام او
 اوست فرزند رشید مرتضی شیر خدا هر که بابش شیر باشد شیر زاید مام او
 گر چه در چشم منافق چشمکین بود و همسوس دوستان بهاش بود از چهره بسام او

آن سفیر فلسفی مشرب که شیتا یقتل او
شور در کان قتل شرق و غرب انداخته
جود و بذل و دانش و فضل و شرف هر چه بخواهد
کفتاب از شرق سوی غرب تبارد وین عجب
ایکه سر دار و سفیری صاحب سیف و قلم
میروی خوش باز گردی خوشتر و بهتر از این
هر کجا رو آوردی بیش از نور و دست
این هزارت حادثه اندر گوهر ذات تو نیست
کو حسودت فی المثل باشد چو ماه بخارده
اختربخت تو در اوج شرف چندان قوی است
در جمالت قوه جذبی است کی فرخنده رو
هر که حسن خلق تو یکبار بیند در جهان
از بنای قصور و زت شرافت گرچه داشت
گر تو را صندبار اعلی مدحت عالی کند

این قطعه را موقع مشرف شدن
مظفر الدین شاه گفته

بیمرو دولت پاینده بام بخار و بدان
بحکم آنکه ولی نعمت و اولو الامر
عماد خر که اسلام ذات اقدس تست
ترا بسایه خود حق پناه داده و ما
و دیعیم که ایزد سپرده بر کف تو
بجز رفاهت ملت نداری اندیشه
و نعمت همه جا شاکر و ثنا خوانیم
حضور قبله عالم که عالم قدس است
بزر سایه است الحرام بخوابم زلفت

خدیو اعظم و عادل مظفر الدین شاه
خلاف امیر تو هر کس کند شود گمراه
بنایت اقدس تو قائم است این خرگاه
همه بسایهات آورده ایم روی پناه
گفت بجمله کفیل است ای وکیل اله
که است در همه جا چون تو شاه ملت خواه
همان خدا و رسول خداست هر دو گواه
بخاک یوسف مشرف شدیم بحمد الله
کند مرخصی لنگو بنده اگانه ظل الله

در حق یکنفر عالم یسوادى که در مراجعت از عتبات عالیات

همسفر بودند بطور شوخی سروده

بود با من در سفر هم قافله
وصف خود میکرد دهر مرحله
آدم بر کاظمین و کربله
میکشتم بهتر از ایشان هله
شیر افتر خوردهام کر تنکله
از گذرگاه گلو کردم یله
سر کشیدم يك نفس بی غایله
صبح يك زنبیل شبها یکسله
کلوگردون و زمین در زلزله
داشتم هر دفعه زاد راحله
بلع میکردم برای مشغله
اقتدا میکرد اهل قافله
بی وضو خواندم نماز نافله
در شرایع خواندهام صدمرحله
خواندهام بسیار درس مسئله
استخوان بشکستهام در مزله
موشها را میکردم با تله
شکر میکردم نمیکردم گله
هرچه خوردم هضم شد بی فاصله
هست با من سازگار و یکدله
کز برای پختنش کو حوصله

یکنفر شیخ قوی عامه ۰۰۰۰۰
تابنزل صحبت از خود می نمود
گفت بعد از ختم تحصیل نجف
گرچه در نطق عرب کندم ولی
با عربها روز و شب در یادیه
درمسیب آنچه بود از نان و ماست
خیک های دوغ در سرداب سرد
مدت ده سال خرما خوردهام
از نهیب گوز و آر و غم فتد
روغن و دوشاب خرما خیک خیک
ساعتی يك مشت زردالوی خشک
در سفر هر جا که میخواندم نماز
شد حدث واقع زمن وقت سلام
نیست لازم در سفر عسر حرج
شد فراموش از خیالم ورنه من
ای بسا شب خوردهام دود چراغ
می نخفتم تا سحر در کربلا
گاه میخوردم فقط شش حقه نان
من نفهمیدم تداخل را که چیست
کی زیان دارد غسل با خربزه
گوشت را ناپخته میخوردم بسی

در فنون طبخ خیلی ماهرم خاصه در حلوا و شوربا و شله
دوست دارم در میان اغذیه آش استهقام و موصول و صله
نور را سبزی قاوورما می پزم در فلك با برك سبز سنبله
فاضلین گانباهان و دانباران پیش من هستند جنبو جنبه
تبرلك و تهنیت در اعطای لقب اتابکی بمیرزا علی اصغر خان

صدر اعظم و مدح ایشان

بصدر اعظم از ملك عطیه شد اتابکی
مزید شد بهضرتش چه رتبه مبارکی
بود همین وجود بس بدین مقام دسترس
نگشت از رجال کس بدین وساده متکی
رواست بهر ملك و دین وجود کاملی چنین
بنور عقل دور بین بفهم زیرك و زکی
کیاست و بصارتش شهامت و مهارتش
کفایت و درایتش رسانده بر اتابکی
چکوبیم از صفات او که عقل مانده مات او
مگر سرشته ذات او زفهم و فضل وزیر کی
بهر مقام و هر محل که اقتضا کند عمل
هزار گونه عقده حل کند بفصکر اندکی
زباس اوست مردمان همه غنوده در امان
مگر که سیم زر بکان زبندل اوست مشتکی
از او ندیده کس دژم چو زر ببخشد و درم
که این سخا و این کرم گرفته خودز کودکی
به پیش جود او همی چو قطره است و شبی
چه خاندان حاتمی چه دودمان برمکی

بنظم و نثر در سخن چو او ندیده اهل فن

بکاه طبع طعنه زن بمنصری و رودکی

مهمین خجسته داورا چه مدحت آورم ترا

که هرچه خوانمت ترا 'نکفته' ام ز صد یکی

بملك عقل ذوالیدی باین هنر سر آمدی

ز فضل حق مویدی در این نه ریب و نه شکی

ز كلك لعلی این اثر هدیه ایست مختصر

چو حضرتت کند نظر فتد قبول اندکی

مبارك است عید جم بذات خسرو عجم

بشخص خواجه نیز هم بنایت مبارکی

این قطعه را در حق مرحوم امین الدوله که در آلمیسی ناخوش بود

معالجه کرده و حق المعالجه نداده بود گفته

ای دیده مراتب صدارت را طی کرده بساط مملکت داری

ای زبده دهر در خردمندی وی شهره شهر در نکوکاری

دانسته مقام و قدر هر کس را هر يك به لیاقت و سزاواری

در يك میزان نبوده رفتارت باشخص حکیم و مرد کهساری

ای علم حقوق را دلت مخزن کز فرع و اصول آن خبرداری

یکچند که زخم چشم این دوران افسکندت در فراش بیماری

یکماه فزون مگر نبودم من مشغول پزشکی و پرستاری

ابر کرمت بخار و گل بارید بر من نفشاند قطره باری

زین رهگذرم اگر چه آزدی خواهم بدعا ز حضرت باری

دیگر نکنند علیل و بیمارت تا اینکه طبیب را نیازاری

اینقطه را در جواب تبریک عید مرحوم حاج محمد آقا ایروانی فرموده

تبریک نامه که بدین سو رقم زدی اول نفس زتینیت عید دم زدی
عشاق را به نغمه نوروز بردر است باخامه هر ترانه که در زیر بم زدی
سال تو باد خرم و فال تو باد نیک کامسال فال را بسعادت قلم زدی
خوش باش و خوش بزی و خوش آمیز باخوشان کاندر طریق مهر و وفا خوش قدم زدی
قطعه شکوه که یکی از رفقا نوشته

هیچ دانی کجاست یا چونست بنده خاص حضر تعالی
آخر از بندگان نمی پرسید ای خداوند کار احوالی
بستری گشتم و نفرمودید نه تقصد نه پرسش حالی
ایدریفا که این تعبد من نیست منظور حضر تعالی
می برم باز بار بندگی ات خود بود گرچه مفت حمالی
در حق دوستان و رفقای تهران و یاد از صحبت ایشان فرموده
خوش اقامت تهران و صحبت اخیاب که جان ز صحبت شان شاد بود و قلب توی
خوش آن معاف فضل و خوش آن دقایق شعر خوش آن مشاعره و صحبت ردیف و روی
چه بزم انس و چه نرد و چه مرد شطرنجی چه بوالغازه چه حاجی ملک چه مرتضوی
چه معتضد چه خطیب الممالک مؤمن که حفظشان نبوی تا انبیاشان نشوی
همه به ملک تمدن وطن گرفت احباب از این میانه قضا کرد بنده را بدوی
در موقع اعطاء لقب امیر تومانی بمیرزا رضا خان ارفع الدوله
و تاریخ آن سروده

دوشم این سرود آمد از سروش روحانی خواجه را مبارک باد این امیر تومانی
آن برنس کافی کف را دارف و اشرف آنکه در شرف او را نیست تالی و ثانی

کس نیافت این شهرت از رجال ایرانی
در فتوت و همت یکه تاز میدانی
نام تست در عالم شهره بر سخندانی
تاکنون در این میدان کس نکرده جولانی
خود فرشته پنهان در لباس انسانی
نیک باشدت فرجام هر چه در جهان مانی
نیست دسترس کس را هم به سهل و آسانی
هر قدر که میرانی هر قدر که بتوانی
شد قضیه ها بر عکس از قضای ربانی
بار دیگر ت بهشد آصف سلیمانی
یک عطیه ذاتی است از عطای یزدانی
خواه دیرتر بایی خواه تندتر رانی
هنقریب می بینم در یمن سلطانی
تا که دوستان را زانتظار برهانی
آن مقام عالی شد بر جنابت ارزانی

ایکه اشتهار تو شرق فربرا بگرفت
در فضیلت و دانش اظهر من الشمسی
شاعر سخن سنجی در نظرا گنجی
صلح نامه ات امروز باشد اولین تألیف
حسن خلق و رفتاوت سیرت ملک دارد
باده خوشت در جام زاولست تا انجام
بر علو جاه تو نیست حد و میزانی
رفرف هرج و مرجت راهست فرصت معراج
زین سفر حسودانت بس قضیه ها گفتند
شه حمایت بخشید کرد امیر تومانت
این ترقی و رفعت این شرافت و عزت
بر تو آخرین معراج جای قاب قوسین است
موقع مقام تو از یسار شه بگذشت
یک قدم فراتر نه تکیه کن بر این دستگاه
می گذشت از هجرت غین و شین و کاف و با

۱۳۲۲

فی المثنویات والقطعات

در مسافرت ناصرالدین شاه بفرنگستان که خود نیز در رکاب

همایونی بود گفته

شاه دارا تخت و کیخسرو کلاه

تا فرنگستان زود بار دگر

ناصرالدین شاه گردون بارگاه

بار سیم داد فرمان سفر

منتخب کرد از رجال کاردان
 امر شد در موکب نصرت نصاب
 ترجمان خاص آندولت شوم
 شاه بر گردونه گردون سوار
 روز و شب منزل بمنزل تاختم
 میزبانان کرد استقبال ما
 تا به ورشو یکسره راه آمدم
 چند روزی تا در آن مهمانسرا
 روزی از دهلیز میگردم عبور
 گرچه وضعش ظاهراً معقول بود
 من تعجب کردم از این گفتگو
 دیدمش کج خلق هین هین میکند
 گفتم ای موسیو تورا رنجش ز کیست
 گفت ای خاک درت تاج سرم
 چارمین روز است امروز ایجناب
 نیست یک تن زین گروه محترم
 آمدم از بسکه رفتم نا امید
 گر صواب آمد جواب از ناصواب
 چون شنیدم اینسخن زان رادمرد
 در اطاق خویشتن بردم و را
 مرد دانا در سخن آغاز کرد
 گفت گویم باتو بیش از جمله چیز
 گرچه ورشو بر من اکنون مسکن است

چند تن با عرضه وبا استخوان
 بنده هم باشم ملازم در رکاب
 روز و شب مشغول اینخدمت شوم
 شهبسواران در رکابش بنده وار
 تا علم در خاک روس افراختم
 هر یکی در قید حسن حال ما
 در سرای دولتی مهمان شدیم
 میهمان کردند شاهنشاه را
 دیدم آنجا یکنفر موسیو زدور
 لیک با خود گفتگوها مینمود
 تارساندم خویش را نزدیک او
 بر کسان شاه نفرین میکند
 اینهمه کج خلقی و نفرین ز چیست
 نیست جز یکدرد درد دیگرم
 کرده ام عرضی و میخواهم جواب
 در جوابم لا بگوید یا نعم
 زین تردد جان من برب رسید
 میروم دیگر نمیخواهم جواب
 حالتهم را سخت دیگرگونه کرد
 گفتمش از سر بگوی این ماجرا
 مهر از درج دهانش باز کرد
 نام من موسیو بوسیت است ای عزیز
 خاک آلمان مسقط الراس من است

چند جا فابريك راه انداختم
 پنبه و پشمش زایران میخرم
 همچنین از سمت آذربایجان
 هرچه حاضر میشود از بود و تار
 هر قدر آنجا نخ پشمین برند
 میبرم سالی زیك ملیون فزون
 میرسانم خیر و خدمت میکنم
 شاه ایران را چو در ضمن سفر
 خواستم تا در همایون پیشگاه
 عرض حالی مشتملی بر دعوتش
 تا دهد تشریف فابريك مرا
 بر قدمش رونق افزائی کنم
 در جواب آن هنوز آواره ام
 چون مرا زین ماجرا آگاه کرد
 گفتمش که زود میآرم جواب
 بر حضور شاه پس گشتم روان
 همچنین فرمان رسید از شهریار
 گشتم از فرمایش شه شادمان
 شاکر از من شد دعا از شاه کرد
 يك بيك فابريكیان حاضر شدند
 بهر آرایش زجا برخواستند
 شربت و شیرینی از هرگونه چیز
 بستنیهای لذیذ و بی عدیل

از برای نخ کشیدن ساختم
 زاسترabad و خراسان میخرم
 میخرم هر سال جنس بیحکمران
 بر اروپا میفرستم بار بار
 جمله بر فابريك ماهوتش خرند
 جنس پشم و پنبه از ایران برون
 خدمتی بر ملك و دولت میکنم
 چند روزی گشت بر ورشو مقر
 خدمت خود را عیان سازم بشاه
 داده ام بر بندگان حضرتش
 نور بخشد چشم تاريك مرا
 با سرو چانش پذیرائی کنم
 نیست جز مأیوس رفتن چاره ام
 مستعدم بر حضور شاه کرد
 فارغت میسازم از این اضطراب
 کردم این احوال را شرح و بیان
 میرویم آنجا ولی بعد از ناهار
 هم به مسیو مزده دادم در زمان
 زینخبر فابريك را آگاه کرد
 بر پذیرائی همه ناظر شدند
 مجلسی چون حجله گاه آراستند
 از تنقلها همه بالای میز
 میوه جات و مسكرات ازهر قبیل

شاه وقت عصر با جاه و جلال
 صرف شد فی الجمله شربنی و چای
 سیر ماشین های نخ ریزی نمود
 هر طرف گردش کنان میزد قدم
 رفت آنجا باتنی چند از رجال
 آن زمان برخواست شاهنشاه زجای
 دید هر اسباب آلاتی که بود
 می نمود از لطف تحسین دمیدم

در حق خزی که یکی از وزراء عطیه کرده بود فرموده

بطانه خز موعود من رسید از راه
 خزی چو روی بتان صاف و ساده و بی مو
 خز دورویه ندیدم بدین صفت یکسان
 برخ ندارد مو چون جماعت انشی
 ز سر ساده پرستی بنده آگه بود
 چریده بود مگر موش این خز بی پیر
 ز بسکه صاف و تمیز است جلد نیکویش
 چگونه گردد مویش بچشم ساده پدید
 بگوش هانت غییم سرود کاین چیجن است
 اگر بقین کنم این خز خز عطیه تست
 و گرنه لایق خز پوشهای تهران است
 جلال خواجه فزون باد و عمر و دولت او
 چو دید گفت دلم لاله الا الله
 نه پشت دارد چو صفحه زجاج نه رو
 که جامه کردنش از هر طرف بود آسان
 ولی ندانم خود کوسه است یا خنثی
 که خواجه ام خز بی موی مرحمت فرمود
 بشوره زار که کرده بجلد او تاثیر
 چو بیضه مو نتوان یافت در همه رویش
 بذره بین نتوان شکل موی دروی دید
 ز خز تفاوت آن از لجن تالجن است
 بدین شکستگی او ز دصد هزار درست
 که جفت خرقة درویش های ایران است
 مرا نشاید خز پوشی از مروت او

در حق شیخی که عامامه فوق العاده بزرگ و قطوری بر سر

داشت فرموده

این چه دستار است ای عالیجناب
 یا خود این دستار را مقرب زده
 این چه دستار است ای دستان سرای
 آخراین دستار یکخروار چیست
 کند گردون از آن در پیچ و تاب
 جمله اندامش بر آماس آمده
 هر چه در کیتی بزرگ این ماورای
 هیچ خر راطاقت این بار نیست

حمل این دستار کار فیل نیست	شرح این دستار بی تطویل نیست
این عظیم القطر برف انبار چیست	در زمین این گنبد دوار چیست
یا که شب صرف سقی یسقی شده	بطن این دستار مستسقی شده
یا که زنبوری بر این دستار زد	کرد اندامش ورم بیرون زحد
این چنین دستار دارد زیر سر	صد حکایت از قضا و از قدر
یا که ملاحی به خیکش دم دمید	باد یا بر پرده کشتی وزید

شعر بی معنی

بسازم سوزنی از نکهت مشک	بدوزم خرقه از کاخ گنجشک
زکفش قلزم خرس دماوند	پدید آرم نهنگ اندر نهاوند
هر آنکس در دهن پاپوش دارد	حدیث گربه را در گوش دارد
ز نور ماه سازم نرد بانی	بماه چرخ سازم سایه بانی
کنم از دیده خورشید ناخن	که سازم سرمه بر چشم فلاخن
زاوج موج انجم بهر دولاب	به منقار فلک سازم سطرلاب
ز فر منجنیق و طمطر اقس	سجینجل روید از طاق نطاقش

در ستایش رحم و انصاف فرموده

انبیا و رسل زاصل اساس	همگی بوده اند اعقل ناس
آنچه از قول انبیاء نقل است	بتمامه مطابق عقل است
در هر نکته را که می سقتند	اول انصاف و رحم را گفتند
رحم را کرده‌ی مکان بر دل	در دلت لامکان کند منزل
این سخن نیک ساده و صافست	نصف دین رحم و نصف انصاف است
بهتر از رحم نیست کرداری	قدمی پیش نه اگر داری

در هجو شخصی گفته

ای زجد و پدر همه پستی	نام زندیق برگه بنوشتی
تو که زندیق پشت در پستی	خود نه عیسائی و نه زردشتی
ای به هرکیش مرتد و بدنام	تو کجا و تعصب اسلام
تو که وضع زنان گرفتی خو	در بس پرده هرچه خواهی گو
مرد از مردمان نگیرد رو	اگر هست مردی و بازو
سختت راست است مردانه	در میند و درآی از خانه
در سر راه باز کردی دام	هوس پخته سراسر خام
ای بری از همیت و از نام	تو کجا و همیت اسلام
دیدي از فقر آنچه باید دید	عاقبت کار تو بکفر کشید
کم شد از دفتر جهان نامت	کرد مردود شاه اسلامت
شد تویی از می طرب جامت	به فلاکت کشید انجامت
سخت در دیست درد مغروری	خاصه در روزگار بی پولی
ایکه بیدین و مذهب و آئین	هند و ایران و مصر و قسطنطنین
همه بر کفر تو نوشته رقم	رانده از قلمرو عالم
چندتن پور دیو بیچه ملول	همه از منصب و عمل معزول
قرضدار و گرسنه و بی پول	عورو عریان و بی کس و مخدول
آه ازین مفلسان شورش دوست	گاه یغما کشند از تن پوست
شهره عالمی ز عهد صبی	نه نصب در تو بوده نه حسبی
همه داند که داخل النسبی	وین سعادت تراست مکنسبی
ای سیادت بخویشتن بسته	هستی از ۰۰۰۰۰ خر خسته

ای پراکنده گوی بی پروا
 فعل و قولات خیالت واغوا
 که بقولش کس اعتماد نکند
 چند تن هرزه گوی دایم مست
 ای دریغا که پشت شرع شکست
 خود ندارند غیر از این منظور
 ای زهر نقطه جهان مردود
 هر فسادى که در ضمیر تو بود
 سخت رسوای خاص و عامت کرد
 در حق قهرمان
 حر فهايت همه زروى هوا
 این چنین مفلس از کجاست روا
 یا به قانونش اعتقاد کند
 خود ورق پاره گرفته بدست
 (باغ کوپون قوزا ۱) رفت دین از دست
 فکرایشان جز این نخواهد بود
 در وجود تو هر بدی موجود
 نظر شاه پرده در شد زود
 بدر از ملك خود تمامت کرد
 نوگر خود فرموده

کسی را که این قهرمان خادم است
 شد از دست این قلیبان دبنك
 که دیده است خرسی که خدمت کند
 که دیده است گاوی فروزد چراغ
 زخیل خراب کس ندیده خری
 جز این اهرمن خوی ناپاك و زشت
 چنین آفریده خدا نافرید
 تو بینی اگر شکل چون سنده اش
 سبك مغز و بله و کران گوش و سخت
 سخن نشنود هیچگاه از کرى
 نداند اشارت نفهمد سخن
 زندیا و از زندگی نادم است
 مرا شیشه زندگانی به سنگ
 وزان آدمی استراحت کند
 جز آن گاو و آن گوهر شب چراغ
 که بستد مواجب کند نوکری
 که خاکش نه آن پاك بزدان سرشت
 نمیدانم این از کجا شد پدید
 بگری بر احوال بیننده اش
 کثیف و فرومایه و تیره بخت
 نفهمیده جنبانند اما سرى
 نه یلکدم رود دور از چشم من

۱ (باغ کوپون قوزا) جمله ترکی و مثل است یعنی خم روغن را بلند کن

اگر خواجه بیدار یا ناام است
 چو او نیست در شهر بد هیکلی
 منیم عمریمی بو ۰۰۰۰ زن جلب
 چه گویم سراپا وجودش خر است
 خربت نه تنهاست در خوی او
 کرا کیسرمس را همی زر کند
 حماریتش بسکه بی منتها است
 که خرها بر این خانه دان وارثند
 کمر بسته بر بنده کیش خراف
 چو در خدمت پیر خدمتگران
 در تعریف روزنامه الحديد که در سال ۱۳۱۵ هجری قمری

بمذهریت آقا سید حسین در تبریز نشر میشد گفته

هزار آفرین آت خردمند را
 سخنها از آهن گذارد اساس
 باسلوب خوب و بطرز جدید
 مدار جهان از حدید است و بس
 همه ارتباط ملل ز آهن است
 چو آهن در کان خود باز کرد
 جهانرا بیاراست از بحر و بر
 اثرهای خوبی در آن مدغم است
 همین خون که سرمایه تن بود
 بقانون شیمی و طب جدید
 سخن راند این نامه از هر دری
 بود سود صنعت در آن مندرج

در آهن کشد نقشه پند را
 بالفاظ رنگین کند خوش لباس
 چنین گوید این نامه الحدید
 چنان چاره سازی ندیده است گس
 تن ملك را همچو پیراهن است
 عروس هنر جلوه آغاز کرد
 ره کجروان راست شد سر بسر
 یکی عمده تاثیرش اندر دم است
 قوامش زفدرات آهن بود
 تن از خون بود زنده خون از حدید
 بتخصیص از علم صنعتگری
 بقسمی که از بعد شدت فرج

همان الحديد است عنوان آن زيزدان رسیده است فرمان آن
که خود وحی منزل بود الحديد لکم فيه نفع و بأس شديد

در تعريف عشق معشوقه فرمايد

سوختم از دست آتشپاره آه از اين آتش ندارم چاره
آتشى ز د بر دل چون عود من کز نهاد جان برآمد دود من
آه از آن آتش که جسم و جان ودل مشتمل شد مشتمل شد مشتمل
واندر آن آتش دل پروانه را ديد هر کس گفت اين ديوانه را
کيست اين آتش بجان انداخته قدر جان خويشتن نشناخته
گفتمش نشنیده از اوستاد هر که اين سودا ندارد نيست باد
رو تو آگه نيستی از حال عشق با تو چون گفتن بود احوال عشق
عشقبازي کار اهل دل بود اين هنر نااهلرا مشکل بود
ايشبا اي قاصد آوارگان وي انيس خاطر بيچارگان
يکزمان بگذر بسوی کوی دوست تا ببر پيغام ما برسوی دوست
کای ز قربانی کويت جان خجل وز نثار مقدمت دل منفل
ايقد سرو تو نخل طور ما شمع رويت آتش منظور ما
ای پریشان گشته کاکل درسرت من فدای روی و موی عنبرت
رخ بر افروز و برون آي از نقاب خوش نباشد آفتاب اندر حجاب
تا برخ کيسو پریشان کرده غارت دين و دل و جان کرده
کام ناگشته ز تو حاصل هنوز از غمت آشفته دارم دل هنوز
کی بود در سر هوای جنتم من که اندر قرب کويت راحتم
هر دلی کو از غمت محزون شود اشتياقش هر زمان افزون شود
عاشقانرا در غمت ای ماهرو هر که دارد اشک دارد آبرو

نالہ بس کن نالہ بس کن عاشقا مهر با نا مهر با نا صادقاً

لعلیا دم درکش و خاموش باش ساگری زن مست شو مدهوش باش

در وصف حاجی عباس نام ترکمانی که بکلی از علم طب

بی اطلاع بود و طبابت میکرد سروده

حاجی عباس ترکمان عریب خواست گردد بروزگار طبیب

بود در جستجوی یک استاد یافت یکتا طبیب مادر زاد

لقب او حکیم آلہی بود علم دریا و او چو ماهی بود

بی تحصیل طب کرد آغاز از گلستان سعدی شیراز

فہم آن گشت ہر دو رامشکل ہر دو ماندند همچو خر در گل

گفت استاد باش ہمان آگاہ کہ گلستان پر از گل است و گیاہ

گیہ و گل متاع بازار است درس آنعلم کار عطار است

ہست شایستہ طب را دو کتاب مثل تاریخ نادر و ابواب

این یکی طب را کند تصریح و اندگر مبتنی است بر تشریح

طالبی گر بحکمت یونان قصہ حمزہ نامہ را بر خوان

گر بخوانی تو الف لیلہ را دانی از نبض درد مرضی را

الغرض اتدا شد از ابواب زانکہ استاد دیدہ بود بخواب

بعد تحصیل مدت دہ روز گفت ای استاد سرآموز

بندگی تو کردم از ہمہ پیش بر در تو سفید کردم ریش

اگر از تو اجازت است مرا وقت وقت طبابتست مرا

حال اذن طلبا بتم در دہ دست خط اجازتم در دہ

کہ فلاتون روزگار شوم تا شفا بخش ہر نزار شوم

اوستادش چو اینسخن بشنود اندکی فکر کرد آنرودود

گفت آن اوستاد خوش احوال آنچه از من شنیدہ تا حال

ہمکی قولہای مشہور است آنچه باید شنید مستور است

چون توئی در میان شاگردان
دادمت علم ظاهری را یاد
لیک بعضی نکات منظور است
گویمت چند نکته زان اسرار
اولا تندرستی و صحت
ناخوشی جمله رحمت ورنج است
هر که خود یکدو هفته چیز نخورد
تجربتها نموده ام بنده
اوستادم که غرق رحمت باد
هر که شد از گرسنگی دلگیر
گر شد او را گرسنگی غالب
هر که گردد ز تشنگی بی حال
آنکه گشته ز تشنگی بی تاب
ور بنو شد سکنجبین با یخ
چون طیب احتیاط کار بود
ملك الموت داده یاد مرا
بستر خسته بر مساز از میخ
خوش نباشد یخستگان سریش
هر میریزی که مرد و رفت بگور
مرده را دادند دوا جبر است
سنگ قلیا و خورده شیشه
هر که را تن بلرزد از سرما
که نشیند بزم کرسی گرم

از همه سرپوش تر بجهات
کردمت چشم روشن و دل شاد
که از ادراك تو بسی دور است
بشنو و یاد گیر و پنهان دار
بهر از درد باشد و علت
قدر صحت بدان که خود گنج است
عاقبت او گرسنه خواهد مرد
نشود مرده از دوا زنده
یادم از اول طبابت داد
بغورد یکدو لقمه نان و بنیر
بود از جان بغوردنی طالب
باید آب خنک خورد فی الحال
چاره درد او شود از آب
به بود زاب چاله مطبخ
همه جا صاحب اشتها بود
که بود بهتر اوستاد مرا
در غذایش حذر کن از زرنیخ
خود اگر منعم است یا دزویش
فارغش کن زمسهل و دستور
خاصه آن مرده که در قبر است
خوردن هر دو دارد اندیشه
حکمش اینست در عقیده ما
در میان لعاف و بستر نرم

پیش افمی مرو که میزندت
چند چیزی که فائند همه
مکن اندر دواش بالمره
خواهی از دفع سم عقرب را
هشت مثقال مرکموش بنوش
که رود سم عقرب از یاد
هر که را تلخی دهان باشد
اگر آرد سکنجبینش درد
هر که را درد سر پدید آید
هر که را زورپیچ فرسوده است
هر که را موی ریش میریزد
هر که را موی سر سفید شود
چون مداوا بضد باید کرد
میل هرکس به آب نیست زیاد
نکته دیگری شنو از من
هر که خود را بیفکند زمنار
چو بیفتند یقین شکسته شود
هر که شد مبتلا به زحمت قی
که از او راه قی شود مسدود
هر مریضی که باشدش اسهال
در بر آفتاب تابانش
گل و آهک بکن چو معجونش
هیچنان خشکد آهکش در کون

فاش در بستر غم افکندت
تیر و تیغ و گلوله است و قمه
گرچه باشد بقدر یکذره
بشنو این نسخه مجرب را
تا بعدی ترا کند بی هوش
پیش چشمت در آرد اجدات
گر خورد قند در امانت باشد
دفع آن میتوان بصفرا کرد
همچو دندان کشیدنش باید
پیچ واکن اگر خورد سوداست
کله بز خورد به پرهیزد
گر مرکب خورد مفید شود
رفع صحت توان نمود بدر
باید او را یکی معطش داد
تا شود دیده دلت روشن
شکند عضوی از تنش ناچار
یا بمیرد و یا که خسته شود
بطبات بنه در گلوی وی
که نیارد بزور قی فرسود
گویمت سهل چاره فی الحال
ساعتی کون برهنه بنشانش
سخت برزن بروزن کونش
که دیگر نم نمیدهد بیرون

در تعریف حسن و جمال فرموده

بهر دوری که گردد چرخ کج گردد	پدید آرد زنی در صورت مرد
بدو پوشد اباس دلبائی	بشهر دل کند فرمانروائی
چو بیند خویش را فرمانده ناز	بدعوی خدائی سازد آغاز
بدلها داغ روی لاله او	همه افتاده در دنباله او
شود چندان بحسن خویش مغرور	سلیه انرا شمارد کمتر از مور
بحسن خویش چندان پیچد آناه	که بایوسف ننوشد آب یکچاه
یکیرا شهد لب بر کام ریزد	یکیرا زهر غم بر جام ریزد
بمژگان خدنگ و تیغ ابرو	ز خون جاری کند صد چشمه هر سو
بریزد خون اهل درد چندان	که گردد غرق خون دردمندان
چو دامنگیرش آید مویشان سخت	ازو آهسته روگردان شود بخت
پی تاراج حسنش از پس و پیش	بگردد روی وی لشکر کشد ریش
بمنظرگاه آنخورشید رخسار	یکی ابر سیه گردد پدیدار
بجای قطره کز وی پشم بارد	چه پشمی کز وی اشك چشم بارد

قطعه

ترك هندو چشم من در مدرسه	میکند تحصیل درس هندسه
خط را سازد مجسم از میات	نقطه را بنماید از شکل دهان
عاشقانش را چو آرد در عدد	صفر بنماید مرا آنسرو قد
ضرب میسازد جفونش را بهم	میکند عشاق را تقسیم غم
که کند تفریق زلف مشکفام	که کند جمعش پی مشق نظام
چون پیاده در نظام آید بمشق	شهبازانش بخاك افتد ز عشق
فوج مژگانرا چو گوید نیره پیش	عاشقانش را سینه گردد ریش ریش

نصیحت نامه ایست که بمعشوقه خود گفته

ایکه باتن چو روح مانوسی غنچه وش در حجاب ناموسی
شمعی اندر میاب فانوسی این زمان گر بجلوه طاووسی
لاله روی تو چون فزاید ناغ
آنزمان رو سیه شوی چو کلاغ
ای بطلعت ز ماه برده کرو ابروان تو غیرت مه نو
آفتاب از رخت یکی پرتو فاش میگویمت سخن بشنو
گر تو خورشید حسن را حملی
روز دیگر چو خانه زحلی
گر بدین حسن صاحب گنجی صاحب تاج و گنج بی رنجی
ایکه شاه سه روز یا پنجی بردت چرخ سفله شطر نجی
بفسونی که خویش مات شوی
تا ز آلات حسن لات شوی
حالیا در تمام صفحه رو آنچه داری تو از نشانه مو
موی زلفست و مژه و ابرو آنقدر نگذرد که ازهرسو
موبهائی بکرد رو یابی
مایه چند ساله موتابی
چرخ میریزد آبروی ترا کس ننوشد زلال جوی ترا
نتوان بست راه موی ترا موی خواهد گرفت روی ترا
بطریقی که جمعی از نمله
بسر استخوان برد حمله

نوخطانی که هست در بر تو جمله بودند صد برابر تو
همه گشتند صدقه سر تو همچنین است روز آخر تو

حال ایشان ببین و عبرت کن
از جفا بگذر و محبت کن

غافل ایمهر من زذره میباش ذر کانرا پی مضره میباش
غره بر آنجبین غره میباش چند گویم بحسن غره میباش

کین صباحت ترا نخواهد ماند
وین ملاحت ترا نخواهد ماند

باده شایان مرد شیر زنست نخورد باده هر که پیر زنست
نه همین پاک اعتقاد من است حکما متفق در این سخن است

که تغافل مکن زجام صبح

ان فی الراح راحة للروح

خدمات منت که لاحقه نیست همه پیداست گرچه سابقه نیست
بوسه را موقع مضایقه نیست بلکه حرفی سر معانقه نیست

تو بهر جا روی زخویش بپای

بند پای خروس را بگشای

این زمان خاطری مکن ناشاد تا بروز غمت رسند بداد
از غم ریش رو سیه فریاد همچو گورت فشار خواهد داد

برك عیشی بگور خویش فرست

کس نیارد زیس تو پوش فرست

گر چه امسال نو عروسی تو مستحق کنار و بوسی تو
سال نوفیل منگلو سی تو گاو با شاخ آبنوسی تو

بدری کوف رهروان به سبیل

باز داری پیاده را ز سبیل

ریش و سبیل چو درهم آمیزد هیئت و طرح دیگرانگیزد

چه بگویم کزو چها خیزد هر که بیند ترا و بگریزد

جایگاهت شود ز تخت نگون

روز در مطبخ و شب اندر تون

آنکه گوید ترا که باده مخور باده با این جمال ساده مخور

غم این پند را که داده مخور باده با نانجیب زاده مخور

جو حریفی درست پیمانی

که نیارد خیال شیطانی

محرم صحبت تو چند کسند که بصورت حقیر چون مگسند

باتوهر که بخلوتی که رسند ازدهایان آتشین نفسند

در زمان ریشه تو قلع کنند

نفسی نا کشیده بلع کنند

تا توانی برو جوانی کن بطرب کوش و کامرانی کن

آشنا جوی و جانفشانی کن دل بدست آر و مهربانی کن

با کسانیکه با نظر بازند

نه بقوهیکه با دگر بازند

فرقه با تواند بنده مثال هر یکیراست عقده بخيال
همه جویای فرصتدومجال من وارسته زین خیال محال

نقش روت بلوح دل بستم
ساده لوح چه آید از دستم
کار ما با تو جز محبت نیست غیر از این شیوه مروت نیست
عشق را مکر و حيله عادت نیست هیچکس را ز ما خیانت نیست
پیش ما پاك آى و پاك برو
از سمك تا سر سمك برو

من نه آنم که از ره دغلی رسد از من بعصمت خللی
زانکه خود گویمت بلفظ جلی هان مکن در زمانه بد عملی
ساده بد عمل جو آرد ریش
عاقبت صوفی است یا درویش

ای ترا کاخ حسن کاشانه غیرتم سوخت همچو پروانه
پندها گفتمت ادیبانه م شمار از قبیله افسانه
من چو لعلی نه شاعری کردم
پیش چشم تو ساحری کردم

مخمس

آن مونس قلب غم کشیده آرام دل ستم کشیده
برلوح وفا قلم کشیده از کوی بتان قدم کشیده
صد داغ بهر صنم کشیده
آفتابه بخش مشکبویان سرسلسله سپاه مویان

سلطان سپاه لاله رویان چندیست زگشور نکویان

بر ملک دگر علم کشیده

ایکل چو تو رفتی از گلستان من بیتو چو غن‌دلیب بستان

دارم ز غمت هزار دستان چون ناله جانگداز مستان

در رشته زیر وبم کشیده

ای از همه کس بریده پیوند وی بر تو همه کس آرزومند

ترکی نمکین لب و شکرخند بر آن نمک لب تو سوگند

مرد از غمت این ستم کشیده

آشفته تر از شکنج مویت شب تاسعرم بجستجوییت

تنها نه منم در آرزویت داغ شفق از فراق رویت

در سینه صیحدم کشیده

امروز نه من به حضرت تو دم میزنم از مودت تو

سوگند بحسن طلعت تو کز روز ازل محبت تو

بر دفتر جان رقم کشیده

ای نغمه نگار دلپذیرم ویکرده غمت ز عمر سیرم

از عشق تو پند کی بدیرم در هجر تو انس با که گیرم

ای مونس قلب غم کشیده

اگر خلق کنند ریز ریزم از خاک ره تو بر نخیزم

از دیده چنان سرشک ریزم گوئی که دو چشم اشک بیزم

از بحر محیط نم کشیده

دیوانه زلف و روی جانان پروانه کند ز کفر و ایمان

ایشیخ برو مرا مرعجان عشق صنمی مرا ز صنمان

بر بتگده از حرم کشیده

عمریست که آن سہی قدما وان عین مراد و مقصد ما
 هرگز نبود مقید ما یارب زچہ رو محمد ما
 دست از ہمہ امم کشیدہ

در ہجو روزگار گفتہ

روزگار از ہرجہت ہستی تو صاحب اختیار
 ہرکھی خواہی بخور گر شام باشد گر نہار
 روی تو از آہن و روی است یا سنک است بس
 بہت بینی و دہانت نیم فرسنگ است بس
 فکر تحصیل معاش از بہر تو ننگ است بس
 باکلاغت از سر تقسیم آن جنگ است بس
 روزگار از ہرجہت ہستی تو صاحب اختیار
 ہرکھی خواہی بخور گر شام باشد گر نہار
 میل سرکین و گہ ارداری چو زاغ و خنفسہ
 جای عالی هست خالی در مبال مدرسہ
 ہردو آنجا حاضر است از تن برون از البسہ
 وسعت روزی نگردد گرچہ داری وسوسہ
 روزگار از ہرجہت ہستی تو صاحب اختیار
 ہرکھی خواہی بخور گر شام باشد گر نہار
 همچو کرمک غیر گہ خوردن نباشد کار تو
 بختہ در توی شکمها شام و ہم ناہار تو
 معدہ دولتخانہ تو رودہا بازار تو
 سوی بازار آی اگر از خانہ بیزار تو

روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار

هرگهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار

قاتلت خرس و کباب گرگ و سوپ فیل خور

بوق اسرافیل با چنگال عزرائیل خور

گر نشد چنگال و قاشق با کلنگ و بیل خور

زهرمار و درد و کوفت از دست دردائیل خور

روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار

هرگهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار

ای دهانت مبرز و بینیت سوراخی در او

هر که این مبرز شود بر ریزد از بینی دراو

لیک سوراخی نوی ترداری از این در گلو

میگشدد آنجا تمام اخلاط را بیگفتگو

روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار

هرگهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار

ای رخت چون اوزبک و موی سرت چون زنگبار

اوزبک وحشیت خوانم یا وزغ یا سوسمار

بیشتر گویم شبیه روبهی مثل حمار

نهست یک تن جانور هم مثل تو در کوهسار

روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار

هرگهی خواهی بخور گر شام باشد گر نهار

در فساد و فتنه چون ابلیس مبسوط الیدی

میکنی خناسوش تحریک مردم بر بدی

بیجهت خناس گشتی این ندارد دی

کاشگی کناس بودی غوطه در که میزدی

روزگار ازهرجهت هستی تو صاحب اختیار

هرگهی خواهی بخور گرشام باشد گر نه‌ار

بینیت چو ت تیشه آهن شکافد سنك را

روی تو از دیده عاشق زداید زنك را

حیه سازد این دل هیچ تو صد خرچنك را

خایه سرتیب خوزدی مقعد سرهك را

روزگار از هر جهت هستی تو صاحب اختیار

هرگهی خواهی بخور گرشام باشد گر نه‌ار

ای بی بصیرت گوز آقا خورده‌ای

دم زنی از علم و دانش کو ت ملاخورده‌ای

زردی که گرد لبداری نه حلوا خورده‌ای

باد نوش جان تو این لقمه هر جا خورده‌ای

روزگار از هرجهت هستی تو صاحب اختیار

هرگهی خواهی بخور گرشام باشد گر نه‌ار

ای دهانت چون کس گار و دماغت کیر خر

کیر خر را ختنه کرده اوستاد ختنه‌گر

یا که نمی خورده‌ای باقیست آت نیم دگر

رو تمامش خور چه مصرف دارد آن نصف‌الذکر

روزگار از هر جهت هستی تو صاحب اختیار

هرگهی خواهی بخور گرشام باشد گر نه‌ار

تصنیفی است که برای نوت موسیقی در جشن جلوس مظفر اندین

شاه ساخته

شاه مظفر که بود خسرو فرخنده ما مه تابنده و شه دل زنده ما

ماهه بنده او جمله جهان بنده ما مه رخشنده و خورشید درخشنده ما

مه رخشنده ما شه فرخنده ما

گرک در عهد تو جوان شده برخیل رمه حق نگهدار تو بادا وتو دارنده ما

از پناه تو همه مه رخشنده ما

مه رخشنده و خورشید درخشنده ما

شه فرخنده ما

ملك محتشم و خسرو شیرین حرکات از شکر خند داش آید به شکر خنده ما

شه محمود صفات مه رخشنده ما

مه رخشنده و خورشید درخشنده ما

شه فرخنده ما

شب چراغی است فروزان همه شب بهر دعا گوهر مهر تو در کالبد زنده ما

خسروا پادشها مه رخشند ما

مه رخشنده و خورشید درخشنده ما

شه فرخنده ما

دم روح القدسش مرده اگر زنده کند ماهه زنده شاهیم و جهان زنده ما

خود برازنده کند مه رخشنده ما

مه رخشنده و خورشید درخشنده ما

شه فرخنده ما

قبیله انفس و آفاقی و ظل الهی هم توئی کوکب دری درخشنده ما

زرموز آگاهی مه رخشنده ما

مه رخشنده و خورشید درخشنده ما

شه فرخنده ما

ای که منصور و مظفر شدی از فضل اله که به تخت و کلهی شاه بر ازنده ما

وارث تخت و کلاه مه رخشنده ما

مه رخشنده و خورشید درخشنده ما

شه فرخنده ما

تصنیف دیگر

کردش مهر و مدار ماه است	تا بر افراخته این خرگاه است
دور دورات مظفر شاه است	عهد عهد ملک جمجاه است
معدن جود و کرم	شه با فر و حشم
خسرو ملک عجم	وارث افسر جم
تا که این دایره دارد دورات	تا بود گنبد گردون کردان
باد پاینده که ظل الله است	سایه اش بر سر اهل ایران
معدن جود و کرم	شه با فر و حشم
خسرو ملک عجم	وارث افسر جم
اختر بختش تا بنده بود	آنکه با طالع و فرخنده بود
خسروات چاکر این درگاه است	تاجداران بدرش بنده بود
معدن جود و کرم	شه با فر و حشم
خسرو ملک عجم	وارث افسر جم

قصیده ایست که در تهنیت عید نو وز و مدح ارفع الدوله در

سیزدهم ذیحجه ۱۲۴۰ قمری گفته

هزار شکر که بگذشت دی مه و تشرین

رسید نوبت اردی بهشت و فروردین

هزار شکر که برخاست برف و در جایش
نشست ژاله سحر که بلاله و سرین

شکوفه چون صدف آورد لوء لوء شهوار

شجر چو بحر برون ریخت بسد رنگین
دمید روح نباتی مگر هوای بهار

که کشت زنده و سرسبز هیکل چوبین
مثال صفحه ار تنك شد تلال و جبال

بسان نقشه ارژنك گشت سطح زمین
زگریه ابر بهاری چه طرح و نقش انگیخت

که گل زگریه او کرد خنده نمکین
عروس غنچه نمود از نقاب نیلی رخ

چو شاهدهی که بس پرده کرده هفت آئین
بکوهسار چه آمد بشاخسار چه شد

که کبک قهقهه سر کرده عندایب حنین
یکی مشاهده کن شاهدان گلشن را

فکنده گوئی از رخ نقاب حورالعین
رسید نوبت نوروز و شاخ گل شد سبز

بدل به خلعت نو گشت جامه دیرین
زحوت رو بحمل کرد آفتاب امروز

بساط عید ازین رهگذر گزمت آئین
برای مجلس تحویل منعقد شد بزم

چگونه بزم به تزئین بود چو خلد برین
بصدر بزم تجلی چو آفتاب نمود

سفیر اعظم ایران مقیم قسطنطنیه

جناب اشرف سردار ارفع الدوله
پرنس رتبت و دانش مآب و صدرنشین
پرنس ارفع دولت ادیب دانشمند
که مجد و فضل بدرگاه او نهاده جیست
زهی وجود که بر پای تخت هر دولت
همین که پای نهادی بعزت و تمکین
در آن دیار چنان محترم شدی که نماند
کس از امائل و اقران تو را نظیر و قرین
زشخص کافی تو هر هنر که صادر شد
تمام قابل تمجید بوده و تحسین
بطالع تو نوشتند اسم اعظم را
تبارک الله از آن طالع بلند و برین
اگر بخاک زنی دست خاک گردد زر
اگر به پشه نگار افکنی شود شاهین
فلک بکام تو گردیده هرچه خواسته‌ای
مگر عروس فلک را تو کرده کابین
نه از فلک بود اینجا و فر نه از طالع
سخن درست بگویم زروی صدق و یقین
علو همت و تهذیب خلق و طبع کریم
تو را رساند بدین پایه شک نیست دراین
همیشه تا که بود فرق در یمین و یسار
شود چو عمر تو افزون یسار تو به یمین

این قطعه را از شهر (نیس) فرانسه به میرزا رضاخان ارفع الدوله
که چائی فرستاده بود نوشته

چائی رسید و رفعت جاهت مزید باد	جای مخالفین تو نزد یزید باد
هر کس که قدر نعمت انکار میکند	ابلیس وش زرحمت حق ناامید باد
هر ناکسی که در حق تو حرف حق نزد	باید هزار مرحله از حق بعید باد
ایراد اشرف ارفع دولت پرنس صلح	بدخواه دولتت زجهان ناپدید باد
تاحل عقد صلح مسلم بکلك تست	کلكت به حل عقده عالم کلید باد
این ذکر خیر کز تو در آفاق می کنند	تا روز حشر درهمه گفت و شنید باد
از تند باد حادثه از جور روزگار	الطاف حق بدور تو سد سدید باد
عهد جدید و دور ترقی است دمبدم	دور ترقی تو چو عهد جدید باد
همواره دوستان تو خندان شود چو گل	پیوسته دشمنان تو لرزان چو بید باد
لعلی کند همیشه تمنا که در سرت	شور غزل سرائی و شوق نبید باد
از شهر نیس تحفه فرستادم اینفزل	با این دعا که مدت عمرت مدید باد
بکشا و باز خوان و بگوای سیاه بخت	این چاهه خوش سرودی رویت سفید باد

قطعه ایست سئوال جواب از خودش به خودش

سئوال

ای شمس بگو بزیر ابری تو چرا	در ابر مکن شده به صبری تو چرا
تو شمس مربی جهانی اکنون	دلها شکنی که شیر و ببری تو چرا
ترسا بچکانت چو آفتابند همه	خود واله ایشان شده گبری تو چرا

جواب

شمس و لی در پس ابریم هنوز	مختار نه محکوم به جبریم هنوز
چون مور ضعیف ناتوان و زاریم	پنداری تو که شیر بیریم هنوز

با دلبر خود همه گرفتند قرار مائیم که بیقرار و صبریم هنوز
هرچند گریختیم از واعظ شهر از دستش در عذاب قبریم هنوز
ما سجده بر آفتاب رویان داریم در صورت اسلام چو گبریم هنوز
خورشید پرستیم نه چون سامریان بگرفته دم گاو ستریم هنوز

قصیده ایست که هفت بیت بیشتر بدست نیامد

چنین بساط کم افتد کجاستی ساقی بجان من بده آن جام را که ماند از جم
بریز جامی کز سر برافکنم دستار خورم بشادی دستور شهریار عجم
هزار فضل و هنر در نهاد تو مضمر هزار جود و کرم در جود تو مدغم
توئی که هست وجود تو واجب التکریم نه از برای عطا و نه از برای کرم
خود ای ستوده وزیر کبیر خواهی کرد اساس دولت ما را زهرجهت محکم
خدای سایه اقبال شاه و دستورش خود از مفارق ایرانیان نسازد کم
خدا گواست بر آن ذات اشرف و امجد تمام خلق دعا گوست روز و شب من هم

بطرز نصاب گفته از روسی بفارسی

آتس و پس برات آن يك بدر این يك برادر دان
تواریش هست همراه از نا کوم معروف هم دیگر
پسر در کودکی مالچیک - دووچقا دختر کوچک
ترا فرزند اگر باشد همی سین دان و دوچ دختر
اوسن بانیز بود و سنا بهارو ات چه تابستان
وای زیما زمستان است اسفغ برف اغون آذر
نادا لازم داوولنا بس مالا کم منوقا بسیار
ببخشید از و نت - کاغدا چه وقت و سسترا خواهر

خره شو خوب اوچین خیلی پلاخوی نکراسیوا بد
علیهده دروقوی - آتکری بکشا قالاوا سر

قوبا لب باتسلوی بوسه مالادوی ساده دوم خانه
 عرق ووتقا - وینو میو سوخوی خشک است هوکری تر
 اتا این ت تو اون اوو توت آنست تام آنجا
 شما وی - یا منو می ما تپیر اکنون دور چه در

المقطعات

راجع بسجع مهر خود گفته

تو این پیام متین را ز قول من برسان صبا بگو بحسودان که سست پیمانند
 لطیف شعر مرا خود نه افتخار بود که جمله صاحب طبع سلیم میدانند
 مرا بقول خداوند در کلام قدیم (واژه علمی حکیم) میخوانند
 در سال قحطی که گندم مثل عنقا و کیمیا بود ولیعهد کیوان
 مهد مظفرالدین میرزا بذل همت فرموده مبلغ گزاف شاد از
 خارج گندم آورده بنصف قیمت بفروختند برای اهل شهر افاقه
 عظیمی شد این قطعه در آن خصوص گفته شد

ابوالبشر که بگندم بهشت را بفروخت از این معامله آتش دل بشر بگرفت
 سپهر مهد ولیعهد داور دانا سرتلافی این قعه در نظر بگرفت
 بداد گندم و از نو بهشت را بخیرید بین چگونه قصاص پدر پسر بگرفت
 قطعه درخواست مقرری که بجانب مشیرالملک مرحوم فرستاده

۱۲ ذی قعدة ۱۳۲۲

ای عقده گشای همه از نیم توجه ایوای اگر عقده ما را نکشائی
 تو خسرو خوبانی و ما بنده خوبان از بنده خود اینهمه کم لطف چرائی
 شرحی بحضور تو که انقاد نمودیم آمد نه جوابی نه پیامی نه عطائی
 ما طالب فیضیم توئی واسطه فیض تاچند در این فیض توسط ننائی

ما زده آن وسده وعهدیم که کردید
 ایوای اگر از عهده آن عهد نیائی
 شد در سر این قسط مرا عرصه بسی تنگ
 نه گریه بگوشی رسد و ناله بجائی
 اکنون که به تاثیر نفس عیسی وقتی
 بر درد دل خسته دلان بخش دوائی
 این قسط اگر زود رسد از کرم تو
 بی شبهه زحق میرسدت خیر جزائی

یکی از دوستان که مشروبى فرستاده بود نوشته

این که فرستاده ای نه روح شراب است
 بلکه یکی شیشه گلاب پر آبست
 این نه دفرح نه مسکر و نه مکین
 روح شرابش مخوان که آب سرابست
 کس نتواند بجای آب بنوشد
 چون بچشی عذب نیست بلکه عذابست
 بهر وضو هم درست نیست که آن آب
 آب مضافی بچند قطره گلابست
 بوی گلایش هم بریده بکلی
 آنچه بجا مانده درد آب نه نابست
 چون تو محبطی و در محبط بود آب
 از تو گراتش طلب کم نه صوابست
 مرده این آب چند شعر چو شکر
 باز فرستادم که هان شکر است
 در تقویم سال ۱۳۴۲ قمری ۱۴ ماه صفر جناب نجم الملك اینطور
 نوشته قمر در برج عقرب ازدواج گنجشک و ۲۶ ربیع الاول قمر
 در ثور ازدواج شتر رجوع نهوده ملاحظه فرمائید و در ماه محرم
 همین سال در جزء احکام ماه پیشگوئی فرموده نوشته که اوضاع
 این ماه علامات دارد بر فلان و فلان و خجل شدن یک نفر از علماء تمام
 اینها را نوشته و خود آن جناب ابداً خجالت نکشیده اینقطعه را جمع
 بتقویم نجم الملك گفته شد

قطعه

عمل بگفته تقویم کن تو در هر کار
 نکردد از نظر نحس تا که مشک تو بشک
 بسعد و نحس دلالت کننده تقویم است
 چنانکه واسطه تقم و صحت است بز شک
 ببین چه سحر در آن کرده هوش نجم الملك
 سزد که جدول هر صفحه اش کشند به شک

صدای پر پرستو و جنبش حشرات چو بشنوی بردا ز دل غم و ز دیده سرشك
رسید لقلق و فریاد عنده لب آمد كه از دواج شتر شد عروسی گنجشك

در هجو شخصی گفته

قطعه

یافتم امروز بهر هجو کسی را ۰۰۰۰۰ الدوله دیگر از نظر افتاد
سخت تر از ماده سك حریص قضايب است هر كه نهادهش ۰۰۰۰۰ بدرد سر افتاد
جوهر كرمش طبیب داد و لیكن از شكش چند ذرع كیر خر افتاد
مادرش او را نژاده از طرف فرج داد بكي گوز سخت این بدر افتاد
حمله چو بر سفره طعام برآرد كوئی كركس بروی جیفه بر افتاد

قطعه ایست كه در رسید میزان الهوا از طرف ارفع الدوله به

بطر بورغ نوشته در سال ۱۳۲۲ قمری

برید آورد میزان الهوا را بدرد ما فرستادی دوا را
دوا بخشی تو هر جا دردمندیست خدا دورت كند درد و بلا را
بعهد خود وفا كردی در این عهد ندیده كس چنین عهد و وفا را
بجای آن مرا باید كه اکنون فرستم از بیت هيك دعا را
نباشد عدمت جز دلربایان نبینی جز جمال دلربا را
نبینی روز شب جز روی خوبان نیازی دست جز زلف دوتا را
نریزی در قدح جز باده ناب ننوشی جز می چون كهریا را
الهی خاطرت پیوسته خوش باد كه خاطر خوش كنی پیوسته مارا

بینگی از رقفا نوشته

گشته قفلیس بما دار حزن تا جناب تو مقیم باكو است

نیستم اهل دخان بیتو ولی
 دهنم تلختر از تنباکو است
 کردن حرف بمسیو حالی
 نه کم از فتح هرات و ماکو است
 همه شادند مقیمان درت
 آنکه راندی ز درت غمناک اوست
 قطعه تقاضائی است که در خصوص حواله صادر از محل بضرر
 به اتابک اعظم نوشته

خواجه اعظم اتابک ایکه دست رادتست در همه مورد کسانرا دستگیر و دادرس
 دستخطی مرحمت فرموده اید این بندها را از محل بی ضرر اینست اکنون ملتمس
 کز محل بی ضرر امکان ندارد ایندویست از محل با ضرر یکصد کرم فرما و بس
 در تعریف اتابک اعظم این قطعه را گفته

ای بر فراز مسند اجلال متکی
 بگذشت فرجود تو از فر بر مکی
 این نکته فاش گویم و کوتاه کنم سخن
 شاهی بشاه ختم و بشخصت اتابکی
 یکی از دوستان نوشته بود که مرسوم می او را از دولت گرفته
 و فوری بفرستد

بزلف ماه رخان میدهم ترا سو گند که قلبشان همه سخت است قولشان همه سست
 که این رسوم مرا از محل ضبط بگیر و لیک زود بگیر و جواب زود فرست
 در حق مریضی که حق المعالجه نداده بود گفته

نمیگویم ای قبله گاه معظم
 که انعام ما را نکردی حواله
 از این رهگذر شکوه دارم که روزی
 نپرسیدی از حال ما لامحاله
 بغیر از طبیعی من اندر حضورت
 خطی بندی دارم از چند ساله
 بیاد آورد آن قدح های مهمل
 بترسید از آن نسخه های اماله

ایضا در حق آن مریض گفته
 حیف است خدا ز درد دورت سازد
 محتاج و طالب کورت سازد

ایسره زنده گشته کو مزد طیب آب نمک اماله کورت سازد

این قطعه را در حق شکوهی که اکتفا کرده بود گفته

کرد گندم مکرانید عزیزان زینهار که بسی شوم بود خوردن و انباشتنش

آدم از خوردن گندم شده بیرون زبشت گشت رسوای شکوهی زنگه داشتنش

مرحوم لقمان الان به خواسته بود مقرری او را بعنوان اینکه خبری

نیست و فوت کرده ندهد این دو بیت بایشان نوشته

خواست لقمان برد باسم مات عایدات مرا بهمد حیات

منکه در حیرتم از این حرکات بر محمد واله صلوات

در حق مسیوئی که بطول کلام مبتلا بود گفته

اقلا فرصتی ده در سخن گفتن بمن مسیو

که من هم بشنوم يك كلمه اش ای کم سخن مسیو

شد از طول کلامت خلق اگر آزرده و دلشک

بگو تا زنده بر جان من ایجان من مسیو

چنان حرفت مسلسل در تکلم از دهان ریزد

بر آنم قی کنی يك رشته زنجیر از دهن مسیو

سخن را کلمه کلمه از دهن ریزی بیک فالب

کمانم بز نریزد بعمره از کوت در چمن مسیو

در مدح ارفع الدوله این قطعه را گفته موقعی که به سفارت

منصوب شده بود

ای ارفع دولت ز تو دولت خرم در رتبه پرنس هستی و اشرف هم

اکنون که سفیر گشته و سرداری در قبضه قدرت تو سیف است و قلم

این قطعه را در حق حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف که در تهر خان
شوره مقیم بود گفته

رسیدم چو بر حضرت شیخ شوره مبدل بانگور گشتم چو غوره
چو انگور شیرین شدم رفته رفته شراب مفرح شدم بالضروره
در حق جناب حاجی سید مرتضی صراف که از خراسان بهاریس و از
آنجا به تبریز آمده بود گفته

که شهره بطوس و که بیاریس روان که عطف کنی بسوی تبریز عنان
گر شمس جهان گردنه ای علت چیست در غرب نمان شوی و در شرق عیان
این قطعه را در حق شاهزاده امامقلی میرزا گفته

شهباده امامقلی میرزا که هست از خم خانه دان ولایت همیشه مست
در همت و قوت و انصاف و مردمی نبود بزیر چرخش بالای دست دست
در انتظار خز سنجاب که ارفع الدوله وعده کرده بود گفته

ز درد دوری تو از دوجوی چشم من آب ز چار سوی گذشت و رسید بر پنجاب
خز سحاب ز سرما سپهر بر تن کرد هنوز بر تن مانست خرقة سنجاب
قطعه

دوش از چهره برده باز کشود آشکارا شد آنچه مخفی بود
رخ ز پیراهن کبود نمود همچنان آفتاب چرخ کبود

در خصوص گرفتن خاوه از حجاج در عربستان گفته
با تخت سفر سازی اگر یا بکجاوه و بر بگذری از دریا با گشتی و ناوه
زین بادیه هرگز نشود مفت گذشتن الا که دهی بر عرب بادیه خاوه

قطعه

ملك من مه من قوت جان و دل من بشنو عرض من این نقر معما بنگر
گلعداران همه افراد زیکنوع بود سوی این نکته بچشم دل بینا بنگر

افیونیہ

اول دفتر بنام حقہ سوزان رونق دین نور عقل قوت ایمان
 فاسق و فاجر کجا و عادت افیون زانکہ بود مانع از تمامی عصیان
 سورۃ الحاقہ دلیل متین است حقہ بود حق بنص آیہ قرآن
 حقہ و افور کیمیاست از آن روی رنگ طلا میدهد بروی جوانان
 شکر و افیون جز این ندارد فری کینت زبنگالہ خیزد اوز خراسان
 مبحث تریاکیان زبندہ عاجر هست چوبای ملخ بنزد سلیمان
 بر درجنت نوشته اند دو مصرع از سر تحقیق یا اقامہ برہان
 ہر کہ نہ افیون کشید وای بحالش ہر کہ نہ تریاک خورد نیست مسلمان
 قطعہ

بیا تا دودہ افیون ز گردون ہر تر اندازیم
 فلکرا سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
 بیار ایساقی گلچہرہ افیون را بیزم ما
 پیمانہ زنم سستکی لکد بر ساغر اندازیم
 چو روزہ لشکر انگیزد کہ خون عاشقان ریزد
 من و خلوت ہم سازیم و بنیادش بر اندازیم
 ز کنج روزہ خواران احتیاطاً روزنی باید
 کہ گر شخصی کمین آرد نظر بر منظر اندازیم

قطعہ

بلای ہر غریب و مبتلای
 ندانستی دلم افیون کجائی

الہی حقہ افیون بلای
 اگر یزد و قم و کاشان نبود

فرد

بدود حقه قناعت کنهم و خوش باشیم که در کینکه شربند قاطعان طریق

قطعه

اگر رفیق شفقتی درست پیمان باش یکی بحال رفیقان تهست پیمان باش
بکسر درست میزان حقه افیونرا پس از کشیدن افیون بفکر غلیان باش

قطعه

هر دم از حقه میکشم نفسی چون نگه میکنم تئاتره پسی
سوخت تریاک حقه چون بشکست گو بشوی از حیات دنیا دست
گر بافیون همی شوی طالب جان عبورین بر آید از قالب
هر که افیون خود بخورد خواهد وقت و افور خوشه باید چید

قطعه

بفرست دلا بیار افیون با حقه زرنگار افیون
هرگز نفرستد او شرابم بفرستم اگر هزار افیون
تا هست دیار یزد و کاشان باقی است بروی کار افیون

قطعه

مرحبا و افور من افیون کاشان شما ای فروغ دود ما از شمع رخشان شما
بیشتر ز افیون مبادا صبح قلیاتی کشید زینهار ای بوستان جان من و جان شما
چند و افوری کشید اندر سر تابوت من بلکه بویهر بشنوم از خاک بستان شما

قطعه

سرف افیون شد همه سرمایهام انبیاء ایما به جات انبیاء
حقه ما را شکستند از جفا انبیاء از جور خویان انبیاء

فرد

شراب نيك گرفتيم بزور زور حافظ بيا كه نوبت تزيك وقت و افور است

فرد

افيون شيخ و آتش روشن بمجر است و افور اشنا نفس روح پرور است

قطعه

حقه بدنيا و آخرت نتوان داد حبه افيون به از درهم معدود
وہ كه از اين شيخ دانشم چه خوش آمد چون حر كات اياز در دل محمود
تاجر روشن دل از ولايت كلشان ريخته دريزم حجره حقه پر دود

قطعه

هفتاد نفس كشيديم افيون تا يار مرا بشست گيرد
من بيخود و سرخوشم ز و افور كو محنتسبي كه مست گيرد

قطعه

افيون فروش ده بدكانم نميدهد بخت از دهان يار نشانم نميدهد
از بهر لوله كزوش مېدهم قبا اينم نميستاند و آنم نميدهد
كريلمش ز جعبه بد ز دم ولي چه سود دولت خبر ز راز و نشانم نميدهد
چورتي پس از كشيدين تزيك لازم است حافظ ز آه و غاله امانم نميدهد

فرد

ترا حاجت بافيون نيست اي نور اكر افيون كشي نور علي نور

قطعه

دوي آتش سرخ و افيون بيخش است حقه وادو ده كه هنگام خوشست

تا کشم دودی که در نزد حکیم - فرقی از می فرق آب و آتش است
 ز آتش و افور و نقل و دود و دم - شکر لله محفل - مینو و شست
 خوردن می نیست در هر جا روا - ز آنکه خمار است و بویش ناخوش است
 میتوان و افور را هر جا کشید - نشاء بیز حمت هر جا کش است
 به آقا علی اصغر ایرانی که گلشن فرستاده بود گفته

الهی شاد و شیرین کام باشی - که از ما یاد کردی با گل و قند
 مر برای گل شیرین تر از جان - فرستادی از این لطفیم خرسند
 خداوند! بدیدار تو از جان - که مشتاقیم ای پیر - خردمند
 ز جان و دل بقای جاودانت - همی خواهم ز درگاه خداوند
 خدا روزی کند هر موسم گل - از آن گلچهرگان شکرین خند
 که در هر روز و شب گلشن سازی - کرم سازی بما هم حقه چند
 قطعه

در رسیدن قمری و واجب خود شکایت بدربار نموده

شاهنشاهها ملکا من مدیحه گو - عمریست دم زمینیت شاه میزنم
 از دولت سر تو جهانی و وظیفه خوار - هفتاد و نه اندچه حاجت بگفتم
 آنانکه بیوظیفه دعا گوی دولتند - در آسمان ملائکه و در زمین منم
 به بخشعلی نوکر خود گفته

کو گرز تهمتتی که بخت بکند - فرسوده بزیر پای رخت بکند
 خواهم ز خدا چو مرین قیس همی - ای بخشعلی علی دو بخت بکند

قطعه

پیش رخت آفتاب تاب ندارد - داری رومی که آفتاب ندارد
 دم نتوانم زدن از وصف لب تو - هر که بلب ساغر شراب ندارد

قطعه

تا من از آشفته‌گان زلف یارم بر پریشان است روز و روزگارم
بی دوچشم پرخمارت در خمارم بیدو زلف مشکبارت اشکبارم

قطعه

هله باز آی ای آرام دل مسکینم بیتو خود را بخدا سخت غمین میبینم
یکدم از این دل‌رنجور نخیزد غم من باتو ای راحت جان تا نفسی بنشینم

قطعه

زهی صبح سعادت‌کان سعید زهره سیمارا بچشم مشتری از سعد باشد بکنظر مارا
الا ای خفته بر ساحل زماواجی چنین غافل یکی در چشم من بشکر بین طوفان در یارا

در حق طبیبی که طبابت و جراحی و کحالی میکرد گفته

در این شهر آنان که تنها طبیبند زیك علم بی اطلاعند و ناشی
ترا این صفت درسه علم است یعنی طبیبی و کحال و جراح باشی

این قطعه را در حق پاشا ناهمی گفته

خوش آن دیده که از دیدار پاشا بهر دیدن برد فیض تماشا
ز گریه چشم من خفاش کون است من و نظاره خورشید حاشا

در حق موزیکانچی های زمان قاجار گفته

یارب این دسته موزیک که فوج ملکند ملک روی زمین شمس فراز فلکند
دست مشاطه این دسته مباد آزرده چو عروس شب اول همه غرق بزکند
گرچه در صید دل خلق چو شیرند ولی بوی شیر از لبشان آید و طفل بلبکند
همه دارند بسر جقه زیر طاوس پرشان در برشان رسته عجایب ملکند
نی شکر میشود آن نبی که رسد بر لبشان کی بمیرند کسانیکه چنین لب بمکند

قطعه

زاده محمد قلی بیك را نگر تا دلت بر حسنش ایمان آورد
دبو دیدستی که بور آرد پری غول دیدستی که غلمان آورد

قطعه

آنی من از تو ترك عشق نکرده‌ام الا بطره تو تعلق نکرده‌ام
جز با پریوشان مزلف بهر خود با هیچ آفریده تعلق نکرده‌ام

قطعه

ذوقی است آفرید نهان درحقایق کین ذوق را من از سر تحقیق لایقم
معشوقکان من نبکنچند در شمار من هر کجا که حوروشی هست عاشقم

این قطعه را در کم یابی پول خورد گفته

فلوس رایج ایران که سال سابق بود همیشه بود سربع‌العمل چومغز فلوس
چراست منقبض اکنون چوطبع تریاکی که هرچه زور زنی نیست رویتش محسوس

قطعه

گفتم بوبا که ای جهانکرده خراب نشدی بشهر تبریز مقیم
گفتا جای حاجی وکیل است آنجا نبود دوشاه در يك اقلیم

قطعه

ایخواجه توبه‌ات بمثل نوبه تب است گر عصر ابتداش شود منتها شب است
خود یادگار ماه و شانی بنقض عهد ایخواجه یادگار بگواین چه مذهب است

قطعه

تنم فرسود از راه معلم‌خانه پیمودن خوشا آسایش میخانه و پیمانه پیمودن
بکوی شمع رویان طاقت رفتن ندارد با که این راهیست باید باپر پروانه پیمودن

قطعه

این پیرویان که پیرامون این کاشانه اند کیستند اینان که آرام دل دیوانه اند
از دو چشم مستشان پیداست کاین هوری و شان روزها در مکتب و شب بر در میخانه اند

معما با سم صادق

صورتگر چین چو عکس روی تو بدید از حیرتش انگشت بدندان بگزید
در حرف نخست چار مصرع دانست قادر نبود که نقش نام تو کشید
در نمایندگی ارفع الدوله دانش به مجلس صلح لاهه این قطعه را گفته
بعهد زندگی خود فشرده پای ثبات مگر ز عهده این عهد صلح باز آید
بروح دانش اگر هم وزد نسیم صبا صدای صلح دهد چون در اهتزاز آید

قطعه

دلبر من غنچه سبز گل است نور چشم دودمان بلبل است
زلف افشان کرده بر گرد عذار دسته گل در میان سنبل است
قطعه در حق فراشبانی گفته

کر این فراش آن فراشباشی است که گوید در حکومت اغتشاشی است
اگر مامور این و آمر آن است کمال خواجه گی و خواجه تاشی است
چه لازم حرف حق گفتن که تلخ است چو رشوت دمدم در قند باشی است
در خصوص فرمان و حواله بی محلی که در حق آنمرحوم از
دربار شاهنشاهی صادر شده بود گفته

مرا داد فرمانی آن شهریار که حفظش نماید خدای اجل
چه فرمان صفات خدائی در اوست که آن لامکان است و این بی محل

قطعه

نظر بر پیچ و تاب طره محمود باشا کن از آنجا خاطر آشفته گانش را تماشا کن
الا ایشان زخم خاطر آشفته گانرا بین زمانی خویشان را دور از آن زلف چلیبا کن

در تاریخ جلوس محمد علی شاه گفته

قطعه

چو کرد اعلی تاریخ این جلوس رقم سروش داد زغیب این ندا بصوت جلی
زیاد کن دو و بر گوی منت ایزد را که نقش سکه بنام محمد است و علی
۱۳۲۲ - ۱۳۲۴

تاریخ بنای برکه رستم

عطارد قلم میرزا رستم انک ازو شاد گشته روان عماد
یکی برکه ساخت و محکمی مشید چو ارکان ذات العباد
ز کج گشتن چرخ گفتی مگر یکی برج آبی ز چرخ او فتاد
چگویم ز وصف زلالتش نورا الا این ترا مثلها فی البلاد
رقم کرد لعلی بتاریخ آن هر آنکس که نوشد ورا نوش باد
۱۲۹۱

قطعه

این آتش از کجا شد سلطان قورخانه خواهد زد این سمندر آتش در آشیانه
بگذشت از برم دوش از پنبه همچو آذر نگذاشت بار دیگر از هتیم نشانه

قطعه

بمجلسی که تو باشی و باده بیمانی شراب و ناب جلال است فکر و خواب حرام
حرام گشت حلال و حلال گشت حرام زیك نگاه تو برگشت شیوه اسلام

قطعه

تم تشریح شد فارغ ز تشریح عظامم کن
بمشتی استخوان تا چند بودن همچو سك راغب

گذشت از عمر من نیمی بدرس دفتر شیمی
که ز نقعیه کیلو سیک بریش ریشتر صاحب

قطعه

تا گرفتی تار در چنك ای پری شد دلم بی پرده در خیناگری
چنك در دل میزند مضراب تو پرده دلها بناخت میدری

در حق عیسی خان آشپز خود گفته

آفرین بر نفس عیسوی عیسی خان

صكه در اجزای خورش زنده کند عظم رمیم

سخت جان تر بود آن شیر دل از روئین تن
که خورد اینخورش آنکه نکند جات تسلیم

گوشتهائی صكه بی طبخ فراهم کرده

هست بس مانده آن فدیه و آت ذبح عظیم

هر کجا سفره بچیند چو بساط شطرنج

همه ستخوان تراشیده بود روی ادیم

در سال قحطی گفته

میرسد شاه زدوشان تپه انشاله دره ری شود از نان تپه انشاله

جو و گندم ز طمع هر که کند برف انبار جان دهد گرسنه زیر شپه انشاله

از پی قیمه اگر گوشت بیاید امسال سال آئنده نیاید لپه انشاله

ناصر السلطنه هر که نخورد خالصه را خورد اطفال پریشان په په انشاله

ترکی

بوغدانون هر ولد الحیض که چرخین چوویره چرخ اونون باشنه تو براق سپه انشاله
 قصد یله ساغلا سا بیر آت یو کی هر کس بوغدا اونون انشاله
 قسمت اولسا ییزه ده بر تکه بوغدا چور کی چکروخ نشته نی گیر روخ کیبه انشاله

قطعه

مرحوم خطیب الممالک بعنوان شوخی نوشته بود که شنیده ام
 مرده ای اگر میراثی باقیست بمن حواله کن در جواب این قطعه را نوشته
 ای خطیب الممالک از پس مرگ باد سهم تو ثلث اثلاثم
 گرچه در شرع ما بتو نرسد بجز از هشت یک زمیراثم
 در وفات و مرثیه برادر خود حاجی رضا که در استانبول تجارت
 فرش داشت گفته

ای مهربان برادر با جان برابرم در زیر خاک رفتی ای خاک بر سرم
 چون شمع در عزای تو خاکستر م بسر دامن پر از سرشک ولی پر از اخگر م
 بلطف علی خان برادر بیگلربیگی نوشته

یکبار زمست دست گیرد آنکس که همیشه مست گیرد
 می گشته تمام از اول شب کس نیست که می پرست گیرد
 از پا فکند مرا خماری گر لطف توام زدست گیرد

قطعه

آتشم زد حسن عالم سوز عالم زاده آنکه با وصف معمم بودنش زیباستی
 فاش گوید بر سرش عمامه گرد و سفید صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

قطعه

ای ملقب بخلیل از غم آن چشم علیل چند در آتش جان سوزنشینم چو خلیل

یکدلی نیست که عاشق نشود روی ترا این چه روی است تعالی اله ازین حسن جمیل

قطعه

ای غنچه بوستان صدرالدوله افزوده شد از حسن تو قدرالدوله
در دولت هانیست کسی چون تو جمیل امروز جمال تست بدرالدوله

قطعه

در حق ناظری که از جو دزدیده بود گفته

ناظر از انبار جو دزدید و خورد خواجه اش راند از نظر زین فعل زشت
آدم از گندم خورد ناظر ز جو تا که گردد هزدو مردود از بهشت

قطعه

ایسنگ زن پسر تو چه آهنگ میزنی مانا بشیشه دل ما سنگ میزنی
از چهره زدوده بجان سنگ میزنی وز طره خمیده بدل چنگ میزنی

قطعه

سمندت یکی شعله سرکش است مگر خانه زین پر از آتش است
بیاد رخ ساده صاف تو مرا در قدح باده بیغش است

قطعه

قرارگاه تو امروز در کنار من است چه عالمیست که عالم باختر من است
سیاه تر بجهان از سواد زلف تو نیست اگر سیاهتری هست روزگار من است

قطعه

از سهی قدان مارا سر وقامت والی سایه بر سرم افکند مد ظله العالی
عشق او وجودم را کرده از همه فارغ خال او خیالم را کرده از همه خالی

قطعه

غلیان بیهمانی اندر سرای خان در چار ساعت از یکی افزون نمیدهد
غلیان او چو کیر خری هست فی المثل بر اندرون چو رفت به بیرون نمیدهند

قطعه

ای به حمام رفته برگشته طرقات چون بنفشه تر گشته
همچو زلف تو خانه بردوشم من بی خانامان سر گشته

قطعه

ز بودم یاد فرمودی فدای هستیت کردم فدای هستی و آن رفعت و این پستیست کردم
رساندی رفعتم بر چرخ از آن رأفت که فرمودی زهی صاحب هنر قربان این تر دستیت کردم

قطعه در حق عین الدوله گفته

این جوان بختی تو از دولت پیر است بس
باطن این اولیا برنده شمشیر است بس
فاش میگوید لسان الغیب در غیب و حضور
بیشرفت کار تو در ملک تدبیر است بس

در حق علاقه بندی گفته

داری تعلق سر من ای علاقه بند خواهی ببر علاقه و خواهی علاقه بند
باتیر غمزه زخم زدن راجه حاجت است صیدیم پای بسته و افتاده در کمند

قطعه

ای رفته بشیر از به شیراز چه دیدی کز هم نفسان رشته بیوند بریدی
رفتی و پس از رفتن از آن جانب ما را آمد نه سلامی نه پیامی نه بریدی

قطعه

قدت بر راستی آراسته است پندارم که داده درس درستی امین سلطاناش

در آن چمن که ندارد نسیم راه عبور به خوشه چین ندهد دست سنبهستانش
مرا از آن لب شیرین چه شوره است بسر چه لرزه ها بدل افکنده زلف ارزانش

قطعه

چون طاق ابروانش شد قبیله قبایل شد عالمی برویش از روی میل مایل
جز دست حسن کی شد بر گردش حایل هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل

قطعه

دو طره فروهشته بر آن عارض رخشان یا کرد افق تیره سجایی است سحرگاه
افروخته رخساره و افراخته قامت از خانه برون آمده همچون زدم آه

قطعه

در مسافرت با کشتی و راه آهن گفته

میکنند بسکه پاره رخت مرا کاه کشتی و گاه ره آهن
من و دجال هر دو بخیه زینم او بیالان و من به پیراهن

قطعه

بتر از شاعری کاری ندیدم بتر از شاعری کاری ندیدم
زدم طبل انا الحق همچو منصور در آخر جز سر داری ندیدم
در توصیف هر کس را گشودم بداد جود دیاری ندیدم
براه وصف شاد از جان گذشتم از آن بیدین دو دیناری ندیدم
زباغ طبع من بشکفت گلها نصیب خویش جز خاری ندیدم

قطعه

در حق میرزا بهجت نامی گفته

ما که سرکار میرزا بهجت همه هستیم از که مهجت
فرق ما و شما همین باشد ما همه بد جتیم تو بهجت

قطعه

دختر رز نکو بود عقدش خاصه فصل بهار در بستان
مادرش چون شکر توان خوردن لیک بعد از شهمور تانسان
در زمستان جو باقی پدرش برن آتش که خشک مزاح است آن

سؤال - جواب

سؤال

جو مرغ بسته بالم با که گویم ز نطق افتاده لالم با که گویم
نه بر دارم ره پرواز کجرم نه کس بر سدر حال با که گویم

جواب

اگر خود بی کسی بامن سخن گو اسیر محنتی بامن سخن گو
غریب و بی کس و بی آشنائی نداری مونسى بامن سخن گو

سؤال

زمویه همچو مویم با که گویم ضعیف و زرد رویم با که گویم
جو نی از بند بندم ناله خیزد اگر با تو نکویم با که گویم

جواب

اگر درد دلی داری به من گو بدل گر مشکلی داری بمن گو
دراین گلشن چرا نالی چو بلبل اگر عشق کلی داری بمن گو

سؤال

ز عشقت بیقرارم با که گویم پریشان روزگارم با که گویم
اگر خواهم که پیغامی فرستم ندارم قاصدی هم با که گویم

جواب

منت یارم اگر یاری نداری کشم نازت جو غمخواری نداری
کنم چشم توت با آستین خشک شکایت کر زمن داری بهمن کو

قطعه

در مجلسی که یاران شرب مدام کردند بوقت رسید برما آتش بهجام کردند
آنجا جزای عصیان اینجا غم محبت آسایش دوگیتی برما حرام کردند

قطعه

دل شیفته شد بداربانی از سلسله طباطبائی
لباده بدوش و بادیه بر لب گدچهره و شوخ و مهلقائی

قطعه

ای کشته خط تو قبضه شرمی از قبضه گذشته بلکه بکندرمی
تا چند بهحسن خویشتن نازی کز آنست نه اصل مانده نه فرمی

قطعه

آنزهره جبین ماه سیما هنگام طلوع صبح سر زد
آمد سر بستر مرا گفت برغیز که آفتاب سرزد

قطعه

و کرد خیمه اعلی بدر نمی بویند قبیله که اسیر گمند گیسوبند
فدای طرز نکاهت شوم که چشمانت بعله شیرشکار و بزمزه آهویند

قطعه

چرا کردند بیرون بی جهة از برج میزانش
قمر چهری که غمرب خفته در هر پیچ زلفانش

تو ای مرغ شب آهنگ امشب آهنگ از سر شب کن

که من هم با تو نالم تا سحر از دست هجرانش

قطعه

بلب چو چشم خروس زلف دم اردکی بشکل دیگر برد دل مرا هریکی

دو چشم آهوی او صید کند شیر را کرده ز بس شیر گیر مادرش از کودکی

قطعه

بعضورت مرا یکی عرضی است کی صدارت پناه با ناموس

من که مداح شاه اسلام صله من چراست سکه روس

این قطعه را در مسافرت مظفرالدین شاه با اروپا گفته

باز زمشرق زمین خدیو معظم شد بره باختر چو نیر اعظم

نورفشان میدمد چو مهر بهر دشت قطره چکان میرود چو ابر بهریم

این قطعه را در حق اتابک صدراعظم گفته

چو شاه مات شد از خیل خصم رخ بر تافت وزیر عقل تویی شاه حفظ کشور کرد

خدا دعای تو را بر فرشته دید روا ولی برای ثنایت مرا ثناگر کرد

برای ورد شب و روز ذکر خیر تو را وانه اعلی حکیم از بر کرد



فی البطایبات والهزلیات

قطعه

پور حمامی ما از بس فزون دارد نمک تشنگی آرد بعدی کاب لازم میشود

آنکه دیدارش بما در عین دبداری کند دیگران را گاه هم در خواب لازم میشود

قطعه

گردید شکفته گل ماشاءالله در بزم عزات یا ابا عبدالله
وہ وہ چه گلی که خوبشتن بلبل اوست لاحول ولا قوة الا بالله

قطعه

در حق آواز خوانی گفته

این نغمه سرا که او قوروقی بوده است در گردن او بویون دروقی بوده است
این صوت که از حنجر او میآید صوتی است که در میان بوقی بوده است

قطعه

نه حاجی قاضیم که ره کعبه طی کنم نه قوم صالحم که روم ناقه پی کنم
نه شمر کافرم که تمنای زی کنم حاشا که من بیوسم گل ترک می کنم

قطعه

میکفت فرنگی تفو بر زن من از دست زن منست رنج تن من
خسبد بکنار دوستانش ماهی یکروز نماید بر دیدن من

قطعه

امروز که صاحب سبیل و ریشی محتاج تو نه غنی است نه درویشی
خواهی که دوباره گرم بازارشوی یا نکهدار و یا بی ریشی

قطعه

بخدا در دل مجنون اثر ذوق نبود ذوق اگر داشت چرا عاشق دختر می شد
گر به زیبا بسری عاشق بودی مجنون در جهان شهرت عشقش دوبرابر می شد

در حق آقا تقی نامی که برای آمدن مظفرالدین شاه بتمبریز

طاق مجملی بر پا کرده بود گفته

آقا تقی و طاقش چون دید ملک فرمود امروز ندارد جفت در دولت ما این طاق

در حیرتم این مفلس با اینهمه مفلوکی چون دوخت بهمدیگر شیراز این اوراق گفتند فراهم کرد با قوه فحاشی شه گفت بیندازید این فاحشه را از طاق

در حق یک نفر مرد قوی هیکل گفته

کیست آن پیکر بیکار قوی قطر درشت ران یکمرد حسابی است بدستش انگشت
هیکلش بسکه لعیم است و شحیم است و ستبر دنده اش را نه لگد کارگر آید نی مشت
موی اندامش اگر بودی فی الواقع زرد سجده میکرد برش از جان قوم زردشت
اینچنین دابة الارض ندیده است کسی گاه پشتش بزمین گاه زمینش بر پشت
در حقش گرچه خداوند بقرآن مجید (ذبحوها) گفته می توان او را کشت

در حق یکی از اطباء که مدعی سه فن بود گفته

لوطی زهادمشرب افمی خوش خط و خال آنکه بر فملش عوام الناس مفتون آمده
علم طب و فن جراحی و کمالی که خود هر یکی در میان مردی چون فلاطون آمده
مدعی این سه فن هرگز نشد شیخ الرئیس مدعی آن هر سه را در حیرتم چون آمده
یا بخواب از عالم غیبش کرامت کرده اند یا که از علم لدن آن سینه مشحون آمده
یا که بوده مادرش دار الفنون خود از آنجا فارغ التحصیل بیرون آمده

قطعه

زن قعبه چنین مشتاق نبود ... را هرگز
که این زن قعبه مشتاق است مر صدر مجالس را

کنی گر این مدمغ را به روی ... خر دعوت
یقین دارم که باز از دست ندهد صدر مجالس را

قطعه

ای ذات لات و مفلس تو بند یکمنات دلال خوشکلانی و حلال مشکلات
صد قسم وعده میدهی و شیوه میزنی در دست تست ... بلغ تا هرات

قطعه

شبی با یادت ای ۰۰۰ فلان آزاد میریدم
ولی مانند دستارت قوی بنیاد میریدم
ندانستم گذار شانه بر ریش تو می افتد
وگرنه تا قیامت در بن شمشاد میریدم
ندانستم که بر فرق تو سایه تیغ دلاکاب
وگرنه بارها در کوره حداد میریدم
نمیدانم کدامین اوستادت میتراشد سر
که من تا بی طهارت در کف استاد میریدم
ندانستم معمم کی شد آقا زاده ات تا من
بچندین خوانچه از بهر مبارکباد میریدم
نمیدانم که استنشاق از آب کدامین جو است
که من در منبع آنجوی مادر زاد میریدم
ندانستم که از کیر کدامین خر کنی مسواک
من اندر کیر آنخر هرچه بادا باد میریدم

قطعه

در حق شیخ جبار نامی که سگها را در تبریز میکشت این قطعات را گفته
شد حمله ور بسوی سگ آن شیخ کلب کش خنجر کشید تا بدرد سینه اش بهشش
سگ گشت و گفت میکشی ابرو مکن ترش قربان خنجر ت پدرت را بزنی بکش
عیسی ابن مریمی تو پدر را چه میکنی

قطعه

چون شیخ جبار آنرد گمراه میکشت سگرا با تیغ جانگاہ
میکفت آنسک با ناله و آه گر تیغ بارد از کوی آناه
کردن نهادیم الحکم لله

قطعه

گرفت شیخ سکی سخت-بان و پر مورا بچوب کینه همیکوفت کله اورا
سك ستم زده بمیگفت آن جفا جو را کمان سخت که داد این لطیف بازو را

قطعه

شیخ ابله که خود از کشتن سك سیر نبود کرد حمله بسکی تا کشدش تیر نبود
گفت سك خون منت طعمه شمشیر نبود قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

قطعه

در اطراف قلعه چو شیخ کبیر سگیرا در آورد ناگه بگیر
که برداشت بالا و بگذاشت زیر دو نیزه دو بازو دهمرد دلیر
یکر ازها و دگر نره شیر

قطعه

شیخ جبار مرندی زبی اجر و ثواب دوش در کوچه همیکشت سگیرا بشتاب
سك ذر آنمهلکه میگفت که اعرش جناب خونمن ریز میشدیش زد یوان حساب
آنچه در هیچ حسابی نبود خون منست

قطعه

جناب شیخ سکی را کمین نمود از بشت گرفت از دم و کوبید کله اش بامشت
چنین سرود سك از ضرب مشت های درشت مرا پلنگ بسر پنجه ای نگار نکشت
تو میکشی بسر پنجه نگار نیم

این قطعات را در هجو خادم عطار گفته

از نخل اگر خادم خواهد رطب اندازد بر پیکر نخل آنکه صد ارز و طب اندازد
که سنک زند که چوب کاهی حطب اندازد بشکین بدن خود را بر پای چپ اندازد

قطعه

خادم عطار ز عهد قدیم بود شب و روز بکویت مقیم
کشته بر او ورد زبان یاکریم بسم الله الرحمن الرحیم
خادم عطار خوش معامله باشد در جگر او که درد آکله باشد
مادر او از دو کس چو حامله باشد دوست نباید زدوست در کله باشد
مرد نباید که تنک حوصله باشد

قطعه

خادم عطار مردم گمره است یوسف عقلش مدام اندرچه است
خود زلیخا سال یوسف همره است لالالاب لالولا لالاش مه است
للکت و کت لل شهوور کوته است

قطعه

چو خادم زند بر کمر آیینه نماید بمردم سحر آیینه
ز حالش دهد چون خبر آیینه محرم زر است و صفر آیینه
ربیع نخست آب و دیگر غنم

قطعه

خادم چو گشت از غم تو سینه چاک فارس نوشد همی شراب و عراقی زتاک فارس
هر چند نیست در عدد اهل پاک فارس یارب زباد فتنه نگم دار خاک فارس
چندانکه خاک را بود باد را بقا

قطعه

خادم شاعرم نیم زر کر شعر نشنیده میکنم از بر
دل ندارم که باشدم دلبر موشکی بود در پس منبر
این خبر برد شهر کرمانا

قطعه

من آن خادم اهرمن دیده‌ام زن خویش خندیده‌ام
نه دختر نه بچه نه زن دیده‌ام اگر رستم آنست من دیده‌ام
من او را به مردی پسندیده‌ام

قطعه

شب قاطر خادم که در اصطبل خران بود بیدار شد او را چون دید و نگران بود
گفتا اثر واقعه بنده همان بود رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود
دیگر بچه امید در این شهر توان بود

قطعه

کرد خادم تلاوت قرآن پیر مردی رسید از پی آن
رو بخادم گرفت کی نادان لف و نشر و مرتب آنرا دان
که دو لفظ آورند دو معنی

قطعه

خادم از باغ نارون نکند وز تن مردگان کفن نکند
گر کند کلاهش ز تن نکند بگون کن بگو گون نکند
بگذارن گون بزرگ شود

قطعه

خادم بیچاره را بود خری در چمن خواست که تا ۰۰۰ دست ندادش زفن
گفت براحوال من رحم کن ای جان من دلبر جانان من برد دل جان من
برد دل جان من دلبر جانان من

قطعه

ما سه برادریم که از اهل دسته‌ایم خود را بتار سقل مظلوم بسته‌ایم

ایرو زما متاب که ما دلشکسته ایم خاکستیم بر سر آتش نشسته ایم

قطعه

دوش دیدم که خادم مغشوش نرسانده متاع خود بفروش

ناگهان این ندا رسید بگوش کربه شیر است در گرفتن موش

لیک موش است در مصاف پلنک

قطعه

خادم برآورد زدن یکصدای بگوش فلک میرسد کره نای

ملایک برآرند آنکه نوای نبور است ویل و بود ویل وای

میرزا علی کاتب خیابانی متخلص به دلخون بامشهدی اصغر درارش
و یکنفر از شعرای آنوقت روز تاسوعا دم در خانه امام جمعه
میخواستند آنجا وارد شوند اعلی از دور نمایان شد این آقایان بمحض
دیدن اعلی مراسم احترامات در حق وی بجا آوردند اعلی بطور
شوخی این سه نفر را مخاطب قرار داده با نوك عصا به فردا فرد
آن سه نفر اشاره کرده این شعر را خواند :

فرد

ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی خدمت از ما برسان خرم و خر و خورتان را

این قطعه را در حق طیبی گفته

گفتم آقا عرض ما را هم شنو از قدیم است این طبابت یا زنو

گفت از حکمت چه میبرسی برو از مکافات عمل غافل مشو

کندم از گندم بروید جو زجو

قطعه

ایضا در حق آن طیب گفته

هر آنکس کو الف لیلای بخواند طیب است و طبابت میتواند

علاج ابنه داند یا نداند غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

قطعه

نی هندرونی اصفهان اعجوبه این هر دو را چشم بصیرت باز کن در ملک ماییشک نگر
از گنبد دوار تا بر میل جنبان بنگری ۰۰۰ فرج بقال بین ۰۰۰ حسن کر ملک نگر

قطعه

بودم چو طلبکار منائی زان لات گفتم که ادا کن ای پسندیده صفات
گفتا که قسم بعزت لات منات هرگز نشود وصول زین لات منات

قطعه

پیدا کنی یکنی اگر بانوی دولت مند را بی شبهه پیدا کرده ای خاقانی خوقند را
کر قطره دریا شوی و ریشه عنقا شوی اندک زمان دارا شوی اسب و تپول و کند را

قطعه

گردش چرخ محقق بدو چیز است نه غیر همه دانند که آن هر دو بود شام و نهار
هیچ جائی نبود در همه تحت فلک که بجز شام و نهار آنجا یابند مدار
خانه جود تو از تحت فلک بیرون است که در آنجا نتوان یافت نه شام و نه نهار

این لطیفه را در هجو شخصی گفته

قالب فضله موشست عذار چومش نیستش مرک مفاجاة خدا با یدش
اثر آبله در صورت مکروه تونیست جای منقار غرابست که خورده چو کفش
سر هر سنده که از ابر تگرگی بارد هر که بیند بجمال تو کند مشتبهش
روی تو یا کشف افتاده بدام ماهی کز پس دام پدید است دو چشم نگهش
رخت آن پوست اناریست که وارونه کنند وانکه آوده نمایند بقیر سیاهش
یا خود آنکهنه کلاه نم دین است رخت که مکرر بزند بید نماید تباهش

سنگ پا میزنند از آبله روی تو دم میکند سختی روی تو دلی خاک رهش
چهره آبله دار تو ندارد آبی هر چه غربال نمودیم در این چند کلهش
دست مولا چو بیک سمت سبیل خورده هر که آنجا بکشد دست بریزد کلهش
گشت از صورت بد بوی تو امروز عیان
آنچه فرعون نهان داشت بزیر کلهش

قطعه

در حق حسین نام نایب قونسلخانه ایران گفته

زایران نایبی در کاظمین است مرا تعریف او بر ذمه دین است
چه نایب اصل او از نسل ثمر است اگر چه خود مسمی بر حسین است
شنیدم از عرب در صحن میگفت یزید، از این حسین صدبار زین است
خرد آنعمامه و نعلین و تذویر همان عینک که فوق المنبرین است
شهادت میدهد یک یک که اینمرد شریک دزدهای کاظمین است
معاش نایب و فرزند نایب که از عمامه و کاه از ۱۰۰۰ است
چنین مامور دیوان کس ندیده تو پنداری ز اشیاخ حنین است
اگر بر سبزو ار افتد گذارش ابوبکر و جنابش نسختین است
بمحت چون تو مامور عجم باد عرب را آنچه فوق الخصمین است

قطعه

بعد از این خامه هجو من و منشی باشی که بیک خامه ۵۰۰۰ منشی باشی
نوره هجو چنان ریزمش اندر قالب که نماید سرمو در تن منشی باشی
پسری دارد اما چه پسر کز عسرت روز فرزند بود شب زن منشی باشی

این قطعه را در حق اسب خود گفته

یابوی آبداری من گرچه لاغر است لاکن دودست و گوش و دمش از که کمتر است

با این همه که سخت ضعیفست و ناتوان
چشم امید جالوران بر مامت او
چون دید زخمهای تنش را کلاغ گفت
در حال نزع بود خری تیزداد و گفت
امروز گفت فکر بفردای خود کنید
يك سال شد که توبره آخور من زجو
سو گندم میخورم که زبشه قوی تر است
چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
دولت در این سرا و گشایش در این در است
پیغام آشنا نفس روح پرور است
کامروز بار می برم و روز آخر است
خالی چو گنج بی زر سلطان کشور است

قطعه

در صحن مقام صاحب الامر
روزی دیدم زنی نشسته
گفتم به یکی که این چه وضع است
قایم بکجا شود شبانگاه
آنجا که محل احترام است
کش با مردان صلاهی عام است
این زن که و منزلش کدام است
گفتند که قایم مقام است

در حق شخصی آبله رو و کریمه المنظری گفته

قطعه

ایها المکروه من فرط الجدر
از مجدر بودند کم کن کله
بر تو مکروهی چو نقش اندر حجر
عار ناید زشت را از آبله
گوییتم محکم دلیلی رو برو
آب در غربال کمی گیرد قرار
گشته رویت ز آبله غربال وار

قطعه

در حق آخوند اکولی گفته

آخوند را چو وعده شب در دوجا بود
کس وعده صریح نخواهد گرفت ازو
می میرد او زبسکه نداند کجا رود
هرجا که می رود بامید ورجا رود
دیگر خدای داند کاند کجا رود
او لقمه سه چارک و يك من برد فرو



قطعه

آجودان حضور به به به	شمع بزم سرور به به به
آفتاب از جمال انور تو	میکند کسب نور به به به
تو چو خورشید می فروغی و من	همچو خفاش کور به به به

این قطعه را در حق شهر ایروان گفته

گفتند که ایروان چو تفلیس	قسطینسه و هم قلوب دارد
کردیم گذر بهر دو دیدیم	یک حسن دوصد عیوب دارد
خوردنرا نیست چیزی آنجا	ریدن را جای خوب دارد

قطعه

بشنو زفرنگیاب سراپم سخت	از قصه قهر و مهر یک مرد و زنت
این گفت که که خوردم گشتم زن تو	آن گفت به پیش آی بوسم دهنت

قطعه

پنداشت فرنگی که من خود مستم	بنهاد یکی دست زنی بردستم
من گفتمش این کار قرمساقان است	فرمود که من بنده قرمساقستم

قطعه

شنیدم دوش رندی خوش بیانی	همی گفت این سخن بانگته دانی
خر و حاجی رضا و هیمة تر	از این سه هر چه باشی دور بهتر

قطعه

وندان شکم پرست مردان اکول کشکول و کعصف ماکول
در نوع غذا چو آزمایش کردند	چون روزه ندیدند غذائی ماکول

قطعه

اهل معنی فاش میگویند این افسانه را	بشنوید آ که شوید ای عارفان نکته بین
------------------------------------	-------------------------------------

می برد گوش جوانان عذب را نرم نرم قیچی ... دارد اندر دست سیف الدا کرین

قطعه

دیشب بوقت خواب ندانم لحاف را از روی من کشید کدامین لحاف کش
پیوسته برد و تا یک ما او دهد کشاد یک مهره بر درون و دو بیرون چو جفت شش

قطعه

ریسند زنبه ریسما را از آرد همی پزند نان را

سازند زچوب نردبان را کرمان بخورند آن جوان را

کرمانی رهن جهان را

در موضوع درخواست لقب یکی از امرا زادگان از اعتضاد السلطنه

محمد علی میرزا این قطعه گفته شد

منشی باشی را ملقب دید و گفت منکه هستم جان نثار السلطنه

پس چرا من بی لقب مانم کجا مانده ننگ الدوله عار السلطنه

اعتضاد السلطنه فرموده بود عبده الرا جی حمار السلطنه

فرد

در حق دکتری که در مرض بواسیر دانه تخصص داشت بطور شوخی گفته

شفاء ملك بود مرغکی به شاخه طب که طعمه اش همه از دانه بواسیر است

قطعه

خات حاکم بسبیلت ریدم به قراداغ و بایلت ریدم

صحبت از کر کردن و فیل کنی کرگدن وار بفیلت ریدم

قطعه

هر چند بی نظامی شهر از نظام شد پاداش آنچه بود بقاء مقام شد

بسکه دماغ کار نبود آنجناب را جایی کشید کار که کارش تمام شد

قطعه

آنانکه ز نسل قاضی او فند همه در جنگل ابروان چو لوفند همه
محتاج علوفه اندهم چون خرو گاو بر فرض که صاحب الو فند همه

قطعه

حاجی قاضی گفته در عین الحیات گر نیابی زوجه از مؤمنات
ناپسان ایشک دوشه قاطر اواسات فاعلات فاعلات فاعلات

قطعه

دو قسمت حاجی نصیر مرندی یکی تاجری داند آن يك لوندى
خریده یکی مدتی فرش کهنه یکی بایع ۰۰۰ نو کشته چندی
یکی فرش را تاجری کرده عمری یکی ۰۰۰ را مشتری بوده چندی
یکی از تجارت خسارت ندیده یکی از لوندى ندیده گزندى

قطعه

ای ملک تا کی من از وصل بتان مهجور باشم
جان فروشم غم ستایم فرب جویم دور باشم
من نمک پرورده ات غیر از نمکدان لب تو
گر نمک بر زخم دل پاشید باشم کور باشم

قطعه

دزد ببرید چو خورجین و بدزدید آنرا ما شنیدیم همه ناله اصرخات را
بخدا بازده ای دزد چهل تومانرا مضطرب حال مگردان من سرگردانرا
نه پرد مرغ از آنجا پی آب و دانه آب و نان می توان یافت در این کاشانه
مطلب خوردنی از نایب مهمان خانه کین سیه کاسه در آخر بکشد هم انرا

قطعه

خوبان که مشق در صف اطیش میکنند هر يك بشیوه دل ما ریش میکنند

گاه نظر براست نمودن براستی صد قلبرا به تیر نظر ریش میکنند
 عشاقرا زبیش و پس از پا درافکنند در مشق هر قدم که پس و پیش میکنند
 درهر کجا که بجه بی ریش خوشکلی است ریشش گرفته داخل اطریش میکنند
 هر يك گرفته تعبیه خمپاره به پشت از تیر پیش خصم چه تشویش میکنند

قطعه

یحیای یهودی را چوت دیدم در تفتاز
 گفتم چه کنی اینجا فرمود که قونسولم
 گفتم که در این خدمت تو فاعل مختاری
 گفتا تو چه میگوئی مجبورم و مفعولم

قطعه

در حق حاجی عباس ترکمان که طمابت میکرد گفته
 ملك الموت رفت پیش خدا گفت سبعان ربی الاعلی
 يك حكيمی است در فلان کوچه من یکی قبض او کند صدتا
 یا بفرما که قبض روح کنم یا مرا کار دیگری فرما

یکروز در سفارت اسلامبول ده روز بنوروز مانده یکنفر باغچه‌وان
 ماهر در دو ظرف قشنگی خیار کاشته بود و در هر بوته يك عدد خیار سبز
 لطیف باندازه عادی بزرگ شده و در روی بوته آویزاف در انتها درجه
 حضارت و نضارت بود بزمینه آنها هم توت فرنگی کاشته بعنوان تحفه بسفارت
 آورده بود آنها هم سبز و خرم و توت‌های متعدد بار آورده و رسیده و قرمز شده
 در نهایت قشنگی منظره لطیفی داشت دو لیره عثمانی انعام داده شد و قرار
 شد که بهمان هیئت نگاهدارند در ساعت تحویل شمس در سر سینی هفت
 سین گذارده و روز عید در وسط مجلس باشد که آیندگان بتیريك عید

تماشائی نمایند در این حین یکنفر شاهزاده موسوم به عزالدوله برادر شاه شهید با پسر ده ساله اش وارد اوطاق شد از طهران آمده بود که پسرش را برده در بیروت بمکتب سپارد بعد از مراسم خوش آمدی و صرف قهوه و غلیان همه از آن اوطاق بیرون رفتیم در اوطاقهای دیگر هر کس مشغول کار خود شدند و بآنجا که جمع شده بودند محض تماشای آنظررها بود چون اوطاق پذیرای بود نه نشیمنی ده و پانزده دقیقه طول نکشید يك دفعه آمدیم بهمان اوطاق چه دیدیم مسلمان نشنود کافر نبیند آن پدر و پسر هر دو روی صندلی نشسته هر دو خیار را که در حقیقت هر یکی در آنوقت عزیزتر از یکفرزند بود باتمام توت فرنگی بریده و خورده اند و از التذاذ آن تعریف میکردند که خوب رسیده بود و خیلی لطیف بود در طهران هم چنین چیزی در غیر فصلش ندیده بودم باری ببینید که بر ما چه گذشت از حرکات ناگوار و ناملایم این ابنای ملوک این رباعی در آئوده ساخته شد :

ای کرده خزان فصل بهار همه را ای تیره نموده روزگار همه را
حق داشت همه در آن خیار تازه خوردی تو بیکبار خیار همه را

قطعه

ای شیخ ندانم آخر کار تو را از گندکی عمامه افکار تو را
در حیرتم از بزرگی ایت دستار زنبور مگر گزیده دستار تو را

قطعه

باد کوبه جهنم دنیا است ساکنانش مخلد نازند
همه اسلام لیک میجورند همه مفعول لیک مختارند
قطره آب کس بکس ندهد گرچه دریا بزیر سر دارند
هیبت از نوع خلقشان پیدا کین جماعت ز نسل سگسارند

قطعه

دیدم بکلیسیا که مردی گریان باخاچ کند راز و نیازی پنهان
کاخر برسان دست مرا هم بزنی ای کرده زن مرا نصیب دگران

قطعه

خیاط مرا پیرهن نو بپیرد در وی تن لاغرم بصد رنج خزید
گوئی... فراخ او دوخته بود مانا که مرا تنك در آغوش کشید

در حق حاجی عباس ترکمان این قطعه را گفته

حکیمیاشی عباس ترکمان نام است حکیم خانه او در جوار حمام است
کند طبابت از خاص یا که از عام است ز هر طرف که شود کشته سودا سلام است

قطعه

گنبد علم و فضل و دانش را بهتر از کردگان الملك
دهوی تربیت کند بوطن لولی کودکان الملك
بدرستی نمی دهد تشخیص غلط از غلثبان الملك
مرغ افزون شود خروس ارزان گر رود زین جهان الملك
علم شیمی نخوانده میسازد پشم از استخوان الملك

قطعه

گرد طبق روی تو آن ریش مزخرف مانده زنجیر که بر دایره دف
تا مجلس روی تو قدر ساخت پریشان حسنت زمین رفت قضا گفت مشرف
و انماه پسر کو بخدا پنجه همیزد بگرفته کنون ریش بکف گوید العف

قطعه

هر سو که نظر میکنم از گرمی بازار دست است که آویخته بردامن مسیو
آنروسی روسیه و روسی رسوا آنمایه عیش دگران و زن مسیو

هر کس که تو بشناسی و هر کس که تو دانی باوی کلکی دارد والا من و مسیو
جنبه سوی مادامش اگر ۰۰۰ جهانی جنبش نکند يك سرمو در تن مسیو

قطعه

دلبرانی که زابنای ملو کند همه نيك اگر سیر کنی اهل سلو کند همه
نازده دست بصد غزه در آواز آیند همچو طنبوری هستند که کو کند همه
نیست تا در رخشان مورمه آهوند که پس از رستن مو يك کله خو کند همه

قطعه

مات آن شهسوار قزاقم که برد فیل را برخ زبساط
لب یا قوت اوست روح افزار خال مشکین اوست حب نشاط



غزلیات

از کعبه جمال تو آن طره دوتا
ای بغت ما چو طره برگشته ات سیه
سرگشته ایم تا سر زلف تو سرکش است
دیوانه وار از همه الفت بریده ام
رنگم پرید از غم آن روی لاله گون
گر رسم عاشقی سروجان دادست و بس
بردرد من طیب دهانت دوا نوشت
گویند جوهری نبود در صفا چو روح
فرق لبه ز چشمه حیوان همین بود
ختم است دلبری بتو ای مصطفای من
در شرع مصطفی نبود می اگر حلال
بازلف خود بگو که مراد رکمند خود
از مهر تو رخم شده چون رنگ زعفران
ای شهسوار قافله آهسته ران که من

برگشته همچو کافر برگشته از خدا
وی تیره تر ز طره تو روزگار ما
سودای ما کجا سر آسودگی کجا
تا گشته ام بطره زنجیرت آشنا
قدم خمیده از خم ابروی خنجر
ما هر دو کرده ایم نثار تو بارها
دردا که نیست درد مرا در جهان دوا
لعل تو جوهریست دهد روح را صفا
کاینجان دهد بمرده و آن زنده را بقا
زان سان که ختم گشته رسالت بمصطفی
می میچکد چرا زلب لعل مصطفی
چندان ستم کند که تحمل کنم جفا
از عشق تو تنم شده چون نقش بوریا
افتاده ام چو زلف پریشان از قفا

لعلی مرا ز شوق لب چون عقیق او

پیکر چو کاه کشته و رخ همچو کهریا

در عهد چشم مست که رامست جام را چشمت حلال کرده بمردم حرام را
 در دهر عاقلی نپسندد بجز جنون گر بیند آن دو سلسله مشکفامرا
 آن به که گرد مسجد و معراب نگذریم کاجا نهاده شیخ بتزوبر دامرا
 باشیخ صلح ورزم و در خفیه می خورم آتش بیخنگی زنم آن شیخ خامرا
 هر کس که دید قامت آن سرو راستین گفتا مگر ز نموده قیامت قیامرا
 کو منکر حسام علی تا که بنگرد ابروی چون حسام علی حسامرا
 اعلی چو کرد وصف رخ آتشین او
 آتش بزد سفینه این حسامرا

این غزل را در حق یکنفر مسیحی زاده ساعت ساز در تقلیس گفته
 زمن پنهان چرا دارد لب اسرار عیسا را
 مسیحی زاده منهم دوست میدارم مسیحا را
 غم ابروی تو با این دل سوزان اگر سازد
 زوجه نذر قندیلی برم طاق کلیسا را
 ز تحریك صبا هر صبح آنزلف صلیب آسا
 بفریاد آورد در سینه ناقوس دل ما را
 تو ساعت سازی و من بیتو یکساعت نمیسازم
 که در هجر تو هر يك نایه سالی بود ما را
 دو ابروی تو در ما بین دارد نقطه خالی
 که این يك نقطه برهم زد اساس دین و دنیا را
 بجز دین تو در دنیا ندارم مذهب دیگر
 که از بهرت خداوند آفرید این دین و دنیا را
 دل و دین باختن در عشق او نبود عجب اعلی
 که صنعان با همه زهدش گرفت آئین ترسارا

خیزید بچرخ آید آن جان مروق را کز چرخ براندازیم این چرخ مطبق را
این شیشه می صافست این باده بسی راوق فرقی نتوان دادن این جامد مشق را
از نخل قدت باری افراخته کن داری
تا بشنوی از هرسو فریاد انالحق را

ز فراق گشته بود آن صنم سعید ما را بخدا نوید وصلش ز نو آفرید ما را
نخ بدیر میگذازند نه ره بکعبه دارم بنگر که کفر عشقش بکجا کشیده ارا
همه کرد عاشقانرا بیکی نظر مسخر
مگر آندو چشم جادو چه فسون دمید ما را

قیرارم از دل ربوده شوخی بهشت رومی فرشته سیما
فشانده برگل دو دسته سنبل یکی مجمد یکی مطرا
زهی زحسن جمالت ایگل که در دو گیتی فکنده غلغل
نبوده یوسف بدین تجمل ندیده موسی چنین تجلا
برد زشوق تو روحم از تن مپوش روی نکویت ازمن
کسی که دارد متاع روشن بکس نبندد در تماشا
دل جهانی بزیر کامت فکنده خود را که بر خرامت
بیا و بنشین که از قیامت قیامتی شد بغلق برپا

ای ز تو ختم گشته خطبه حسن خاندان خطیب باشی را
عارضت یاد داده بر آذر بت پرستی و بت تراشی را
زلف لرزان تو برانگیزند از دلم صوت ارتعاشی را
گل رویت چو دید کرد شمار دیدگانم گلاب پاشی را
ایتو در فن دلبری استاد بازگو این غلام ناشی را
درس وصلت کسانکه میخوانند
متن خوانند یا حواشی را

این غزل را در حق کشیش زاده گفته

رواج اگر تو دهی مذهب مسیحارا همه کند بخدائی قبول عیسی را
 میاش زلف برخ ای بت کلیسایی چوبام کعبه میوشان سیه کلیسا را
 زمسجدم سوی میخانه چشم مست برد توهم ز کعبه سوی دیر میکشی مارا
 شراب شادم آنروز گشت ارزانی که نیل فام نمودم لباس تقوی را
 نه از هدایت انجیل و معجز عیسی است
 بخاطر تو گرفتم طریق ترسا را

دست نگارین تو زهر بجام ار کند زهر چنان میتوان خورد که تریاک را
 دیده براحت همه دوخته ام روز و شب چند گذاری بره دیده مشتاق را
 مشرق رویت چو گشت مطلع انوار حسن
 شست فلاطون دل دفتر اشراق را

هر گدائی که مقیم دریوسن روئی است بیکی جو نخرد فر سلیمانی را
 تا در این دایره هستیم فرو نگذاریم روزگار من و زلف تو پریشانی را
 کفر زلفت نچنان رخنه در ایمانم کرد که توان برد دگر نام مسلمانی را
 گر نداری هوس سوختن اهل نظر
 از چه آموخته ای اینهمه جانانی را

زلف تو رشته رشته و هر رشته پر زتاب موی تو پشته پشته و هر پشته مشکناپ
 زان رشته رشته رشته عمرم یکی گره زان پشته پشته پشته صبرم یکی حباب
 عشق تو شعله شعله و هر شعله مشعلی روی تو لمعه لمعه و هر لمعه آفتاب
 زان شعله شعله شعله دوزخ شراره
 زان لمعه لمعه لمعه خورشید در حجاب

بگو مه نتابد بر ایوانم امشب که خورشید روئی است مهمانم امشب

شب وصل و معشوقه در بر ولیکن
 ندانم کی آمد شب و کی سحر شد
 ز صبح فراقش هراسانم امشب
 ز بس در جمال تو حیرانم امشب
 بین کز فراق تو چه بر من گذشته
 که در عین وصلت پریشانم امشب
 چنان آتش عشق تو شعله ور شد
 چو قندیل حسنت فروزانم امشب

من از دین و دل دست شستم بکلی

که قربان جانت آقا جانم امشب

مستی و عاشقی و فصل گل و جام و شراب

برد از خاطر اندیشه دیوان حساب

دل بر آتش نهم و دیده پر از خونت سازم

بامیدیکه ترا میل کباب است و شراب

تا سحر چشم من و دیده نرگس باز است

عاشق چشم ترا دیده نشاید در خواب

بیشتر زانکه در آتش فکندم ساقی

خیز در میکدهام مست در انداز برآب

باده در ده که من از دست تو چندان نوشم

که سر اندر کف پای تو نهم مست و خراب

زلف در چهره فشاندی و ز سر بردی هوش

تاب در طره فکندی و ز دل بردی تاب

دیدهام اشک فشان و دلم آتشبار است

لعلیا سخت غریقیم در این آتش و آب

بسکه لرزید دل از شوق تو ای لعبت مست
 شیشه توبه ز طاق دلم افتاد و شکست

ز کمانخانه ابروی تو تیری بر خواست
 کرد از سینه گذر بردل مجروح نشست

بوی جانپرور زلفین تو هر جا که رسید
 خوردن باده حلال است کسیرا که بود
 مست بودیم شب دوش من و مهر و می
 من نه خود توبه شکستم که کنه کارشوم
 من بشمشیر و بزنجیر تن و سردادم
 بی تو دست از همه آلاش هستی شستم
 قیمت مشک تر و رونق عنبر بشکست
 لب جانان بلب و جام لبالب بردست
 اوز می مست من از نرگس مستش سرمست
 توبه خود را شکنند چون تو شوی باده پرست
 تاسر زلف تو با گوشه ابرو پیوست
 نیستی بیتومرا بهتر از آن هر چه که هست

آفرین بر لب لعلت که دمید افسونی

بیکی دم ز تکلم لب لعلی را بست

جعد مشکین تو یا بر سر مجمر دود است
 دو بنا گوش تو یا صفحه سیم اندود است
 مرهم زخم دلم جز خم کیسوی تو نیست
 کرچه دانه خم کیسوی تو مشک آلود است
 دست هر مدعی اندر خم زلفت نرسد
 که نه زلف تو حکم از سلسه داود است
 یارب امروز در این خانه ایاز است مگر
 که بهر سو نگرم در نظرم محمود است
 نه سخن گوئی و نه بوس و کناری داری
 در امید زهر سو بر خم مسدود است
 من بیک بوسه دهم مرا موجود است
 عاشق آن نیست که در بند زیان و سود است
 آتش دوری و سوز دل و بیداری شب
 بکه گویم که غم عشق تو نامعدود است

دل ربود از کف من رفت و ندانم چون رفت

از قفا هرچه دویدم اثرش مقفود است

شعله آه بگردون نرسانم چکنم

کز غمش جان من از آتش دل بردود است

در زمان قاجار در اغلب شهرهای ایران جهت جلوگیری از دزدان و طراران اسم شب معمول بود هر کس بعد از نصف شب احتیاج به بیرون آمدن از منزل داشت لازم بود از اداره بیماریکی یا داروغه گری که آنوقت محافظت شهر بعهده ایشان محول بود اسم شب تحصیل میکرد مامورین و محافظین از عابرین و شب گرد ها اسم شب می پرسیدند اگر صحیح بود مرخص والا تا صبح توقیف بودند اینغزل در آنخصوص گفته شد

کرد یکشب گذر بگوشه چشم سر زلف کجش که پرچین است

گفت چشمش بزلف کی شبگرد اسم شبده که رسم شهر این است

سر فرو برد زلف بر گوشش

گفت آهسته اسم شب چین است

آنچه اصل طرب مستان است نرکس مسکر عسکر خان است

چین و آن نافه مشک آئینش همه در طره او پنهان است

مو بمو مجزه داوودی اندر آن سلسله بیچات است

آنچه عیسی بدعا میفرمود در خور یک نظرش آسانست

لب جات پرور روح افزایش مردگان را بحقیقت جان است

آنچه در مذهب زلفش کفر است اولش دین و دوم ایمان است

اگر آن عارض و کیسو سنجند قمر و سنبله اش میزانت است

آنحقیقی که سلیمان را بود حالیا صاحب او دیوانست

هر که با حسن تو پیوند گرفت
چون سر زلف تو سرگردانست

ابرو کج و نگاه کج و زلف یار کج	دوران کج و زمانه کج و روزگار کج
رامم نشد بهیچ فسون بهیچ زلف تو	پیچیده ام بخود من از این شاهمار کج
زنجیر گردن دل دیوانه را دهد	هر دم بدست کج کلهی روزگار کج
دلها بجین طره بر پیچ و تاب تو	رفتند و کم شدند در این رهگذار کج
باراستان کجی همه خود راست گویمت	ایچرخ کج مدار امان زین مدار کج

لملی نمیرسد بتو زبیره که میرود
راهیست همچو زلف تو باریک و تار و کج

مرا زکوی تو بوی بهشت می آید	بهشت بیتو مرا گرچه زشت می آید
زبک نظر که بر آن روی آتشین کردم	خوشم زیروی زردهشت می آید
بیا که در نظرم بیتو خوبهای جهان	چو نیک مینگرم جمله زشت می آید
لب توت که بگردش دمیده سبزه خط	بچشم من چو لبجوی و کشت می آید
شکوفه ریخت رخت سبز شد خط آری	چو فرو دین بشد اردیبهشت می آید

بیاغ بی گل رویت صفا و زهت نیست
مرا قصور چنان خاک و خشت می آید

خیمه چو سلطان عشق در حرم دل زند

عقل کند الرحیل تکیه به محمل زند

هر مژده ات خنجرى نهفته بر دل زند

زخم ندیدم کسی بمرغ بسمل زند

چون بدرخشد زدل برق تجلای عشق

مشمله در خرمن عاقل و جاهل زند

گر بکشی صد چو من کیست بروز قصاص
 دست مصکافات بر دامن قاتل زند
 نشاء جام شراب راحت روح و تن است
 خاصه کسی را که می با تو مقابل زند
 آب زخون جگر دادم شمشاد را
 دست تو روزی مگر شانه بکا کل زند
 چو قلزم عشق را نیست زطوفات گریز
 هر که بترسد زغرق خیمه بساحل زند
 دوش نشد لعلیا رهن یکی جرعه می
 کیست که آتش بدین دفتر باطل زند

بر در تو آرزویم غیر درباری نبود	پیش من دربانیت کمتر زسلطانی نبود
روز و شب بودم پی آنطره و گیسو ولی	حاصلم غیر از پریشانی و حیرانی نبود
کی دل ویرانه ام معمور میگشت از غمت	زانکه صاحب خانه جز در فکر ویرانی نبود
در شب تنهایی هجران من سرگشته را	جز خیال زلف تو يك مونس جانی نبود
خون من چون ریختی در خاک نسپردی چرا	آخر ای بیرحم این شرط مسلمانی نبود
از لب و خط سخن در بزم ما میرفت دوش	تا سحر در بزم ما جز راح و ریحانی نبود
مختصر میشد سخن در وصف آن شکردهن	گر حدیث زلف پیچای پیچ طولانی نبود
در غزل بردازی زلفت من آشفته حال	موشکافی کردمی گراین پریشانی نبود
در صف خوبان نظر کردم بخوبی هیچیک	دلربا تر زان سهی سرو خیابانی نبود

اینهمه لطف سخن از لعل یار آموخته

ورنه اعلی را چنین طرز سخندانی نبود

هر که در حلقه آن طره لرزان افتد
 ناگزیر است دل از چنبر گیسوی بتان
 آخر آن دل بچنین روز پریشان افتد
 گوی هر جا که رود روی بچوگان افتد

گر بیفتد بکفم دامن وصلت شب و روز
 اشك خونین من از دیده بدامان افتد
 منم آن بلبل پر سوخته کز بهر گلی
 مردم از ناله ام آتش بگلستان افتد
 تا ابد فتنه آن نرگس جادو گردد
 هر که را دیده بر آن نرگس فتن افتد
 غمزه ات خنجر کین آخته و میگوید
 کیست آن عاشق پردل که بمیدان افتد
 دل جمعیت پریشان زغم طره تو
 کاش جمعیت آن طره پریشان افتد
 يك پریچهره نیفتد بدر از چنگ رقیب
 کاش این دیو بزنجیر سلیمان افتد
 نزد اغیار مگو هیچ سخن میترسم
 سر دندان و لب و لب و دندان افتد

هر که بشنید ز لعلی سخن لعل تو گفت

تا در اینگونه سخن سنج و سخندان افتد

نه به سمنت یکی عدیل بود
 نه چنین صورت جمیل بود
 چشم و ابرو و طره ات طرا
 مظهر قدرت جلیل بود
 خال در چهره فروزانت
 نار نمرود را خلیل بود
 یا که خالت بر آن لب میگون
 نقش فرعون و رود نیل بود
 پسر مریمی مگر که ترا
 در لب انفاس جبرئیل بود
 یا بموسی برادری که رخت
 بکف و دست وی دلیل بود
 نگهت جان دهد بمرده ولی
 نرگست همچنان علیل بود
 هر که را بنگری بگوشه چشم
 جان ستانی اگر قلیل بود
 گر بدست تو خون من ریزد
 بدرت ای صنم و کیل بود
 عاشق صادق بمصدقی من
 نسبت عشق من دلیل بود
 گر مباشر شوی تو اندر قتل
 همه از جان ترا قتل بود
 نثر گفتار تو شکر شکند
 نظم من هم از این قبیل بود

تشنگانرا سبیل ماء لبث که لبالب زسلسبیل بود
چشد از چشمه لبث لعلی
آب حیوان اگر سبیل بود

رخت دایم چو گل لعلت شکر باد غذای روح من آبت گلشکر باد
دلی کز عشق تو زیر و زیر نیست اساس هستیش زیر و زیر باد
بیارد هر چه تیر آنگزه تو به پیشش مردم چشم سپر باد
ترا چندانکه زلف آشفته گردد مرا خاطر از آن آشفته تر باد
بود اسلامرا تا کعبه مقصود جمالت قبله اهل نظر باد
بگیتی هر کجا سیمین بری هست فدای آن بت زرین کمر باد
چو لعلی وصف آن دندان و لب گفت

دهانش پر ز یاقوت و گهر باد

دوش این شگرف زده بهجت اثر رسید کان یار نازنین ز کجا باد در رسید
آن یوسفی که پای ز کنعان کشیده بود سلطان مصر حسن شد و بر پدر رسید
عشاقرا نداد کس اینم زده را خبر از تلگرام تار محبت خبر رسید
یعقوب دیده را ز غبار قدوم او شد روشنی بدیده که کحل البصر رسید
چندان فرح فزود دل غمکشیده را بر گشتزار تشنه که گوئی مطر رسید
تبریز مشکبیز شد از بوی زلف او گوئی زهند قافله مشک تر رسید
باد صبا بگو ز من آن نو رسیده را کز انتظار وصل تو عمرم بسر رسید
چندان گریستم ز فراق میان تو کز موج دیده آب مرا تا کمر رسید

چشم زگریه آب دل دیده پاک ریخت

ای نور دیده نوبت خون جگر رسید

نرکس مست تو دل برده زهشپاری چند
 گرفته سرو است قدرت ای صنم سرو خرام
 خفته رابین که چها کرده بیداری چند
 دروی از زلف چرا حلقه زده ماری چند
 از میان دهنت کشف شد اسراری چند
 هست در هر خم زلف تو گرفتاری چند
 که زهر سو بکمینند کمانداری چند
 لوح رسوائی ما بر سر بازاری چند
 زان خطم گشت پدیدار مددکاری چند
 گرچه فرزین خرد هم بکند کاری چند
 شاه دل را نتوان برد زمیدان رخت
 دل بتاراج هم میرد زمن کز یک سو
 بند عشقم مده ایشیخ که آویخته اند
 نتوان برد سلامت ز نظرگاه تو دل
 ناله در حلقه مرغان چون کن لعلی
 خوش بود ناله گر آید ز دل زاری چند

آنکه رخسار تو بازلف گر هگیر کشید
 مدتی چند بیچید بخویش آخر کار
 فکرها کرد که باید بچه تدبیر کشید
 ماه را از فلک آورد و بزنجیر کشید
 خامه برداشت که مژگان ترا پردازد
 بداش نقطه موهوم دهان تو فتاد
 چو بنیار است بدان حسن دل افروز ترا
 آفرین بر قلم قدرت صورتگر تو
 بود لعلی گذرش حلقه آزرده دلان
 عاقبت زلف تو در حلقه زنجیر کشید

صبا ز طره مشکین یار میآید
 اگر ز روی تو عکسی فتد بر آئینه
 که بر مشام دلم مشکبار میآید
 شراره از دل آئینه دار میآید
 دلا حذر کن از آن شوخ چشم عاشقکش
 قیام قامت سرو تو هر کجا بینم
 که ناوک نگهش جان شکار میآید
 ز دیده ترمن جویبار میآید

خیال روی تو هر که که بگذرد ز دلم هزار ناله بی اختیار میآید
 از آن دونر گس مست تو مست میگردد کسی که از بر تو هوشیار میآید
 نظر به حرف نخستین فکن تو در هر فرد
 که نام دلبر من آشکار میآید

مسکین دلم چو سر بکنند رضا نهاد سر در کمند و پای ببند بلا نهاد
 زین گیر و دار دلبر ما را خبر نبود ما را بلای عشق بدین ماجرا نهاد
 روی خوش تو لاله هر باغ شد ولی داغی که داشت بردل سوزان مانهاد
 بر کام غیر از لب یاقوت شهد ریخت الماس سوده بر جگر آشنا نهاد
 طرحی رقم نمود زابروی دلکشت اول کسی که طلاق حرم را بنا نهاد
 زینهار بر سلاسل آنزلف نگروید دیوانه گشت هر که بر این حلقه پا نهاد
 ندین و دل بجلوه دیگر برد زما بر گرد چهره چنبر زلف دوتا نهاد

لعلی اسیر عشق نترسد ز دین و دل

کز جان گذشت هر که در این بیشه پا نهاد

تا دلم بیتو نگارا نگران میگردد اشک از دیده برخسار روان میگردد
 هر چه کردم که غمت فاش بدم نشود چکنم راز من از دیده عیان میگردد
 من رزنجیر سر زلف تو گردن نکشم من و این سلسله تادور زمان میگردد
 زود بینی چو منش بسته بزنجیر جنون هر که در حلقه کیسوی بتان میگردد
 آفرین برنگه نرگس مست تو زمن دین و دل برد کنون از پی جان میگردد
 عاشق چهره ماه تو ز سرگردانی همچو خورشید بر اطراف جهان میگردد
 نیست جرم تو اگر روی بما نمائی که پری از نظر خلق نهان میگردد
 اسم ذات تو پدید از صفت صورت تست کز مه چارده این نکته عیان میگردد
 روز گاریست که منزله من سیلابست بسکه از چشم ترم سیل روان میگردد

وہ چه شیرین پسری تو کہ بدین سن صغیر
چملہ برگرد سرت پیرو جوان میگردد

لعلی سوخته آرام ندارد شب و روز

بسراغ سر کویت بفغان میگردد

آنانکہ بگرد طلبت در دوراندند	چویند ترا لیک ز تو بیخبرانند
آواره همی سر زده بر جانب عالم	سرگشته همی بازده برگرد جهانند
دانند نشانی نتوان یافت ز رویت	لیکن زغم هجر صبوری نتوانند
گر روی نمای تو بود بردن دلها	عشاق بجانب دادن مشتاق بجایند
اندر حرم عشق تو جمعیت بریشان	شمعی نه چو پروانه ولی سوختگانند
در میگذد عشاق برای تو مقیمند	در صومعه زهاد برای تو نهانند
تنها نه من اندر غمت انگشت نمایم	شوریده دلانت همه رسوای جهانند

در وادی عشقت نه همین گمشده لعلی است

بسیار در این مرحله بیفام و نشانند

ترا تا زلف شیرنک آفریدند	مرا مرغ شب آهنگ آفریدند
بزاهد رشته تسبیح دادند	مرا زلف تو درچنگ آفریدند
مرا چون عندلیب آشفته کردند	ترا تاروی گلرنک آفریدند
نکتجد در دلم فکر دهانت	دلم را زین سبب تنک آفریدند
برای خاطر آئینه من	غمت را صیقل زنک آفریدند
دل چون شیشه ام روزی شکستند	که خوبانرا دل سنک آفریدند
نظام فوج خوبانرا چو بستند	ترا بر فوج سرهنک آفریدند

بسلطان غمت ایشاهزاده

دلبر اطرفه اورنک آفریدند

صورت خوبت اگر زینگونه دلبندی کند

میتواند بر همه خوبان خداوندی کند

دل که از يك دیدن روی تو در وجد آمده

خرم آنروزی که از وصل تو خرسندی کند

آخر این شیرین ثمرها کز لب چون قند بست

رخنه در ارکان ترکان سمرقندی کند

یوسف اریندرخ فرزند این یعقوب را

ترسم از یعقوب کنعان قطع فرزندى کند

رخ بر افروز آتش اندر خرمن خورشید زن

با رخت خورشید اگر دعوى ماندی کند

وجدیم آید از تماشای لب میگوشت تو

آری از دیدار می میخواره خرسندی کند

مشك با زلفت چگونه دم زند از رنگ و بوی

مهر باچهرت چسان دعوى ماندی کند

این غزل را در حق استپان خیاط گفته

هر جامه‌ای که بر تن من استپان برید

آنلعبت لطیف که بر زلف چون حریر

هر جامه‌ای که بر قد موزون خود برید

مریم بدست خویش بر آن زلف خم بخرم

هر کس خراموی بزمین دید باز گفت

خیاط بچه بین که بهر سوزن مژه

بینند اگر جمال ترا خود کشی کنند

بازلف و روی تو چه دم از کفر و دین زنم

طبعم ز تنگی دهنت خواست دم زند

جای سخن نماید ز گفتن زبان برید

زلف تو بوی نگهت مشك ختن دهد روی تو آب بر ورق یاسمن دهد
 حیران آن لبم که ز گفتار شکرین یاد سخن بطوطی شکر شکن دهد
 شیرین زبان بقول وغزل در جهان شوم یار از زبان چو نیشکرم بردهن دهد
 نقد وصال خویش کند صرف دیگران تا روز حشر وعده فردا بمن دهد
 هر جا که مایه غم و اندوه و محنتی است از غیر وام گیرد و يك يك بمن دهد
 بعد از هزار زحمت و صد وعده دروغ
 یکبوسه وعده کرد که فردا بمن دهد

مرا اشك از دیده بارد چو باران ترا تا برخ زلف پاشیده باشد
 بزلف تو دستی که یازد الهی چنین دست از دوش پیریده باشد
 شود کور چشم بروز وصال اگر در شب هجر خوابیده باشد
 مرا بر جمال تو بیش رقیبت نگه کردن آن به که ورزیده باشد
 هر آن دل که بار فراق تو دارد
 اگر خود بود کوه کاهیده باشد

چون غنچه در بساط چمن نیم خند شد آه از نهاد بلبل مسکین بلند شد
 می ده که از شگفتن گلهای آتشین بیچاره عندلیب در آتش سپند شد
 تا مرغ دل بگلشن جنت قدم نهاد
 پایش بدام سنبل زلف تو بند شد

بیش رویت لاله گر اظهار یکرنگی کند
 غم مخور کاین سرخروئی را ز بینگی کند
 بر گل نشکفته پندارم لب خندیده است
 ورنه بی علت نباید غنچه دلتنگی کند
 چون نگینش لشکر حسن تو گیرد در میان
 با لب باقوت اگر دعوی یکرنگی کند

هید گل بود که خوبان همه چون گل بودند همه در کف گل و گلدسته و سنبل بودند
 بسکه گشتند گل افشان بسریکا، یگر از نثار ورق گل همه گل گل بودند
 نگه و غمزه و ابرو با اشارات خفی
 وقت پاشیدن گل در ردن گل بودند

بگل ریزد ز گل خیزد هوا بیزد بیامیزد
 سحر شبنم معنبر شم عبیر از دم گل و عنبر
 بگل ریزد سحر شبنم ز گل خیزد معنبر شم
 هوا بیزد عبیر از دم بیامیزد گل و عنبر
 عروس گل سر سنبل لب بلبل کتوس مل
 مبارک رو مسلسل مو بشارت گو نشاط آور
 عروس گل مبارک رو سر سنبل مسلسل مو
 لب بلبل بشارت گو کتوس مل نشاط آور
 یکی بویان یکی خندان یکی ریزان یکی نوهان
 بکف سنبل بدامن گل بساغر مل بلب ساغر
 یکی بویان بکف سنبل یکی خندان بدامن گل
 یکی ریزان بساغر مل یکی نوشان بلب ساغر
 برزم اندر بیزم اندر بعزم اندر بعزم اندر
 هژبر اوژن فلک توسن فلاطون فن فریدون فر
 برزم اندر هژبر اوژن بعزم اندر فلک توسن
 بعزم اندر فلاطون فن بیزم اندر فریدون فر

جامه آبی تن سفید و خود شکر فی المثل يك كله قندی ای پسر
 گریهات چون بارش اندر آفتاب ابرخت در خنده چون شق القمر

ای زباریکی میان تو و من
کس نبندد موی را هرگز کمر
چشم تر دارم لب خشک از غمت
ترسم از آهی بسوزم خشک و تر
خطه چین است جعدت ایصنم
طبله مشک است زلفت ای پسر

حسن در روی تو تا خرمن زده
از شرار آه لعلی کف حذر

دی دیدمش از باده برافروخته رخسار
دو طره فروهشته بر رخسار نگونسار
کج کرده کله راست برافراخته قامت
چون سرونی از سرو فزون بود بر رفتار
مشکین خط وی بود بر آن عارض رخشان
چون دایره مور که بر نائره نار

زباده روی تو گردیده لاله زار امروز
دل فکار من از چیست داغدار امروز
شد از کنار و برم جویبار اشک روان
بیا نشانت ای سرو در کنار امروز
نوازشور من افکند شور در اقطار
چو خواند اینغزلم یار در قطار امروز
بدور زلف تو گردیدم و سپردم جان
خوش است خاطر من از دور روزگار امروز
می از تو مست تو از می ولی من از هردو
ترا چگونه بود طاقت خمار امروز
تو مست باده و من مست یکشگاه توام
مرا بنیم نگاهی نگاهدار امروز
تو دوش وعده نمودی که صبح زود آیی
نیامدی و مرا کشت انتظار امروز

مرا ببینی فردا که پای بر جایم

اگر بگیرم از دست دست یار امروز

فروچکید ز لب بسکه آبجوانش	نیات رست بر اطراف شکرستانش
چه طرفه طرح دلاویز ریخت دست قضا	از آن زمرد سوده بکرد مرجانش
بجز نسیم که دارد گذر بر آن سرزلف	بخوشه چین ندهد دست سنبستانش
من از شکستگی طرهات چنین دانم	که اعتماد نشاید بمهد و پیمانش
خدایرا دلم از گریه کشتی خون شد	وسيله ای که بیوسم دهان خندان
از آن لب نمکی گشته عالمی برشور	هنوز کس نزده دست بر نمکدانش
بدیرو کعبه اگر بگذرد بدین رخ وزلف	کنند سجده همه کافر و مسلمانش
بهر ورق که بود از فراق وی شرحی	رقم بسرخی خون دلست عنوانش
چگونه جمع شود خاطریکه پیوسته	
مقید است بر آنطره پریشان	

زد بردل مسکین من آتش غم درویش	شد گرم دم و دوده ما از دم درویش
ناکرده از این دهگده رفتیم بناچار	از دل نرود تا بقیامت غم درویش
بهر نبود جانی از آن منزل ویران	خوشتر نبود عالمی از عالم درویش
شد واسطه همدیش صحبت اسرار	
از دولت اسرار شدم محرم درویش	

چون کنم با تیر آن مژگان و زخم کاریش

گر کهر بندد بخونم خنجر افشاریش

بنده آن سرو بالایم که در بازار حسن

معترف بر بندگی شد یوسف بازاریش

ایکه بند از عشق آن آهو نگاهم میدمی

غافل زان غمزه فتان و شیرین کاریش

دل چو دریا آمد از عشقش بجوش یارب این ماه است یا ماهی فروش
دیدمش در راه میآمد ز دور او چو شد نزدیک من رفتم زهوش
عاشقانش مست یک میخانه اند
خواه صافی نوش و خواهی درد نوش

ایمنجه گل غوره مل بچه بلبل ای روی تو آئینه هرگونه تجمل
ای لعبت شطرنجی ایشاه پریرخ بار غم عشقت نکند فیل تعمل
ای روی تو سرمایه داغ دل لاله وی زلف تو اسباب پریشانی سنبل
آنخر من مشکست و یا طره زلفت
آنچهره زیبای تو یابک چمن گل

ای ز طبع تر تو آب خجل در طبیعت ازو شراب خجل
از لب و از طراوت سخنت مل خجل گل خجل گلاب خجل
ریزد از لعل تو لالی تر مانده از وی صدف در آب خجل
ای تو مطبوعتر ز تندی طبع صکه ز طبیعت بود سحاب خجل
از تو ای نو عروس حجله نظم شاهدان در پس نقاب خجل
ایکه از دو لب کهر بارت گاه ریزش بود سحاب خجل
درج معنی کنی بصورت خوب که ازو درج در ناب خجل
میسرائی سخن بوجه حسن ای سخندان از جواب خجل
طوطی از خواست همزبانی تو گشت زین فکر ناصواب خجل
غنچه دم زد از آندو لب گویا لال شد ماند در جواب خجل

گر کند شرح حالت اعلی

گردد از ضبط او کتاب خجل

بحر نام مطبوع

الا ای سیه زلف یارم پریشانتر از روزگارم
توانت تن ناتوانم شکیب دل بیقرارم
بتار تو پیوسته بودم بود تو پیوسته تارم

الهی مبادا که یکدم
شود از تو خالی کنارم

ز شکنج زلف مشوشت من دلشکسته مشوشم

زهوای روی چو آتشت بخدا نشسته در آتشم

همه رفت ای بتدل شکن چه شکیب دل چه روان تن

بگذشت عمر وهنوز من بهوای وصل تو دلخوشم

به بکوثر است مرا هوس نه خیال حور کم عیس

که بود ز کوثر و حور بس بت ساده و می بیغشم

چو خدنگ ناز تو بگذرد چو کند زلف تو بشکرد

نه دل از خدنگ تو جان برد نه من از گمند تو سر گشتم

زمحیط دیده من برون زده بسکه موج سرشک خون

رخ زرد من شده لاله گون بشکر بروی منقشم

نروم دگر پی دلبری کند از هزار فسونگری

چو بسحر غمزه تو ای پری فکنی بشیشه بریوشم

مهری زدل بچهره ماهی رسانده‌ایم کارش هنوز ما بنگاهی رسانده‌ایم

بعد از هزار محنت و غم کار وصل را از دور برنگاهی و آهی رسانده‌ایم

از آه ما فتاد بآئینه اش غبار دود دلی بمهره ماهی رسانده‌ایم

چنگی بزلف او زده صد زخم خورد-ایم تا اسب خود بقلب سپاهی رسانده‌ایم

گر مفلسیم دامن شاهی گرفته‌ایم ور بیکسیم دل پیناهی رسانده‌ایم

چندی براه فقر و فنا گشته ایم خاک تا کرد خود بدامن شاهی رسانده ایم
 با هجرت آشنا غم زلف تو کرده ایم
 پایان شب بروز سیاهی رسانده ایم

بر آن دو چشم بنازم بر آن دو ابرو هم کشیده گوئی نقاش هردو را بقلم
 اثر نکشته سرم از غم تو سودائی چراست بسته بزنجیر طره پر خم
 پیاش طره مشکین بر آن خم ابرو که مشکفام بود پرده های طاق حرم
 کتوئکه آب در این جویبار دهر کم است بجوی چشم تر من فروگذار قدم
 زاشک دیده من جویبارها است روان
 یکی چو سرو چمان سوی جویبار بچم

بیاد لعل میگون تو چندی عمر طی کردم
 بسی خرسندم از عمری که آنرا صرف می کردم
 زشوق عارضت شب در بساط می بیانک نی
 شراب ارغوانی می کشیدم ناله می کردم
 نبویم تا سر زلف ترا ساغر نیامیم
 که این پیمان بدست ساقی فرخنده پی کردم
 بافسونم فکندی در کمند زلف خود ور نه
 من دیوانه میل حلقه زنجیر گئی کردم
 بمنزلها رسی و آرزوها بینی ای مجنون
 که من در این بیابان ناله امید پی کردم
 نه از پیمانه می بود مستی های من ساقی
 که مستیها بیاد نرگس مخمور وی کردم
 بامیدیکه همچون شکرت در کام خود بوم
 زسوز ناله خود را زرد پلاغر همچو نی کردم

بسر شد عمر لعلی در صف میخوارگان من هم
بیاد لعل میکوف تو چندی عمر طی کردم

قدم گر رنجه فرمائی کنی یکشب سرافرازم
بجای سیم و زر من سر نثار مقدمت سازم
تو ساعت سازی ومن بیتو يك ساهت نمیسازم
اگر یکدم نبینم روی تو چون شمع بگدازم
زدستت مست یکجامم از آن کمگشته انجامم
نه انجامم بود پیدا نه معلوم است آغام

فدای شیوه آن زرگس سیاه توام تو مست باده ومن مست آن نگاه توام
مگر نسیم فشانند بدامنت گردی وگر نه هیچ نبینی که خاک راه توام
مران زخویش که من کشته نگاه توام
نگاهداری من کن که در پناه توام

هر آن نسیم که آرد صبا از آن کویم من از شمیمش بوی بهشت میبویم
سخن چو سرکنم از شکر لبتمردم گمان برند که من طوطی سخن گویم
ز يك نگاه تو مردم چه حاجت است دگر کشی بخنجر مژگان و تیغ ابرویم
رسیده عشق بجائی که میتوانم گفت
که در حقیقت او من شده است من اویم

چند بیهوده غم دل بر جانان شمرم غم نگردد سپری تانه زغم جان سپرم
آنکه تابید دو کیسوی مطرای ترا کرد از دیدن هر تابش بیتابترم
منکه جز روی تو باغیر ندارم نظری خودم مسلم بود این نکته که صاحب نظرم
گر سخن سرکنم از وصف قد و قامت تو مهتدا را نرسد تا بقیامت خبرم

پیش زلف و رخ تو دم تزنم از گل و مشک
نزد خط تر تو نام ز عنبر نبرم

من ز زنجیر سر زلف تو گردن نکشم زیر این سلسله جان میدهم و تن نکشم
تا که بردامن دست تو تو وصل دارم گر بتیغم بکشی دست زدامن نکشم
هر کسی چنك بر آن طره پرتاب زده میکشد بر طرف خویش چرا من نکشم
نزد خط تر تو صحبت عنبر نکنم
پیش روی خوش تو منت گلشن نکشم

يك طره نمی بینم در سلسله خوبان پیچیده خم اندر خم چون طره اصفر خان
سنبل ندهد هرگز چون زلف تو در گلشن سروی نچمد اصلا چون قد تو در بستان
این لمعه نورانی در شکلی پری پیدا این منظر روحانی در نقش بشر پنهان
جان در خور یک جلوه ایشوخ بیا بر گیر سر در سر یکبوسه ایتراک بده بستان
تا کی زغم رویت افسرده و آشفته تا چند ز گیسویت سر گشته و سر گردان
باداغ تو میسوزم بادرد تو میسازم ایداغ تو بیمرهم و بدرد تو بیدرمان
او چشم در آئینه من دیده بدان منظر
آن خلقت زیبا را او واله و من حیران

آتش بود در آب و گل من چو سرشتند همان شد دل من
در دلم بسکه گرانبار غمست ناقه جان نبرد محفل من
با سر زلف تو سودا کردم آنچه بود از دو جهان حاصل من
گر خورد جز غم تو خونش ریز آن بکف خنجر تو ایندل من
گر بتیغم کشد آهی نکشم که دل آزرده شود قاتل من
گشت از نور جمالت روشن همه شب خلوت من منزل من

بسکه گرید زغم تو لعلی
همه سیلاب شده محفل من

لچه رو تو چهره نهفته زمن ای بدیع نگار من
 بغداد که از چه شکفته‌ای که نپرسی ازل زار من

منم و کشیدن ناز تو منم و نهفتن راز تو
 منم و دو زلف دراز تو که یکیست باشب تار من

رخت از بهشت حکایتی بصفا معاینه جنتی
 تو که در قیام قیامت بشین دمی بکنار من
 نه بهشت بایدم ایسر نه بهار شایدم ایقر

نبود بهشت و بهارم ار تو بسی بهشت و بهار من
 دل مهوشان همه بند تو چو مگس بر آن لب قند تو
 همه آهوان بکنند تو تو کجا و دام شکار من

گراید از دهنی کلمه وفا بیرون زبان چو سوسنش آرند از قفا بیرون
 چو دید جلوه مستانه تو یوسف جان برآمد از چه تن پیرهن قبا بیرون
 نغیزم از سرکویت هزار بارم اگر کنند همچو سک از خانه خدا بیرون
 چه دید آهوی چشم تو از خطا یارب
 که پا نمی نهد از خطه خطا بیرون

چه قوی بود دوش کوکب من کز درآمد بت شکر لب من
 با رخ همچنان مه تابان بادو زلف چو تیره گون شب من
 شیشه می بدست و از می مست هریکی بر خلاف مذهب من
 متابل بسوی من گردید آنسمن چهر سیم غنغب من
 ساغری زان شراب ناب بریخت از برای صفای مشرب من
 بادب لطف کرد و نوشیدم گفتم ایدلبر مؤدب من
 چه شود گر بیوسمت لب مست ایلبت ساغر لبالب من
 تادهن غنچه کرد و پیش گرفت که رساند مرا بمطلب من

لب و رویش گزیدم و گفتم قمرت شد قرین عقرب من

لاف باطل بود همه لعلی

نسخه شعر نامعرب من

دلا گر عاشقی بس دلبرت کو	اگر مستی شراب و ساغرت کو
مزن بیهوده لاف از جام جانان	می اندر جام جانان در برت کو
نگردد رام خوبان بی زر و سیم	تو ایهسکین گدا سیم وزرت کو
زشوق شمع دیدم سوخت جانت	بس ای پروانه آن خاکسترت کو
کند گر از قفس صیادت آزاد	برای بر زدن بال و برت کو
تو ای مرغ شب آهنگ سحرخیز	سحر شد نغمه جان پرورت کو
الا ای خسرو شیرین شمائل	زهجرت تلخ کامم شکرت کو
بخون چون مرغ بسمل می طبدل	بس ای صیاد زخم دیگرت کو

اگر اعلیٰ طبیبی کو مریضت

وگر شاعر شدی بس دفترت کو

کردی بچه میرفت من از عقبش در دو	گفتم بخدا امشب مهمان عزیزم شو
ایستاد و نگاهی کرد گفتم آیم تان بر گرد	گفتم که چه وقت آیی گفتا که همین امشو
این وعده چو بشنیدم وجد آمده رقصیدم	گفتم که دروغست این گفتا بسرت رو رو
شب آمد و وی آمد بیفاصله می آمد	نقل و مزه می آمد آراسته و نو نو
گشتیم از آن باده من مست و وی افتاده	من بوالهوس و ساده او آتش و من چون قو
بر گردن وی دستی بردم ز سر مستی	درخشم شد و گفتا کی هرزه برو گمشو
گفتم زلبت باله گر بوسه زنم صدره	کاهیده نخواهد شد از خرمن تو یکجگو
من مقبل و او مدبر من قائل و او منکر	او کشته و من غط غط او پشته و من مومو
تادست بخنجر زد خنجر زنیام آورد	گفتم نه زنی می گفتا کشتهت هو هو

چون وضع چنین دیدم برجستم و رقصیدم
وی دف زن و من کف زن او جنبه من جنبو

میوزد باد مگر از سر زلف تر او که جهان پر شده از رایحه عنبر او
کام خسرو زلب شکر شیرین نجشید اینعلات که چشیدم زلب شکر او
تا کدامین تن بیچاره فکند اسب بخاک چون روانست خدایا زدم خنجر او
کار من ساخته از گردش گردون نشود تا نگردم چو سر زلف بگرد سر او
وانکه آسوده دل از گردش ایام شوم که بگردم چو سر طره بدور و بر او
گر بود خنجر او تشنه بخونم چه عجب خنجرم بین که بود تشنه تر از خنجر او

گر خیال رخ چون شمع تو ایماه چنگل
او فتد در دل پروانه بسوزد پر او

نمود از غره قصرش بدر رو یکی خورشید دیدار و قمر رو
مرا شد سینه همچون طور سینا چو کرد آن آتشین رخ جلوه گر رو
پس ظلمت جمال نور میماند ز زیر زلف نمودی اگر رو
ز طاق ابرویش دلها شنیدند ندای فاسجد والله فخر و
ندارد سنبیل از این خوبتر زلف ندارد لاله از این خوبتر رو
چو دیدم روی خندان محمد نمود آنکه مرا شق القدر رو
بدین لطف و بدین حسن و ملاحمت ندارد در چمن گلبرگ تر رو

ز عشق عارضش لعلی چو لاله

بخون شوید همه شام و سحر رو

ای خنده شیرین تو از تنک شکر به وی غنغب سیمین تو از بدره زر به
از حسرت سیم تو مرا چهره چو زر شد این چهره زر پر ز سرشک چو گهر به
من زنده ببوی سر زلف توام ایدوست ای بوی سر زلف تو از عنبر تر به
ایشیخ مده وعده غلامت ببهشتم کامروز به نقد از همه يك ساده پسر به

در عهد جوانی اگر ت هست میسر پیمانه بکف بهتر و معشوقه به بر به
ای آنکه بجد و پدرت نازش و فخر است
يك تن ز صد جد و پدر به

مرغ دارد آشیان و مور دارد لانه نیست ما را درهمه روی زمین و برانه
رفت مجنون این خراب آباد را بر من گذاشت ماند این ویرانه از دیوانه بر دیوانه
از سرانجامم چه خواهد بود آگاه نیستم می برندم مست از میخانه بر میخانه
نیست ما را در جهان جز کوی تو کاشانه
همچو زلفت خانه بر دوشم ندارم خانه

مخلعت سنبیل و گلت بنده گل از این افتخار در خنده
سوسن اوصاف ذات پاك ترا هست رطب اللسان و گوینده
بندگیت مگر بنفشه نکرد که سیه رو شد و سراقکنده

تا خدا هست و بندگان خدا
تو خداوند باش و ما بنده

نشاند طره مشکین شبی بروی چوماه نشاند بیضه کافور در پرند سیاه
گرفت دامن ابرو دلم ز حلقه زلف کمند بین که اسیرش برد بشیغ پناه
میان روی تو و آفتاب فرق نبود مگر تو خوش نهادی برای فرق کلاه
بحشر گوز گناه میم چه پروائی است دو چشم مست تو کافی بود بعدر گناه
زدود آه من افروخت حسن طلعت تو زهی شکفت که آئینه میزداید آه
نظر بقامت سرو چمن دگر نکند کسی که سرو قند آورد بمد نگاه
اگر مصاحبت همنشین اثر دارد چرا بیاض عذارت نمکرده زلف سیاه
تورا بچهره خط آمد مرا بدیده سرشك دلیل بارش ابر است هاله بستن ماه

حدیث زلف بتانرا چگونه شرح دهم

که این فسانه دراز است عمر من کوتاه

خدا را ای سیه مویان ساده	بیزم غیر کم نوشید باده
از آن ترسم که در شطرنج مقصود	براسب شه سوار آید پیاده
دلم در حلقه مشکین غزالان	بدست عنبریت موئی فتناده
مرا در دل توان و تاب نگذاشت	فتان زان طره های تاب داده

گرفتار کدامین دردمندی

ای آهوی مشکین قلاده

مژمات ناوک و ابروت کمان طره کمند	ز چنین آمدنت قصد شکاری داری
اینهمه تاب بر آن طره پریبچ مده	که بهر پیبچ و خمش صد دل زاری داری
کس نگرید چو تو ایدیده که این شیوه ترا	یاد گاریست که از ابر بهاری داری
هر کسی مونس و یاری و قراری دارد	جز تو ایدل که نه یاری نه قراری داری

لاله را داغ دل از کیست ندانم لعلی

تو همه داغ دل از لاله عذاری داری

تا بگیسو تاب دادی تاب در دلها فکندی

آه اگر پیبچد بزلفت دود آه دردمندی

تا به حسن افروختی رخ لاله را از داغ خستی

تا بنواز افراختی قد سرو را از پا فکندی

بر دلم زد ناوکی افکند از پابست دستم

غمزه ابرو کمائی عشوه گیسو کمندی

خال در روی تو و دل در درون سینه من

آن در آذر چون خلیل و این در آتش چون سپندی

همه از مار گریزند من از کیسویی	همه از تیغ بترسند من از ابرویی
هر کسی در هوس کوثر و شوق طوبی	من بفکر لب نوشین وقد دلجوئی
مرحبا تربیت عشق مرا آدم کرد	شد نشیمنگاه من قصر بهشتی روئی
از گل و خاک برویند همه نخل و نهال	ایستاده بخت نوحه نخلی که زدل میروئی
رخ رخشان تو گر مشک سیه زار دخال	آفتابیس مسخر شده بر هندوئی
نعمتی بهتر از این نیست اگر دست دهد	گوشه میکند و شاهد مشکین مونی

دهنش گرچه بتقریر نکنجد لعلی

این هنر نیست ز نادیده سخن میگوئی

دل از مهر بتان کردیم خالی	سپردیم این ولایت را بوالی
الا ایوالی ملک ولایت	مبادا ملک حسنت را زوالی
نکویان صاحب حسن جمیل اند	تر نیکورو خداوند جمالی
بغال و خط یکی زیبا تذروی	ببوی و موی یکی مشکین غزالی
نکنجد شرح زلفت در ضییری	نیاید وصف خالت در خیالی
لبست این یا عتبق گوهر افشان	دهست این و یا درج لالی
گرم درخون کشد از یک اشارت	من و آن تیغ ابرو لاابالی
مبادا آفت از عین الکمال	که در خوبی بسر جد کمالی
من و سودای تو کار بست مشکلی	که دل پر حسرتست و دست خالی
سر زلف پریشانست ندارد	چو من یک عاشق آشفته حالی
بسویت میفوشتم حال دارا	گر از اشک ترم بودی مجالی
بجانت از خدا میخواهم ابدوست	که یا مرگی فرستد یا وصالی
گرم فرما که جز بر آستانست	بکس نگشوده ام دست سئوالی
دل مشکین در این آئینه شاید	ز عکس خویشتن بینی مثالی

ندیده شکرستان لب تو

چو لعلی طوطی شیرین مقالی

بمو یکدشت ظلمانی بلب یکچشمه حیوانی

تو ای آئینه رو دلبر باسکندر همی مانی

یکی بنگر در آئینه پریشان کرده گیسو را

چو من تا در پریشانی و حیرانی فرو مانی

بر آنم گر برد همدن نویسم نامه بر کویت

که در این حشمت و طلعت چو بلقیس و سلیمانی

میکنن از نظر ما را خدا را ای کمان ابرو

بی دلجوئیم بفرست کاهی بیک پیچکانی

ز رشک عارضت آئینه را بشکستی اسکندر

اگر هکست در او میدید ای اسکندر ثانی

طرفه خال و خط و خوش چشم خماری داری

چشم بد دور چه خوش نقش و نگاری داری

ایکه افراخته ای آن قد شمشاد چو دار

صد چو منصور تو امروز بداری داری

از رخت خط زمرد کند الماس تراش

تا نگویند بر آئینه غباری داری

ز تاب عشق دلم شد کباب یا یحیی

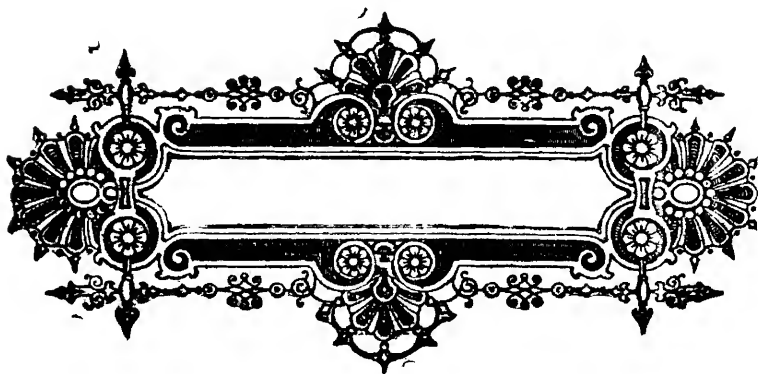
خدا الکتاب فقم للشراب یا یحیی

علی الصباح در آمد ز در ندانستم

که این برآمده بود آفتاب یا یحیی

لب تو رونق یاقوت برد و کیسویت
شکست دبدبه مشک ناپ یا یحیی

ای سرو ای بنفشه بیاموز و یاد گیر
از یار سر فرازی و از ما سرافکنی
شهریست پر زبجه گرجی و ارمنی
ما مؤمنیم و مفلس یا واسع الفنی
زاهد چه ذوق میبرد از ماه طلعتان
خفاش را نصیب چه باشد زروشنی



رباعیات

خورشید نیافت طلعت روی ترا	جمشید نداشت فر مشکوی ترا
هرگز نکشیده شکل ابروی ترا	نقاش فلک که ماه نو پرداز است
مژگان تو آموخته خونخوار را	چشمان تو پیشه کرده خماری را
ابروی تو و خنجر افشاری را	هرگز نتوان منع زخونریزی کرد
وقتست که ظاهر شود آثار بلا	زین جرم و خطا که میرود ازدل ما
ایکو کب ذوذنب ظهوری بنما	روی تو چو کو کبست وزلف تو ذنب
گفتم جانم گفت که قربان منست	گفتم چشم گفت که حیران منست
در سلسله زلف پریشان منست	گفتم که دلم گفت که آن بیچاره
روزم چو شب از طره همچون شب اوست	شوخی که دلم مایل خال لب اوست
زیرا که قمر نهفته در عقرب اوست	هر شب پی زلف عقربش میگردد
بالین عظمت حیرتم از خانه تسعد	ای آنکه دل شکسته کاشانه تست
کاین روزن ماروزن ویرانه تست	بیند که دو دیده های من بسته شود

در حق معشوقه که اسمش شجاع الدین بود گفته

ای من بفدای روی همچون قمرت	دارم هوس بوسه زلزل شکر
برخیز و بریز خون من زان مژگان	حقا تو شجاع دینی و من ۰۰۰

امروز که ملجائی در این عالم نیست	در هیچ دری بدرد ما مرهم نیست
در عالم اگر گره کشا دستی هست	غیر از دست اتابك اعظم نیست
آن سید موسوی که عیسی نفس است	هر يك نفسش برای صدمرده بس است
دل برده زبش ما و پس می ندهد	هر چند که پیش پس است
بر کرد رخت مشك سیه فام دمید	زنکار مگر بنقره خام دمید
افتاد چو عکس خط و چشمت بقدح	بر دور قدح سبزه و بادام دید
خوبان که علاج سینه ربشان دانند	حال دلم از زلف پریشان دانند
در دل مهلی که من بدیشان دارم	من دلم و دل داند و ایشان داند
هر دیده که محو طلعت روی توشد	حیران خط و زلف سمنجوی توشد
هر سینه که خورد تیر مژگان ترا	مشتاق کمانخانه ابروی تو شد
آنانکه بهام روزه تمجید کنند	تحقیق نفرموده و تقلید کنند
ماه رمضان اگر نکو بود و سمید	در روز وفات او چرا عید کنند
آمد مه روزه عیش ما برهم شد	بنیاد اساس زاهدان محکم شد
خوبان چو ملك سجده بشیخ آوردند	از دولت ماه روزه شیخ آدم شد
گفتم نروم بی هوس پیرم کرد	از عشق بتان ساده رو سیرم کرد
بر بود دلم سلسله موئی ناگاه	دیوانه گیم دید و بزنجیرم کرد
بر بگرد مهت مشك سیه میروید	از نرگس مست تو نگه میروید
با مهر جمال تو اگر جان سپرم	در تربت من زخاک مه میروید
گفتا کسی آن ستاره ای روشن تر	ایکاش بلند طره ای داشت بسر
گفتم خیر است اینکه کوئی توولی	از کوکب ذو ذنب نخیزد جز شر

ای دل چو مه روزه شود روزه مخور	یا قوت روان ز جام فیروزه مخور
در شرع بود چو خوردن روزه حرام	یک چیز دگر برو بخور روزه مخور
جویند همه هلال و من ابرویش	گیرند همه روزه و من کیس ویش
در دوره این دوازده ماه مرا	یک ماه مبارک است آنهم رویش
ایستاد بروی بام ما هم شب دوش	میجست هلال عید و میگفت سروش
با روی چو آفتاب مه میجوید	افتاده پی چراغ مشعل بر دوش
شوریده دلی بی سرو سامان دارم	چون زلف تو خاطر پریشان دارم
چندان که در آتش فراقم سوزی	میسوزم و میسازم تا جانت دارم
ابروی تو گشته آتش افروز دلم	وی تیره چو تار زلف تو روز دلم
چندان ز فراق روی تو سوخته ام	تادر دل تو اثر کند سوز دلم
امشب من و دل تاب سحر نالیدیم	بر خاک رخت سینه و سر مالیدیم
هجران تو انتقام صد ساله کشید	در وصل تو یک شبی اگر بالیدیم
ما بین دو عین یار تا حلقه میم	بینی الفی کشیده بر صفحه سیم
نی نی غلطم که از کمال معجز	انگشت نبی است کرده مه را بدو نیم
ماه از پی زلف تو شب آمد بیرون	در دست چراغ کوکب آمد بیرون
در سنبله جستجوی کیسوی تو کرد	دنباله او ز عقرب آمد بیرون
گر کمشده مصحف ایشه لاله رخان	روی تو چو مصحف است بگشا و بخوان
خط تو دخان و دهنه حلقه میم	ابروی تو مد میم حم دخان
ایطره مگر شب زمستانی تو	پیوسته قرین نار سوزانی تو
از هر چه صفت کنم به از آنی تو	در صورت خوبی الغرض جانی تو
آنرا که بود درد گرفتاری تو	کئی تاب کند بدرد بیماری تو
بیماری تو مایه مرگست مرا	حیف است حیات من و بیماری تو

گر سرو چو قد تست رفتارش کو	ور غنچه چو لعل تست گفتارش کو
گیرم بسر زلف تو ماند سنبل	دلهای پریشان گرفتارش کو
ای آنکه فساد عالم کونی تو	هر لحظه جو طاووس بیک لونی تو
رویت ید بیضا و تو موسی اما	زین کبر که مر تراست فرعونى تو
یکچرخ بر آنچهره قمر داری تو	یکبرج بسر سنبل تر داری تو
ایرهره جبین من از همین منظر تو	دانم که بمشتری نظر داری تو
ایروی تو همچون کف پیغمبر تو	پیغمبر ما بحق شود رهبر تو
ترسم که تو دین موسوی نگذاری	من دین محمدی نهیم برسر تو
شهریست ارومیه پر از رومی رو	رومی بچکانند همه زنگی مو
یکساده بی نمک نیاید بیرون	خود وادی چین است بتانش آهو
در آب روان عکس چراغ افتاده	یا ماه امشب زبرج آبی زاده
یا اختر طالع پرنس از اعجاز	در آب نموده آتشی آماده
دل فتنه آن چشم سیه گردیده	جان عاشق شیدای نکه گردیده
از مشک خطی بر آفتاب رسته	آنست که روز من سیه گردیده
گر دست رقیب و زلف روی آنماه	هستند یکی بلند و آن يك کوتاه
او خواهد اگر دراز دستی کردن	بایست برید بند دستش آنگاه
تا زلف زرخسار تو کم گردیده	این قصه عجب مایه غم گردیده
هم مردم چشم تو سیه پوشیده	هم قامت ابروی تو خم گردیده
خوبان مراغه دلفریبند همه	نفرزند و لطیفند و نجیبند همه
از بسکه خورند جوهر سیبمدام	در سرخی و فریبهی چو سببند همه
ایطره زهند و چین و یا تاتاری	افتاده بد نیاله چشم یاری
دستی که بدان خنجر ابرو داری	پیدا است که از سلسله افشاری

ای آنکه باقلیم ملاحت شاهی	در گردش گردون صیاحت ماهی
از معجز شق القمرت گشت یقین	بر من که محمد ابن عبداللہی
ای آنکه بخیل ماه رویان شاهی	در چرخ و جاحت و ملاحت ماهی
شق القمر از روی نکویت پیدا است	حقا که محمد ابن عبداللہی
دل برده زمن طباطبائی پسری	وہ وہ چه بسر ندیدہ چشم بشری
دستارک سبز و لعل سرخش بنگر	کوئی بدن گرفته طوطی شکری
عمرم بسرای زمانہ زود آوردی	بنگر زنہاد من چه دود آوردی
ایچرخ کبود از کجا بر قتلم	ابن لعبت پیرهن کبود آوردی
ای آنکہ سواد چشم چون قابوسی	در کلاک تو شد مداد پر طاوسی
صد حضرت سنگلاخ در حضرت تو	آرد ز کجا لیاقت پابوسی
نوشتہ در شرف شمس باہزار شرف	بچہرہ سورۃ والشمس را علی اشرف
بزیں زلف بنازم بہ نقطۂ خالش	کہ مستتر چو ضمیر او فتادہ در مصحف



المفردات

فرد

آمد آن گل گز گلستان رفته بود بلبلاش جمله از جان رفته بود

فرد

در قباب سبز کون آن گلهزار لاله را ماند میان لالهزار

فرد

در حق عزیز نامی از کسان صاحب دیوان گفته

صاحب دیوان شدن را مینخواهم از خدای لیک مینخواهم عزیز او ذلیل من شود

فرد

بغیر از جنده گی و جنده بازی فرنگستان نمی ارزد به قازی

فرد

در سرانی گوشت و ریاست معزالملك گفته

کشور تبریز شهری خرم و خوش گوشت بود
این معزالملك الحق مثل خود بد گوشت گرد

فرد

خوشا عیش من گر بود هر شبی می تلخ و محبوب شیرین و شبنم

فرد

از شهر کافرستان تاملک چین دویدم از مسلمین ماکو کافرتری ندیدم

فرد

میان شیخ شیپور و اماله تفاوت از زمین تا آسمان است

فرد

بوق حمام بانگ زد از دور باد پاینده شیخنا شیپور

فرد

نادیدن روی شیخ شیپور خوش است آواز دهل شنیدن از دور خوش است

فرد

میان دو ابروت آن خال مشکین چو هندوست در کف دوشمشیر عریان

فرد

افشار بچه کوهست فی‌المثل خیکی پراز لبن مشکى پر از عسل

فرد

تمام خلق دعا گوست روز و شب منهم بشخص اول ایران اتابك اعظم

فرد

بجناب تست لایق لقب بنان لشکر نکشد اگر بنانت قلمی بنان لشکر

فرد

کجا دیده بودم بدان وضع نیکش که دیدم سرمشق ژیمناستیکش

فرد

وجود نحس احمدخات زتفلیس بدر شد همچو گوز از کون ابلیس

فرد

از ما مگیر سایه رأفت که بوده ایم بس قرن‌ها غنوده بظل امان تو

فرد

در قبابی سبز کون آن سرو قامت را نگر و آن قیامش را تماشا کن قیامت را نگر

فرد

در سجع مهر یوسف کلمه پز

پاچه‌اش را مشتری صد نیم‌کنز عیده فرزند احمد کلمه پز

فرد

طلعت حسن تو هر که که کند جلوه گری دم زدن عین قصور است ز حوری و بری

فرد

خطی زمشك بگردد لب بتی دیدم نوشته بود که هذا الرحیق مسك ختام

فرد

محرم و رمضان هر دو ماه مهر افزاست که این دو ماه مه اتحاد شاه و گداست

فرد

یارب این فرخنده عید و یارب این فرخنده روز
بر شه مابس مبارک باشد و فرخ قدم

فرد

ای فروشنده ذوغال سیاه آه از آت عارض چو ماهت آه

فرد

خیك پر باد از سکون بحر دولت فلک شد آن شقی تر از همه آخر سعید الملک شد

فرد

جبار نامی سجع مهری خواسته بود من باب شوخی این افراد را نوشته
خدا دهد بهمه کس رواجی بازار ذهب زر است و حدید آهن عیده جبار

فرد

گرچه در شهر اسم بسیار است نام بنده همیشه جبار است

فرد

زهر مقوله سخن گوید اندک و بسیار دروغگوی جهان دیده عیده جبار

فرد

خدا نصیب کند بر جمیع این حضار که يك پيك همه باشیم عیده جبار

فرد

اگر قبول فتد بنده نیز جبار است برای هر کس اسمی همیشه در کار است

فرد

خدا بمصمت رستم دهد نجات از مار کمپنه جاریه شهر عبده جبار

فرد

شکر صد شکر که امروز کسی یافته ام که ستانند ز فلک داد من مسکین را

فرد

مدتی گفتار بی کردار بامن داشتی روزگاری هم بیا کرد اربی گفتار کن

فرد

جز آن چهره در زیر چتر سیاه که دیده است خورشید مشکین فلک را

فرد

شنیده ام که در آخر کشیش دیر شدی خوشا به حال شما عاقبت بخیر شدی

فرد

در خصوص عمامه عجم های ساکن مصر گفته

اگر بدوزخ باریکتر زمو جبری است همان بفرق عجمها عمامه مصری است

فرد

قومی که بکوساله خدا میگویند در باره گاو پس چهها میگویند

فرد

آیین زرد هشتی آورده بهم و دی کاتش پرست گشتند اینک خدا پرستان

فرد

بر فرس تند دوه که تو را دید گفت برك گل سرخ را باد کجا میبرد

فرد

بروی چون قمرش آن زمردین دستار چو ملوطی است که گیرد بروی بیضه قرار

فرد

در هنگام کنتراتنبا کوا از طرف ناصر الدین شاه به کمپانی رژی و مخالفت
علما بر علیه شاه گفته

خصم این خسرو تنها نه گروه باب است این زمان خصم من الباب الی المحراب است

فرد

زلفرا باید بروی چون گل تر داشتن حیف باشد زلف بروی مجدر دانستن

فرد

دیده را احوال کنم گاه نظر کردن برویش تا بهر دیدن مکرر بینم آن روی نکویش

فرد

تا ساکن ابروات ویرانم در کنج کلیسیا چو قرآنم

فرد

گر اهل ریش دیدی از ما دعا رسان ۰۰۰۰ به بینی او را بما رسان

فرد

در حق مجبوسی گفته

شوخی که زمانه شاه خوبانش کود یوسف را در چاه زنجانش کرد
در کثافت اطراف خانه سلطان تو بخانه زهان قاجار این بیت را گفته

فرد

بدرب خانه سلطان زبسکه ریدستند به پیش خصم ز که سخت سنگری بستند

فرد

خوش آن مستی که هر شب میکشم چون جان در آغوش
بدستی صاغر و دستی حمایل گشته بر دوش

فرد

بر مرام من نشد این ترك توسن خوی رام میروم از در گش اما نه مقضی المرام

فرد

وہ کہ مستم کردی از يك نیم خند ای عقیقت چون ریحی خللری

فرد

تا من از آشفته گان زلف یارم بر پریشانست روز و روزگارم

فرد

زلف مشکین کرده افشان بر عذار آنمچیین یا بروی ماه ابری بر شد از دریای چین

فرد

کلمات گفتا بخوبان کدخدائی خداوندی که خوبان را خدائی

فرد

بر ابروان کمانش نظر کنم هرگاه بی قتال من او تیغ میکشد من آه

فرد

این چه ابر است این چه بارش ری مگر مازندرات شد

لجه مازندرات گویی نگونسار اندر آنشد

فرد

با قدسیان بود شب و روز اتحاد من زیرا که از علایق عالم مجردم

فرد

القصه داش کباب گردد هرکس که ز تو شرابخواهد

فرد

شیخ الاسلام براهت گذری کردم بس مرا کشت بفریادم رس

فرد

خواهم که در آبی برم امروز که عید است
مردم همه گویند که عید تو سعید است

این فرد را بمناسبت موقعیت منزل خود گفته که نزدیک به محله
ارمنستان بود

فرد

هست ما را قرارگاه و مقام اول کفر آخر اسلام

فرد

آتشین روی تو می بوسم در تشویشم که بیک بار چو پروانه بسوزد دریشم

فرد

جناب شیخ سگم گنده و قوی هیکل که وزن هفت نفر ثقلت بدن دارد

فرد

رخ زیراهن کبود نمود همچنان آفتاب چرخ کبود

فرد

قصورى که باقیست از اهل قم دو گوش دراز است و يك قطعه دم

فرد

آتشکوهی که بخت حامی اوست قرعه خر بنام نامی اوست

فرد

تا نملك راست روش ما همه سرگردانیم مافلك را نتوانیم که برگردانیم

فرد

هر کجا بینی بتی در ملك ری چون برهن سجده کن در پیشوی

فرد

در عهد چشم هست که دور است جام را عشقت حلال کرده بمردم حرام را

فرد

مرغ دلم در آتش حسرت کباب کن من ریزم اشك خون و تو میل شراب کن

نعت

اشعار ترکی

قطعه که من باب شوخی بحاجی حسن آقا خوئی که از خوی
بایروان رفته بود گفته

کورون حاجی حسن آقا تقدیر جانہ کلوب دایانمیوب بوقیشی خویدان ایروانہ کلوب
بو وقتہ اونی قویمازدیلار چخا ایودن گورہ سن اونلارا نہ عذر نہ بہانہ کلوب
اویان بویاننا هیچ بردوشونمیوب دیہ سن کہ قیش گونونده اویانان کیچوب بویانہ کلوب
بلی اگر ایروان گرمسیر اولسیدی دیمک اولوردی قیشی شاهسون مغانہ کلوب
ویا اولیدی بو برده بر اولیا قبری برای نذر دیردیم بو آستانہ کلوب
سیدہ کی دکو قالسون بوزمہریر ایچرہ کہ زمہریردہ مختص او دودمانہ کلوب
بویرہمان ایرواندور کہ قیشداداش چاندار ہمیشہ بو قیش النندن اوزاہلی جانہ کلوب
یایی یازی بورا خوب قیشدا چیخہ یان سفرہ دی بر گوروم سنہ ای بندہ ای خدا نہ کلوب
ایکی سفر گذریم بوایل ایروانہ دوشوب دالونجا یولامشام اوخ داشا نشانہ کلوب
بو بارہدہ آجیدوسان منی اودور طہیم چکوبدی بیلہ جہنم کیمی زبانہ کلوب
بر آی کلوب باد کوداقا، لاسان اگر بوقیشی گوررسن اوندا کہر گونہدہ برترانہ کلوب

در تعریف روزنامه شرق روس منطابه باد کوبه

حیرتده قویدی عالم اسلامی شرق روس
 یوزدن نقابین آچدی بو ترکی زبات عروس
 آنانی دوتدی سسمه سی بو جریده نوت
 بارب بو شرق روس دو یا مطلع شمس
 بر خوش ترانه باشلادی مضراب خامه سی
 بو خوش ترانه دن هامی خشنود اولور نفوس
 وجد و سماع ایچون یغشوب اهل ذوق شوق
 ترتیب و یردیلر او نا بر حجله جلوس
 منجیده قیلدی نطقنی میزان حقله
 آوازی دوتدی عالمی دو کوردی طبل و کوس
 گفتاری صدق نیتی خالص لسانی پاک
 نه اخذ نه طمع نه مغرور نه چاپلوس
 بول گوستورور آزانلارا چوللرده چون چرس
 بیدار ایلیر یاتانلاری ابولرده چوت خروس
 تا ایله سوت بو ملت اسلامی متفق
 هر یانه یازدی نامه تبلیغ علی الرؤس
 کای ملت نجیبه بر عبرت گوزون آچوب
 باخ گور یتوب نه پاییه هر اوزبک و مجوس
 نه گورمسوز بو شاهد غفلتدن ال چکوت
 بر بيله رهزنیله کیم ایلر کنار و بوس
 تحصیل علم السنه لازم دو بو زمان
 ایستر زبات خارج اولایا لسان روسی

ایت کسب علم و صنعت و فن زراعتی

بسدور حدیث رستم و شهراب و اشکبوس

دوشدی تمام دولت و ملت مذلت

نه شهر و بحر قالدی نه ماهی نه بیر فلوس

سیمرخ تک عروج ایلوب کوه قافدن

بو سوزلری خطاب ایلر اسلامه شرق روس

هرکیم ایشدسه سوزلرینی گوش و هوشلن

بشاش اولور اگرچه اولاً فطرتا عبوس

گل تک اولاً همیشه هواخواهی سرخ رنک

بدخواهی زرد رو قالا مانند سندروس

در سالی که از کثرت بارش بمحصول و زراعت آفت رسیده و

سقف اغلب خانه‌ها فرو ریخته و خراب شده بود بدرگاه خداوند

متعال شوخی و شکایت نموده

بو یاغیشا دایانار می دمیرو داش گوروم

قالیدی خیرون الهی قاپرندا کاش گوروم

یاغیش گرنک چوله یاغسین نه شهر و بازاره

نه خیری وار منه اوسدی باشیمی یاش گوروم

یاغیش نوقتی یاغوب کوچله رده ایت بوغولوب

دولی نوقتی یاغوب سیندیر بیدی باش گوروم

نه باغ قالدی نه حاصل نه سقف قالدی نه بام

بونون هاراسیدی رحمتدی بیر یاواش گوروم

بو رحمتوندی هله بس نجه اولور غضبون

دگر بو زحمتوه وردیگون معاش گوروم

نه ورمسن یخه مزدن بیزیم کوتورمسن ال
 بو بیش کون عمری گوزوم کورمیدی کاش گوروم
 اگر سنوندو هامی مذهب اختلافی ندور
 ندور آرایه سالوبسان بو اغتشاش گوروم

بو خلقون اکثری شامسبز یانور قوری یرده
 بولاریلن اوزون اول بیر کیچه هماش گوروم

باهالق ایلر آجندان اونلری گوردون
 تاپاردیلار اولارین قیرخی بیر لواش گوروم

نه دندی حکمتدن اوله اسون سؤال کرک
 بو حکمتین منه بیر سرین ایله فاش گوروم

همیشه باده وحدتله مست اولان لعلی

دیدنی بو خالق بکنایه بیر دولاش گوروم

در حق یکی از سلاطین قاجار گفته

داد ای ملک که عمرون اولوب صرف روز و شب
 بو ملک ایچینده بچه خان و بیک عشقنه

مشغولسن همیشه غیاب و حضورده
 آوازه خوان تاررن و دنیك عشقنه

ملت دوشوب نه آتسه گورسنده دوشمنست
 گه دبه گاه مسخره گه دلخک عشقینه

ویردون تمام ساده لره منصب و لقب
 ساتدون هامی رعیتی بیر کویچک عشقینه

از بسکه اینجیوبدی بو منزله کاروان
 دوشموس بو کاروان هاموسی کوشمک عشقینه

صاحب جم آدمی نه کی وار اسب یا شتر
 کسندی ایباغین ایندی دوشوب ایشک عشقینه
 هر یرده گورسه نایی بی خرکن ایشکی
 دنبال ایدیر بیر عباسیلیخ پشمک عشقینه
 کلیمیر کومورچی شهره قاجیر یاغچی قورخودان
 ویردون نه صدمه لر ییزه بیر زوزک عشقینه
 قانجیق اتی بو قیمته بیر کون تایلمه وری
 قانجوق اودور که ایندی دوشه ایرکک عشقینه
 کتدون نه قدر باشیمیزه چیرکین ایشلری
 دوزدوخ که بلکه ختم اولا بیر کویچک عشقینه
 باغلانندی یول هامی کسبه دوشدی کسبدن
 فرش و قازان ساتیلدی باخور چولمک عشقینه
 بو شهر ایشینده باشی سویوخ اولما بیر بیله
 بیر گرم باخ بو ملکه حسن کرمک عشقینه

در موقعی که ناصرالدین شاه بافیل تبریز آمده بود گفته

شاه تبریزه گلور فیلین انشاءالله	گوره جاقسوز فیلی تفصیلین انشاءالله
فیل گلمکدن اوتوریولاری تبریزه کیمین	قازاجا خلار کرک و بیلین انشاءالله
دکو بوا کسپوزسیان بازاری خسرو شاه	ساتا بو پوخلاری زنبیلین انشاءالله
بوردا قرآنی تلاوت ایلین مؤمن لر	قیدور هر بری انجیلین انشاءالله
بو فرنکی کیوندلر قیدور طهرانه	هر بری لاله و قندیلین انشاءالله
هر بری باشنا برشاپقا و بوپا گری بوروخ	گیده جاخ گردشه تبدیلین انشاءالله
و اروپایه گیدنلر قایدور طهرانه	جامه جان اولما سا زنبیلین انشاءالله

در مدح دهاتی گفته

نه شبر من سن سنه قربان اولوم ای لب شکر کندی
 سنی هر کیمسه گورسه دین و دنیا دان کچر کندی
 بویوک خبط ایتیشم کندیلرون هجوینده الحق من
 منم بختم یاتوب بو باره ده ای بختور کندی
 چغا گر بر سنون تک شوخ شهر آشوب هر کتدن
 یری وار افتخار ایتسه تمام شهره هر کندی
 نه بو سیماده انسان نه ملکه ییله صورت وار
 نه کندی صورت سیماده بر قرص قمر کندی
 یقین چوللرده بر آهو یمشسان بندو دامیلن
 دوتوب شهره کتور مشلر سنی صیادار کندی
 بو نه هنگامه دور گور دولدوروب اوصافی تبریزی
 سالوب حسنیله مین آشوب شهره بر نفر کندی
 اولوم بو کوزلرون قربانی آخر بو نجه گوز دور
 که گوزدن قوییری بو گوز امان اهل نظر کندی
 هامی خوبان شهرین تلخ اولوب اوقاتی بو سوزدن
 گلوب کتدن دیننده بر قریبه لب شکر کندی
 اگرچه منده یوخدور شاهز ساغ اولسون ایراندا
 من اوردان سیم و زر آلام سنه ای سیمبر کندی
 اوشاهون سایه سنده برمی ملیون نفس راحتدور
 اونا فرق ایلمز بر شاعر یلن بر نفر کندی
 اگر بو وعده یه بالفعل یوخدور صبر وتمکینوت
 سنه بر اوزگه تدبیر ایلمز من دربر کندی

...الدوله وار بر راس ویرم یاخشی حیواندور

آپار ایشلت اونی هم دل بیلر هم جوت سورر کندی
اوزوم ازماخدا هرگز مثلی یوخدور ارمنستاندا
کفی ساز اولسا بیش خرواری بر گونده ازر کندی
جمالین گردبسن دوشمز اله بر ایله انتیقه

فرنگیلر اونی گویده قاپار ای بیخبر کندی

در هجو دهائی

نه قانسون می ندور معشوقه کیندور دربدر کندی

... معشوقه و می مادیانین نره خر کندی

نه گرمادن یتر اعضاسنه آفت نه سرمادت

هوا هر قسم گیم و سرد اولا عریان گزر کندی

اگر هر قسم اولا باخورچیلقد عادتیت بوزماز

کیچه هشتاد ایل عمرندن گنه اشك ... کندی

قویون ساخلار همیشه بر سوری عمرنده ات دادماز

بیر برسد یلق جز بز گذشته شهره هر کندی

بانار یابدا داش اوسقه گون قباقدنه چکر خورنا

اگر مین قیل و قال اولسا اویانماز بیر نفر کندی

اولا تندیر باشی یاخرمن اوستی نفسین اولدورمز

... هر یرده دورسا آروادین اورا ... کندی

بیر سکز فطیر عیران ایچر بیر مترت اوستندن

بلو دنیانی دوتسا تندر آشین چوق سور کندی

دمیردن برک اولور سوزبوخ معاذاله نعوظندن

بنی آدم کتورمز طاقتین چوق پس تبر کندی

گیر بابر امدا آتان تازه اوستن کهنه پالتارین

قوبار یتیمش یاشندا دورت قولاق باشینه خر کندی

قویون قرخاندا قرخار ایلده بریول قاسقندان قیل

سویا عمرنده گیرمز بر بیچین وقتی چمر کندی

فرنگستانه گیتسه فی المثل قرخ ایل یاتوب کلسه

داواردان صحبت ایلر اوزگه سوز بیلمز کور کندی

یارالار باشینی قانون یوماز بر هفته گر کچسه

سالار باشینه چادر شب ایله عرضه گیر کندی

سفر بر نعمت عظمایدی عالمده انسانه

یتنده منزله گر ورمییدی درد سر کندی

یمیش قسمندن عالمده سوغاندان باشقا زاد بیلمز

آخر چارشنبه اولسا بیر اووچ کشمش بیر کندی

اوزی مکروه عالمدور سوزی بر سم قاتلدور

یامان گوز کور مسون یاران نه کندی بر بتر کندی

در شکایت از گرمی هوا

بو بدن قورقوشومدی یا مسدی

نیه لازمدی بو قدر ایسدی

عربستان دگل بو تفلیسدی

بیلیمیرم بو نجه مهنسدسدی

یوخلیوب گور نجه فسافسدی

چوخی عربان وعور و مفلسدی

جمع اولوب بر قر بیه مجلسدی

دی گوروم بر منه خداوندا

کورمخانه دگول بیزیم منزل

بیزیم ابو مکه من عرب دگلم

شهره اود یاغدی بر چولی سودور

نه بیلور کندی پشه و جوجونی

ایسدنی قشدا ویر که بنده لرون

بره و مغمغا و کور ملچک

نه که دنياده رطب ويا بسدی	نه سبيدنت بيزه مسلط اولوب
ييري ملا ييري مدر سدی	جوجولر دولدوروب کتاب آراسين
يخلوب لار ير اويسته بي حسدی	کوچه ده ليلر ايسي دنت ايتلر
مجلسه باني و مؤسسدی	کجه لر پشه خاک زمزمه سي
ساکنين شماله چوخ پيسدی	بو هوا خط استواده گرک
کجه گوندوز بيزايله مونسدی	نه چيستن گوروم بو موزی لر



غزلیات ترکی

ایلمیشدیم صنما و صلوه عادت کیجه لر
ایمدی سنسبز منه بر باد و قیامت کیجه لر
آلور آرامی از بسکه او بیسار گوزون
دل رنجورمی قویمز یانا راحت کیجه لر
روز وصلونده منیم صبر و قراریم یو خودی
نجه ممکنندی فراقوندا فراغت کیجه لر
کیجه لر بسکه غموندن چکرم ناله و آه
آه و نالمدن ایدر خلق شکایت کیجه لر
دوشه برده شب وصلون الہ ایماہ تمام
ایلرم برجہ تماشا یه قناعت کیجه لر
قامتوت فکری آچلمز کیجه لر باشیمدن
باشه کلمز یو نیامتدت عبارت کیجه لر
کوندوزوم هر نجه پر درد و لال اولسا کیچر
اولی درد و غمیم ایشوخ زیادت کیجه لر

باخسا آئینه رخساروه ایهر منیر
 اوز جمانندن اولور ماه خجالت کیجه لر
 خم زلف ایچره یوزوندن کوزوم اولمز غافل
 صبحی بیدار تاپار اهل عبادت کیجه لر
 صبحه تک ناله چکوب یاتمارام ایسرو قیام
 قایم اللیل منی قلمش او قامت کیجه لر
 بولموسن باشمه زلفون نه مصیبت گتوروب
 چکیرم زلفون الندن نه ریاضت کیجه لر
 خواب ناز ایچره اوژون صبحه کمی راحتسن
 بولمسن ظاهر اولور منده نه حالت کیجه لر
 گوندوز ایمه سنه ممکن دگو کلمک بولورم
 ایله باری من بیماری عبادت کیجه لر
 کمه روبوی اولکمه زیارت قلماز
 که یوزین ایشموب اشگیله طهارت کیجه لر
 الکلان جانمی قورتار غم هجرانوندن
 یوخدی لعلیده بو هجرانوه طاقت کیجه لر

منیله یاتماقون ای سیمبر الون قره لر
 اوووج دولوسی ویرم سیم وزر الون قره لر
 اوزون گلوب بیزه ناخوانده بر کیجه مهمان
 قیاقوه گتورم ما حضر الون قره لر
 گلوب ییوب یاتاسان احترامله کیده سن
 مداخلونده اولو مختصر الون قره لر

نولور کلوب ایچه سن بیش پیاله شیرین چای

بو منفعت کوروم ای لب شکر الون قره لر

لب و دهانوی بربر اوپوپ دیلوت امسم

قویام دهانوا نقل و شکر الون قره لر

تغیر ایتمه باشوندا ت داغتما عاشقی

دالونجه مفت کزه بیش نفر الون قره لر

چکوب کباب جواهر کیمی شراب ایچه سن

که مست اولوب دوشه سن تاسحر الون قره لر

یوزووی بنزدوب آیه کوزون غزاله دیسم

اوزلف و کاکلوه مشک تر الون قره لر

بوخومدی تقد اوغورلوقدا گلگیری الدن

عبای کهنه حاضر مگر الون قره لر

دیلون سوروپ دوداغون دیشلیم چوخ آهسته

بر اسکناس آلاسان بی ضرر الوت قره لر

یلون قوجوب باشوی باغریما باسوب آلسام

باشوا شابقا ییلوه کمر الون قره لر

ایکی منات آلاسان اوچ دقیقه ال وره سن

توتون بولون چغابیر آی قدر الون قره لر

قاچورتما جان سنی حمامه ایلمس تکلیف

بر اونشاهی قالا کیسونده گر الون قره لر

خیال وصلله لعلی دوشوب دالتجا دولات

وصال ویرمه ال بر نظر الون قره لر

کوکلومی بر یانه او مژگان چکر بر طرفه زلف بریشان چکر
 هیئت زلفونده قالب چرخ مات سنبه طرحین اونا میزان چکر
 اوخشادا بولمز یوزووه بو سپهر هر کیچه بر ماه درخشان چکر
 نقش دهانون نجه مشکلدو گور ایستسه نقاش چکه جان چکر
 جاذبه حسنوت چوت آفتاب ذره کیمی کوکلمی هرآن چکر
 دایم اولان وصلیله خندان گوگل ایندی نه گور ناله هجران چکر
 کفره منی حوزه اسلامدت ایستسه زلفوت چکه آسان چکر
 خامه لعلی تقدیر سعی ایده زلفوی آورده بریشان چکر

آغلادیم بسکه فراقوندا نفسدن دوشدوم ناله چکدیم او قدر آخری سسندن دوشدوم
 ایستدیم وصله یتوب جانیمی غمدن قوتارام من غافل دیمه دریایه ارسدن دوشدوم
 گورمدیم بر نفس آزاد اوزومی عالنده گوردوگون بو قفسه اوز که قفسدن دوشدوم
 عمر سنسیر او قدر کیچدی قفس کنجنده سولدی حسنون چمنی منده هوس دن دوشدوم
 منیدیم گلشن حسنونده کی شیدا بلبل بسکه فریاد ایلدیم پاک نفسدن دوشدوم

مشق ایدوب آدوی دیدمده کی باشیم هاشم
 تو کولنده یوزومه نقش اولو هاشم هاشم

ایلیوب حق منه شکر دهنوت وجه معاش
 تنگدور کور نجه بو وجه معاشیم هاشم

چوخ تلاش ایلرم اکلشمکه یانوندا ولی
 منی بر یانه یتور مز بو تلاشیم هاشم
 کونده بر دلبره تقلید ایلیوب دل ویرم

باغلودور بر سنه بو شهرده باشیم هاشم
 چله عشقه تکمیل ریاضت قلجاق
 سنه دوشدی نظر شاه تراشیم هاشم

سروآزادیه که که دولا شور سالماشوق

ایسترم منده سنه برجه دولاشیم هاشم

قبرده دیده لعلی او قدر قات آغلار

که مزار اوسته منیم لعل اولو داشیم هاشم

تقلییدن گایوم نیجه ایندی قوجوره من

آنجاقت دوشونمشم ره فسق و فجوره من

کیچدی او گونلریم که همیشه چکیردیم آه

ایندی واران کوزلرله جوره جوره من

خاطر جمع اول غروبه کیمی طشره چنمارام

گیرسم طلوع فجرده دارالفجوره من

سن گوردوگون آقاجلاری کسندوک کور کلکه

دارایم ایندی هر جوره فسق و فجوره من

گرچی کلور اوروس کیدیر ارمنی یاتیر

ترتیه سالمشام ایشی بر اوزگه جوره من

اللهه باخ داغتمه منیم بو تفعا قیمی

انصافدور بو وقتده کلسم قوجوره من

بوینوما کاکلون ایشوخ کمندا ایللمسن

سایه مرحمتون باشمه دوشمن نه ثمر

بر نفس لعل لبون ذکر دلدیدن دوشمن

کویهده چنخسا مقابل دورا بلمز قاشوا

افت چشمندن ایمنیچه تشویش ایتمه

بوگوز و قاشوه قربان اولوم ایتمه بازه

بر اوزون فکره منیم باشمی بند ایللمسن

ارجالوب قدوی بر سرو بلند ایللمسن

منی طوطی کمی تریاکی قند ایللمسن

برهلالیکه اونی نعل سمند ایللمسن

گوگولومی مجرم حسنونده سپندا ایللمسن

منی بوقاش و گوزوندن گله مند ایللمسن

هامو خیران دولانور دایره زلفونده
اوزووہ نذر دیو پس منی قربان ایدہ سن
جملہ عاشقرون آزاد گزر عالمده
برجہ لعلینی گرفتار کمند ایلمسن

خالوندان اوچدی مرغ خیالیم لب اوستنه
قسمت چکوب کتوردی نه خوش مشرب اوستنه

کوکوم خیال زلف پریشاندا جمعیدی
بردن داغلدی خال و خط و غیب اوستنه

ایلر سپاہ حسن رخون عالمی خراب
زلفون آچلسہ برچی بو موکب اوستنه

قاشوندو بوکه گوشه سی زلف اوزره میل ایدوب
یا ذوالفقار دور اگیلوب مرحب اوستنه

بو سیمنا ب عذاروی سیماب تک عرق
بر آیه بنزه دور دوزوله کوکب اوستنه

اوج ایتدی چاهدیت مه نخشب ولی چغوب
چاه زنخ یوزونده مه نخشب اوستنه

جولان ایدنده هر طرفه جات شکار ایدر
کیمدور بو شہسوار چغوب مرکب اوستنه

پیچیده اولما زلفنه چوخ بوسه دن دانش
چوخ طول ویرمه بو سوزہ کچ مطاب اوستنه

توک سینم اوستہ زلفوی زلفون چالوب منی
عقرب چالان یریم قویولور عقرب اوستنه

جانان کہ برجہ بوسہ سنہ نقد جان آلور

لعلی بو جانندان ال کوتو قوی لب اوستنه

رهبر اول عشقونده سن ایشوخ شکر لب منه

قوی دیسونلر اهل عالم جمغری مذهب منه

ایسترم بر ال ورام اولطره بر چینه

گوسترور آهسته زلفوت ایقمر عقرب منه

چشمه لعل لبوندت لعلیه بر جام ویر

کیم دیسونلر خضرلن دنیاده هم مشرب منه

ای زلف داغلمارخ رخشان مجیده مس ایلمه ای کافر او قرآن مجیده

بالمره سالور قامت طوبانی نظردن هر کیم باخا بو قد خرامان مجیده

مژکانی ویرارتیر چکر قاشلاری شمشیر بر شیردل ایستر دوشه میدان مجیده

باخوب بو حسنیله کویچکدر ایغلام سنه

غلام حلقه بگوش اولدولار تمام سنه

اگر بو حسنیله بازار مصره گتسیدین

قیلاردی یوسف مصری اوزون غلام سنه

کلوندن آیری دوشن بلبل بهار کیمی

من اوخشیوب ایلرم ناله صبح شام سنه

بو شهرده بیلیرم چوخدا ماهر وار وار

ویرلمشام من بیچاره والسلام سنه

تصدق ایله من مستحقه بیر بوسه

که فطره فرضدو ویرمک مه صیام سنه

غریب و بیر و علیم ترحم ایله منه

اولوم جهاندا دعاگو علی الدوام سنه

منیم بو قلبی سندیرما سینماسون قلبوت

که قولی باغلی قولام منده ایغلام سنه

بازار گر اینجیسه بر باره ناسزا سوزار
 دیلله شهرده رسوای خاص و عام سته
 اوزوندت ایلمه لعلینی نارضا یوخسا
بازار او شاعر ماهر یوز اتهام سته

سالمشام شکر کیمی بر لعبت شیرین اله
 گوزلری آهو صفت بویوندا مشکین سلسله
 عارضی گل زافی سنبل نطقی شیرین لفظی خوش
بورنی بسته گوزلری بادام آغزی بر بیله

درحق عرب زاده که درد چشم داشت اینقطعه را گفته

سالوب گوزلرون دردی غم جانیمه عرب زاده دردون عجم جانیمه
 یتوب بد نظردن سته بو الم یتهدی بو درد و الم جانیمه
 ای آهو نکه گوزلرون کردشی سالوب لرزه هم جسم وهم جانیمه
 قلم قاشلارون یازدی فرمان قتل اودور منده چکدیم قلم جانیمه
 سته یتیمه بیر سر مو جفا یته راضیم مین ستم جانیمه

قاپان دییینده سوروندوم او نوجوان دییینه
 که یوکدن اوتری کیدر نیمکز قاپان دییینه
 او مهوشین منی هرکیم یاتندا گوردی دیدی
 کوک ویروبدو اوزون گورنجه چوبان دییینه
 بوگون قویوبدولا قیمت او شوخ زیبانون
 ایکی قران باشنه اون ایکی قران دییینه
 دالنجه چوخ دولا نوب ایلدوم تلاش ولی
 دولاندوروب اونی بر سالمادیم دالان دییینه

ایقمر سیما منی زلفون چالوب عقرب کیمی
عالمه روشندو بو زخم دلیم کوکب کیمی
کورسه گر زاهد بو زلفون کافر محض اولماسا

بوینما زنار سلام عیسوی مذهب کیمی
هر نحوست رنج اولور زلف ایچره گورجک عارضون

سعد اکبر هرگز اولماز بو قمر عقرب کیمی
شکر شیرینه خسرو چوخدا مغرور اولمسون

گلمیوب دنیا به شیرین بر بو شکر لب کیمی
طره پرتابوت آلمش بر قوی زنجیر اله

آختارور دیوانه لردن بیلمیرم یارب کیمی
عاشق زارون گورنده کشف مطلب قیل گوزل

منده اهل مطلبیم حاجی علی مطلب کیمی
سینه تنگم قوی چکوم آغوشه سینون تنک تنک

کیم دوشر باللهی سینون سینه مه تلبل کیمی
غبنون کیم ویردی نسبت سیه ای سیمین ذقن

کیم کور و بدور سیم اولان غبنده بو غبن کیمی
بوسه لعلوندن تمنا قیلسه لعلی یوخ دیمه

بر نفر ذوق اهلی یوخ بالله بو خوش مشرب کیمی

یوزیه گر توکم زلف پریشانی آقام جانی

پریشان ایلرم مجموع دنیانی آقام جانی

ویرنجه عاشقه بر بوسه مین جان آلام عاشقندن

بو سودایه کپرن ترک ایلسون جانی آقام جانی

گمند زلف بر چنبیله سالام چینه میت غوغا

دوزنده چین بچین زلف پریشانی آقام جانی

خیال وصلمه هرکیم دوشه جانندن ال چکسون

بو دردون بوندان اوزکه یوخدو درمانی آقام جانی

اگر لیلا کیمی آشفته قلسام زلفیمی بالله

کتورم عرصیه میجنون شیدانی آقام جانی

بوزوم زیبا گوزوم شهلا اوزوم شیرین سوزوم شکر

دوتوب آوازه حسنین بو دنیانی آقام جانی

ویرون یعقوبه بر مژده که اولسون گوزاری روشن

منم عالمده بوگون یوسف ثانی آقام جانی

شراب ناب عشقوندن اگر بر جام ایچه زاهد

کیدر باد فنایه دینت و ایمانی آقام جانی

اگر طوره تجلا ایلسم بو آب و تایله

شعاع حسنین ایلمر محو موسانی آقام جانی

خم زلف ایچره قلسام گوشه ابرویله ایما

گنورم لرزیه طاق کلیسانی آقام جانی

مسیحی صوتیله چکسم ترانه حسن دیرندن

کتورم نالیه کؤکده مسیحانی آقام جانی

گرك عاشققرین قاتین توکم بوندان صورا بالله

ویروبدور چشم خونخواریم بو فتوانی آقام جانی

حذر قل کفر زلفیمدن داغلسا عارضه یوخسه

پوزارام رونق دین مسلمانی آقام جانی

جهاندا بر نفر محروم اولمز فیض رویمندن

جمالیمدن آلور بر فیض روحانی آقام جانی

کوزو قاشیمده کوز قاش ایلمک بر امر مشکلدور

که هرناهل درک ایتمز بو ایمانی آقام جانی

بو زلف و کاکلون تفصیلی بر عمر دراز ایستر

کتورمش باشیمه بر نقل طولانی آقام جانی

اوزوم اوز حسنیمه آئینه ده حیرانیدیم آخر

که یوخدور بر کسین بر بیله جانانی آقام جانی

منه بر عاشق مخصوصدور لعلی بو عالمده

اولور بو جانمون شوقیله قربانی آقام جانی

کتوردی نشاء می ساقیا نه شوره منی

که شوق عارض جانان چگور حضوره منی

جال شاهد غیب ایستیرم کلیم آسا

اماندو تز یتیرون جلوه گاه طوره منی

ضمیریم اولمادی بیگانه مشربندن صاف

قل آشنا گنه بر ساغر بلوره منی

هوای عارضون ای آفتاب عالم تاب

کتوردی ذره صفت عرصه ظهوره منی

قصور عقل یوخمودور منیم بو عالمده

که واعظ ایلمه مقتون جمال حوره منی

هائی ترانه نی مطربا که ماه صیام

کتوردی تنکه مساجده حمدسوره منی

کو گلدن اولمشام عاشق اوخال مغروره

هوای نفس سالوب گورنجه غروره منی

جهاندا خسرو اهل سکوتیدیم لعلی

خیال صحبت شیرین کتوردی شوره منی

دیر حسنده یوخدور ایصنم

سنکمی گوزل هرگز ارمنی

خاچ و ماچوا من اولوم فدا

ای مسیح دم سرگز ارمنی

سندن ال چکوب کسمم الفتی

گرچه شرعیله وار مذمتی

بو شریعت و بو طریقتی

من نه ایلمم سن سیز ارمنی

قتل نفسدن ایتیمسن حذر	خون عاشقی ایلوسن هدر
یا مسیح ایدوب جایز ارمنی	بو کشیشوزون حکمیدور مگر
باسدی نعره سی گوگلراوستنی	ایستدوم اوهم چشم مستنی
اوندا گوردوم قرخ سکزارمنی	کوستروپ منه ضرب و شصتنی
خانه با صفا باده ته نشین	همدم آشنا فصل فرودین
بزده ساغلیاخ پرهیز ارمنی	همت ایله گل تا بر اربعین
قورخورام دیم قلبون اینجیه	کز لین ایشلرون کشف اولوپ منه
قویمسان یره چوخ دیز ارمنی	قوی صداقتین دوزدیوم سنه
نا کشیشلر کلمسون سوزه	سالکلن منی اوز طریقوزه
هم سیز ارمنی هم ییز ارمنی	گل گیت ایلماخ بر بریمزه

وار نظیرنی بو قاشون نه بو گوزون، بدلی
 بو قاش و گوز سنه مخصوصدور محمد علی
 کوزلده بیش گون اولور آبرو ولی سنده
 وجاهت ابدی وار ملاحات ازلی
 دهان و عارضون اوصافی اهل ذکر ایچره
 بریسی ورد خفی دور بریسی ذکر جلی
 یوزون اوگون دگو هرگونه بر زوال تابا
 اولوپ ازلدن او مرآت حسن امیزلی
 حدیث کاکلوت ایلر کلامی طول انجام
 اوزوندی آخره یتمز بو قصه ماحضلی
 بلادین اینجیمرم هر نه مبتلا قلاسان
 که ویرمیشم سنه قالوبلا گونونده بلی

هەنە اشاره قىلۇپ بىلە قاشۇت اويناتما
 كە بوخدو منده گوزل تاب ذوالفقار على
 مەتاغ خىسئوى جاننا رقىيە كوسترە
 كە مشترى دكو باغونندان ايله بو زحلى
 دولانوپ آخرى سنك جفائيله سناجاخ
 الونده دور كورورم شيشە كوگلمون اجلى
 او شوخى شەرىلە فەكرىم بودور چىكم دامە
 كەمەند ايلەيشم بىر غزالە بو غزالى
 بولەلوت اممكە ايشوخ بىسكە مەتەدام
 بو نەبىتيلە مە ھەر كورن دىر لەلى



المقطعات

قطعه

دیم حسنه آهویه یا جیرانه بنزرسن
 باخشون کوسترور بر جان آلان جانانه بنزرسن
 بو سرین ایصنم الله اعلم سرینی بولم
 آتان غول بیابانی اوزون غلامانه بنزرسن

قطعه

نعمت الوالد مملودی هرکیچه بو خوان احسانیم منیم
 فضله سالدی برکیچه بر موش اونا حیف صدحیف اولدی بوخان فضله لی

قطعه

دیدیم هازالیشان ای قاشلاری کمان سوله دی
 اوزوم قمرلی گوزوم سرمه لی محالندان
 او اولکه دز نه عجب قویدیلار سنی چخاسان
 سنون کیمی گوزلین کیم کیچر وصالندان

قطعه

ایرانه کیم گتوردی بو قدر اهل باژیکی کوردی روا ریاست اسلامه مشرکی
 گزنجه آلدی خارجه دن رشوت گراف و بردی تمام خارجه دخل گمرکی
 برجوت جوراب گمرکی ده بش قران اولور ای
 اولسون بابون مزارینه عالم لرین یوز ایلکی یوزمین ایلکی نه بریا قوزا یندیکی

قطعه

بو گنجهده سیخیلوب دورماقیم دگل عبسه بر آغزی غنچه ایله ویرمشم نفس نفسه
کو کول لبون هوسندن اولونجه قورتولماز نجات اولور می شکر شهیدینه دوشن مگسه

قطعه

یارب بزی قضایه دچار ایله سن ایله طاعون یا وبایه دچار ایله سن ایله
حاجی وکیل مخمصه سندن قوتار بزی هر درد وهر بلایه دچار ایله سن ایله

قطعه

منه لمن ایلین واعظ اوزون ملعونه بنزرسن
او ملعون سان که هر اوصافده مابونه بنزرسن

اگرچه باطننا مشعوفسن ای ملحد بی دین
ولیکن صورت ظاهرده بر محزون بنزرسن

دوتارسان خلقه مین آهو چرخاندا منبره یاهو
سانارسان کندوی آهو ولی میمونه بنزرسن

قطعه

سنون نه معرفتون وار که خلقه وعظ ایده سن
تمام خلق بولور ایشک اوغلی ایشک سن

نه ریشخند ایلین قازه سو کنارندا
سوا یاتان کوپک اوغلی اوزون که اورد کسن

قطعه

کوشه بامده دوشدی نظیریم ایستدیم کشف ایلیم رمزله
کوتوروپ شوقله قرآنی تغال ایتدیم کلدی بوآیه که خوف ایلیم ان تتبغی

قطعه

ای ابلری غنچه بیله اینچه کمر اواماز شیرین ابلعلون کیمی شه دوشکر اولماز
آینه ده مشکل کور نور عکس جمالون آینه ده آینه گوزل جلوه گر اولماز

قطعه

خدایا قمش دور بو یاغش دگل نه نور بر بیله شرها شیر قیش دگل
اوزره دولان اوزگه بر شغل تاپ ایشون بو خدی هر گز بو برایش دگل
سنه یاغشین خشخشی خوش گلور بو خشخشی بزه خوش گلن ایش دگل

ایضا فیه

کیچه گوندوز اوچ آیدی یاغش گلور مگر قیشدی بر بیله بارش گلور
بو یاغدیر ما قوندان بیله انیرام اوزاقدان بو یای کوزوه قیش گلور

در حق نان پزهای تبریز گفته

چور کچی لر پیشورور دشی قومی داش اوسته بو صنفی گردیده سن هجو ایله باش اوسته
نقدر سعی ایده سن قیمتی سنا سینماز

سنار ولیک دیشون بر تکه لواش اوسته
در حق میرزا عبدالعلی نامی که کلاه را تبدیل به عمامه بزرگی

نموده بود گفته

گوردوم گلیر عبدالعلی عمامه باشندا گویا بخادور... سله سین دامه باشندا
عمامه ندور باشوه چوندر مسن ایشک عمامه گریک دهرده علامه باشندا
پالتار یووانا بوندا داخی واردوشباعت گویا آپارور چشمیه بو جامه باشندا
بولم نیه ترک ایتدی بوزی قاره کلاهی برپا ایلدی کورنجه هنگامه باشندا

قطعه

اهل تبریزه نه لازم نازل اولسون هر بلا بسدی بودورت خرس و خوک و گاو کلیپر بلا

خادم و مظلوم و شیخ و شیخ علی اصغر بلا بر مشامم میرسد هر لحظه بوی کربلا

قطعه

خادم یثند کربلا به بر طوی دوتوب آل مصطفایه
فضه یو کوروب گلوب نوايه ای شیر یتش بو کون هرایه
امداد ایله آل مصطفایه

قطعه

تو کدی خادم یوزینه یاش بو کون آلدی اطرافنی فراش بو کون
دورما بو معرکه دن قاش بو کون نجه قان آغلامسون داش بو کون

قطعه

خادم اوزین وارد کند ایلدی بر نجه کون وعظله بند ایلدی
آخری کند اهلنه بند ایلدی میم منی اولدوردی بلند ایلدی

قطعه

کوردوم طویله سمتنه خادم روانه دور عرض ایلدیم مگر کوزوز آریا سمانه دور
فرمایش ایلدی نظیریم مادیانه دور دیدار یاری کورمکه بونلار بهانه دور

قطعه

چندی مظلوم منیره دوردی دام تزویری مکر له قوردی
خادمه اوردا بر تپک ویردی توچرا موشك مرا خوردی

می نه نرسی ز شاه موشانا

قطعه

سند هر کیم کوره بو حالتی بیجالت اولور
بابی انت و امی بیله ده حالت اولور

گوزلرون بر باخشی نرگسی گوزدن سالدی

سروی سیندیردی قیامون بیلده قامت اولور

قطعه

حاجی عباس آدیم اوزوم ترکمان قویون اوز دردی دیوم الان

کیه دو من اینیه ایده درمانف لف و نشر و مرتب آنرا دان

که دو لفظ آورند دو معنی

قطعه

من حکیم یوخومدی ذره جه عیب تانور عالم منی نه شک و نه ریب

ویردی موسایه چون قیزی شییب ایگری می که از خزانه غیب

کبر و ترسا وظیفه خور داری

قطعه

بیله طبابتی عالمده گور مسون گوزلر حاجی مریضی گورنده امالنه دوزلر

گیجه دوا ویرو ایلر شهید گوندوزلر کزرتفحص ایدر خلقی بر به براوزلر

رجوعی اوز کیه بوخ آشنالربن گوزلر

میرزا محمد قلی نامی دز مراجعت از مکه قاطرش را دزد

برده بود هر روز در استانبول بسفارت آمده عارض بود که دولت

عثمانی باید قاطر مرا بدهد اذیت میکرد این شهر بداهتا گفته شد

بخارام بر یوم و روخدان نجه کلپسر اولایله قسراق هانی بر منکیمی عایقردوغسون

و برمه قاطریمی دولت ۰۰۰۰ نون مادیانین ۰۰۰ تا منه قاطر دوغسون

قطعه

درون سینه ده بر عضو قالیبوب سالم زبسکه یاره آچوب بسکه یاره باغلامشام

آخار گل اوزلی لرون دالسنجا گوز یاشیم بوقانلی چشمه نی بر لاله زاره باغلامشام

قطعه

دوروم بوقامته قربان اولوم نه قامت دور
 گوروپ بو قامتی ظن ایلدیم قیامت دور
 منه بونکنه نی بر اهل خیر کشف ایتدی
 کلید وصل او بر بوسدن عبارت دور
 در ایروان کافه ای بود که آبجو خوبی در آنجا مصرف میشد و
 اسمش آریا چایی بود اینقطعه را در حق آن کافه گفته

گورمدوخ روزگار بد روشن
 نه آتندا یرش نه دایندا
 ایشکی بزه بزدوخ کوجان
 آریاسین و بردوخ آریا چایندا

ظریفه

اوجالدی کینه اهل مجلس سسی
 غنی دت قوی تردی مفلس سسی
 دوگوب بسکه مس مسکران حسین
 چخوب سینه لردن گویه مس سسی
 یوروپ اوز که اشخاصی شیونچیلر
 منیده مناجتچینوت پس سسی
 اوجالداندا صوتین او بد حنجره
 گلور هر طرفدن سسون کس سسی
 دیردی بری منده قوی اوخشیوم
 که وار هر کسون بوردا بر حصه سسی



المفردات

این فرد را بطرز نصاب در کر بلا گفته
عبا چوال عرب ایشک و عجم یولیچی کدای وسائل و بی شرم و بی حیا خدام

فرد

آج نقاب اوزدن بوزون دورسون مقابل ماهلن یوخسا یاندرام نقاب عارضون بر آهلن

فرد

بزیم گویون جوارندن کیچرز وارمیخانه اللهی کرم قالسون حشره تک بازار میخانه

در حق زن نان پز

دوداقی وردنه دیلی رفته یوزی طبق آغزی تنور ایکی قولاغی ایکیجه لواشن

فرد

سالما برقع قوی گورولسون آفتاب عارضون

یوخسا بر آهیله یاندرام نقاب عارضون

فرد

زیتون کره یاغندن هر کیم دیسه افضلدور یا کیسه مغلادور یا ذائقه مختلدور

فرد

در سر سفره این فرد را بداهتا گفته

چو شکر طعم گوارا و چو گل بو دارد . لعل فام است تعلق بدعا گو دارد

فرد

سالدیلار خاچی سو با سلسله خاچ پرست . تکمشم من هله ده گوز یولا برماج اوسته

فرد

سجع مهر ماده ساو

گاه سود و پرور گاه اولور منک . زوجه بقر عبده اینک

فرد

آباردی زهله مزی آزدارا بو بوخلی باشون

نه بنزیر آدمه بورنون نه گوزلرون نه قاشون

فرد

قیلدی بو قامت وقد سروه قیامت برها . بیلده قد اولی یارب بیلده قامت اولور

فرد

یاغش یاغدی سیل کلدی بردن بره . حسینیه چخدی سیل منبره

این فرد را در حق کدخدای محله شتر بان که فوت کرده بود بنا
بخواهی اهل محله از اهلی که نوحه و مرثیه در حق آن مرحوم بگویند گفته
یارب بو کدخدانی قارنی گوروم کلسون . جنت چمنلر نده گز سون یسون کو کلسون

فرد

اسکک اولماز بر زمان دلاله زن دن جیب کسن

بیشه دن چغال قاری کودپی سنسن یول کسن

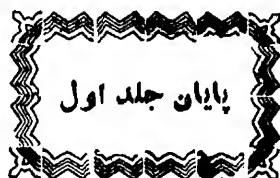
فرد

کوزلرون حیران باخار هریانه تا آهو کیمی

قات آخار هریانه گریان کوزلریمدن صو کیمی

این فرد را در حق شخصی که ماساژ و دلاکی میکرد گفته

و ماساژ ایلین اللشدیره هر بر بندی میت اولسا گوره جکسن که دوروب تر بندی



جلد دوم

دیوان مرحوم میرزا علیخان لعلی ملقب
بشمس الحکماء تبریزی



مشمول است برمراثی و نوحه
اسفندماه ۱۳۲۲ شمسی

حق طابع دائمی محفوظ و مخصوص است :
بشرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان

نوحه و مرثيه من كلام لعلي، رحمه الله عليه

بسم الله الرحمن الرحيم

گوروم ای الهی دونسون بیله گردش زمانه که زمان نوبهاری دیه سن دونوب خزانه
 مه نوبهار اولاندا بودو رسم اهل عالم که هامی فریقه خندان اولوهر قبیله خرم
 بومه بهار بوخسا یتشوب مه محرم که حرام اولوبدو عشرت بوغیمله شیعیانه
 مگر ایلوبدو بلبل گنه ناله حسینی ایشدنده چاک اولوب گل اومقاله حسینی
 اودو سرنکون اولوبدور بیله لاله حسینی که چکوب بنفشه قاره گنه صحن بوستانه
 نجه اولماسون پریشان چمن ایچره سنبل تر پوزولوبدو قتلگهده چو نظام زلف اکبر
 سولا کاش برک غنچه بیله که سولوبدور اصغر بو مصیبتیله سروون دونه قامتی کمانه
 کوتورور چوتازیانه اله شمر نامسلمان توکرا بر نوبهارون کوزی اشک اولور خروشان
 نجه که تو کردی زینب کوزی اشک گوهر افشان اله او شمر کافر کوتورنده تازیانه
 چوسکینه کلشن ایچره چکر عندلیب شیون چو عروس بخت قاره بویانوب قرایه سوسن
 که بساط قتلگههی سالوری خیاله کلشن نجه قتلکه که بنزر صفحات گلستانه

بو طار فده قداماد بخلوب چوسروموزون گلوب آهوزاره قمری کمی نوعروس محزون
 داخلی بر طار فده لیلا تتریر چویدمجنون دولانور بناله دور سر اکبر جوانه
 آچوب اوردا زخم خنجر شهدا تنده لاله خط سبز نوجوانان وروب عارضنده هاله
 گل چهره لرده آلقان دوزولوب بسان ژاله نیچه چشمه چشمه قانلار آخار اوردا هر مکانه
 دولانوردی قتلگاهی اسرا چوخیل بلبل دوشه تااو گلشن ایچره اله طرف دامن کل
 تابوپ اوز گلین هر عاشق سالوب اولچمنده غلغل گلوب اوردا عاشقانه هامو ناله وقفانه
 ولی ناتوان کزردی او زمان جناب زینب تابا نمشنی حسینون فلا تا حصول مطلب
 دولانوب حسینی گورموب قلوب اوندا عرض یارب
 شهدادن آیری دوشمش نولوب اولشه جهانیه
 جذبات عشق ناگه چکوب اونی بر کناره گوروب اوردا چوخی تیغ و سپر شکسته پاره
 قالب آلتدا برجه پیکر وروب اولوب اوقدر یاره که اونعش صاحبندن داخلی قالبیوب تشانه
 توکوب اشکدیده لعلی بویانو بدو قانه دفتر که اولوب سرشک گلگون نجه لاله هلی احمر

بو صحیفه غم الده صفحات باغه بنزر

چکر عندلیب خامه نجه شوریلله ترانه

ایضا

ایمهربانیم عمو آرام جانیم عمو	از بسکه تشنه لبم بوخودور توانیم عمو
ایکبان غیرت عمو سنسن شجاع عرب	بوخودور حریف سنه هنگام قهر و غضب
راه فراتی کسوب کفار شام و حلب	برسندن اوز که کسه گلده گمانیم عمو
خارایلدی نیچه گور دور زمانه منی	ایتدی خدنک غم و درده نشانه منی
سوز عطش کتوروب بوچولده جانیه منی	نی تک جهانی دو توب شور و فغانیم عمو
آفاقه سوز دلیم آشوب و ناله سالوب	آل رسولی هامو درد و ملاله سالوب
من بی نوانی عطش گور بر نه حاله سالوب	آز قالدی شعله چکه بو جسم و جانیم عمو
هرچند قوییه حق بو اهل کینه سنی	بولار فراته طرف اما سکینه سنی
سقا قلوبدوبزه شاه مدینه سنی	ایمهربانیم عمو آرام جانیم عمو

معروف خلق اولاسان سهم و صلابتيله	عالملى دوتاسان صيت شجاعتيله
برجرعه ايجميه سو اصغر بو حالتيله	غنچه كمى سارالا اول بيزبانيم
دوردوت فرات يولين سال مشكوى قولوا	حفظ ايت عدودن اوزون باخ ساقله صولوا
سو خيمگاهه كتور كوز تكمشم بولوا	تيز گلمسن چنجه جاق عرشه امانيم
لعلى بومحنت و غم اود جسم و جانه سالوب	اهل قرآنى عجب آه و ففانه سالوب
بو مصرعون اثرى آتش جهان سالوب	ايمهربانيم عمو اى جانفشانيم

از زبان جذاب سكينه

اي منيم سروريم عمو جان	غمگونى ياوريم عمو جان
سولدى بو آتش عطش دوت	غنچه وش لبليم عمو جان
لى كمى گلمشم ففانه	باشلارام كور نجه ترانه
سوز سينم چكر زبانه	اود دونار پيكرم عمو جان
عرشه چخدى منيم فغانيم	باشوه ايمو دولانيم
گلمرى بر كسه گمانيم	بو خدور بر ياوريم عمو جان
قالم يوب رنگ و بو بو گلده	بسكه واردور غم كو گلده
اود دوتوب يانمشم بو چولده	قالدى خاكستريم عمو جان
ايقضا قدرت و قدر جاه	كت ففانه عو سن الله
سو كتور چك مسون ييله آه	بو دل مضطريم عمو جان
نيلىوم بس من بلاكش	قالدى اهل حرم مشوش
چون چكوبدور عطش ايدوب غش	خيمده اصغريم عمو جان
گرچه قويماز سنى بو لشكر	سو كتور اولسه گر ميسر
خيمه كهده يولون مكدر	كوزلوزى كو زلريم عمو جان

قولارون سالسون اهل كينه
ايوفا پروريم عمو جان
اوددوتوب جاني سراسر
اولماز اشك تریم عمو جان
كوركه گلمز غم شماره
ياندی بال و پریم عمو جان
بانمشام محنت و ملاله
ایمه انوریم عمو جان
قیل بو درد و غمی مصور

قورخورام ایشه مدینه
ایستمز سو داخی سکینه
هرگز اولمز غمیم مصور
آغلارام دیده دن مقطر
ایله بو حاله نظاره
بسکه آهیم وروب شراره
سالدی الدن منی بو ناله
دوندی بو قامتیم هلاله
لعلیا با دل مکرر

سویله بو مصرعی مکرر

ای منیم سروریم عمو جان

از زبان فاطمه صغراء

حجازی ترك ایدوب کتیه عراقه
باشوندان گل چخارت شور عراقی
مبدل قورخورام ایتسون نفاقه
ایدر مهر جمالون تا تجلی
شفا سن سن مریض اشتیاقه
منه صبر و تسلی و برمه بیجا
منی سالما بله تکلیف شاقه
ایمان ویرمز خیال زلف و خالون
اولور پروانه مایل احتراقه
دولار کتسن فغانیم عالمینه

علی اکبر منی ساله فراقه
گوروم آچلمسون صبح فراقی
جفای چرخدون بو انفاقی
منم گو گلوددو درد و غم محلی
آلور کو کلود جهالوندن تسلی
مریض هجرده اولمز مداوا
نجه صبر ایلیوم هجرونده آیا
آلوب آرامی شوق وصالون
منی قوی یاندورا شمع جمالون
منی هجرونده ساله شوررشینه

سنیله قوی گلوم منده عراقه
بتر بو حسنوه آفت نظرден
که ویرمز کوفه اهلی سو قوناقه
آخار کوزدن بو خون دل دالونجه
قالور رفتاردن بو چولده ناقه
قلوب زلفون منی آشفته حالت
کو کلدن کسموری زلفون ملاقه
اونون آرتارغم واندوهی ناچار
چنغار آهیم شراری نه رواقه
ایله شوريله شرح درد و محنت
اگرچه تلخ اولور اهل مذاقه

سنی ویرم قسم جان حسینیه
وجودون گور مورم خالی خطرден
گوزوم سوا یچمیری هیچ بوسفردن
اگر گیت سن ده هر منزل دالونجه
اوقدر آغلار کوزوم محمل دالونجه
اولوم قربان سنه ایماه طلعت
اگرچه سن کسر سن مندن الفت
طیبیندن اگر آیرلسا بیمار
گران دور آیر یلام سندن من زار
اولا هر قدر لعلی الله فرصت
ولی شیرین گلور ذکر مصیبت

از زبان زینب کبراء

سنی لشکر ستم اولدورور
منیده بو درد و غم اولدورور
قیلا شمر زینبی دستگیر
سنی ایشه امم اولدورور
آلو جانمی غم فرقتون
سنی فرقه ظلم اولدورور
بریسین نشانه تیر ایدر
ایلیوب قولین قلم اولدورور
کلو حشره ایشه ممتحن
که غزاله حرم اولدورور

بولورم بو عرصه ده یا حسین
چکرم یتیم لرون غمیت
بزی قورخورام ایده لر اسیر
اوز مانکه بو سپه شربر
منی یاندرور غم غربتوت
اولو در بدر هامو مترتون
داغدور کوم کلرون اهل شر
بریسین یخوب بره خون جگر
نه یوزیله اکبری ارلدوروت
نه قدر دینوب یوزی قیله دن

آهارولا شامه حرملری
 بو خراب شامده آخری
 داغدور بو خیمه نی مشرکین
 من بیکیسی بولورم یقین
 یانارام بو دردله روز و شب
 سنی بولورم نیه تشنه لب
 بو خراب اولان فلکون غمی
 یغارام فغانله عالمی
 من ناتوان نیه بولورم
 سنه تعزیه دوتا بولورم
 قازا بوردا کیمدو مزاروی
 کورم ار بو حالت زاروی
 نجه لعلیا بو دل حزین

بولورم سکینه مضطری
 غم و محنت والم اولدورور
 سالو چوللره بزی اهل کین
 بو غم ایشه حرم اولدورور
 بو فراتله بیله بس عجب
 بو گروه پرستم اولدورور
 سالاجاقدور عالمه نالمی
 سنی شمر اگر کورم اولدورور
 سن اولنجه من ندن اولرم
 منی آخری بو غم اولدورور
 داغدور بو جسم نزاروی
 منی حالتون او دم اولدورور
 رقم ایتدی شرحنی بو غمین

منی رقت غم شاهدین

اوخوناندا بورقم اولدورور

غارت خیام

عمه جان گل ایله چاره شورش قیامت اولدی دولدی خیمه گاهه لشکر وقت قتل و غارت اولدی
 بر علاج ایله ایعه
 یوز قویوب تو کولدی یکسر
 قوی ویروم خبر حسین
 عرض ایدوم بابا بر اوزکه
 اودا ورولدی خیمه گاهه
 بو هجوم ایدن سپاه
 اهل کینه خیمه گاهه
 بر کیدوم او قتلگاهه
 تازه دت علامت اولدی
 دوتدی جانمز شراره

بر به بر یتیم اوشاقلار
 نه قالوبدو باشدا معجر
 اهل بیت مصطفانوت
 آهو کیمی بو حرملر
 کیتدی غارتنه ایعمه
 هاردا بیله گون گوروبدور
 نولدی احتراممز بس
 بستر ایچره زار ورنجور
 نولدی حالی اولمر یضون
 عمه جان اماندو بر جه
 سویله خیمگپده ناخوش
 دوت قولوندان اولمر یضون
 ایت بو شعله دن کناره
 دود آتش ایتمسون تار
 ایبدی تازه دن او زارون
 اهل کوفه ایلوب لر
 تازه دن ندور ایعمه
 ایتدیلر شهید حسینی
 من دیدوم بزه بو محنت
 کاش ازله کورمیدوم
 کورمورم بابام، حسینی
 دوشدوم آتش فراقه
 جسم زار و ناتوانیم

کیم داغلدی کوهساره
 نه قولاقدا کوشواره
 هر ایشی مصیبت اولدی
 چوللر داغلدی یکسر
 چادر و نقاب و معجر
 آخر عترت پیمبر
 بیله هتک حرمت اولدی
 قالدی عابدین بیمار
 بر کس اولمادی خبردار
 کیت اوشمر شومه یالوار
 بی توان و طاقت اولدی
 ویر کله اله عصاسین
 جسم زار و مبتلا سین
 تا او رنک کهرباسین
 دردی بی نهایت اولدی
 بو جفایه کر کفایت
 بو هجوم قتل و غارت
 چون بو قوم بر شقاوت
 آخر مصیبت اولدی
 بو گونی چخایدی جانیم
 نولدی اکبر جوانیم
 کیم داغلدی خانمانیم
 پایمال فرقت اولدی

قالیم بابامدات آیری
 بو سکینه بو فرقت
 بو دیار کربلا دور
 خوش گونه بورا کلندن
 کندیلر حسینی مهسان
 عزتله کوفه اهلی
 تشنه کسدیلر باباموت
 میهمانه بوردا یخشی
 شر شوم و بیحیانون
 قالشم یتیم و بی کس
 کلشن علی پوزولدی
 ایخدا من یتیمه
 بو گونه بزی سالانون
 خانمانی بیله یانسوت
 قالسون الی قولتوقوندا
 هر اوکس بز اهل یتیمه
 دور چرخ کجه ساردن
 بر زمان او شمره تاثیر
 همه جان ندور بو چولده
 بیله سیر بسر اسیر
 برده یشتم مراده
 عاقبت اسیر اولام
 هر ایکی قولومدا زنجیر

آخر همه نه روا دور
 بولمن نه چوق جفادور
 دار محنت و بلا دور
 بو سکینه حسرت اولدی
 بو دیاره همه آخر
 قلدیلا بزی مسافر
 باشنه بو قوم کاز
 احترام و عزت اولدی
 ای الهی داد الندت
 من او بد نهاد الندن
 اسدی تندباد الندت
 گور تقدر ذلت اولدی
 اللری گروم شل اولسون
 خیمگاهی مشعل اولسون
 من کمی معطل اولسون
 باعث مذات اولدی
 کجرددشی دونه الهی
 ایلمز یتیموت آهی
 آل حیدروت کناهی
 قوم پر شقاوت اولدی
 من بو دشت کربلاده
 بو کرده پر عناده
 شامه کتمکیم ایچه

ایندی باصراحت اولدی	سر برهنه و پیاده
آغلا شورله دمام	بزم ماتم عزاده
سیما مه محرم	هرگون اول حسینه گریان
الده کی بو صفحه غم	غم یه جزا کوننده
توشه شفاعت اولدی	لعلیا بشارت اولسون

العطش العطش ایموجان	سولشام غنچه وش ایموجان
سن سن عالمده کان حمیت	غیرتون چوخدور ایشیر صولت
العطش العطش ایموجان	قویوبوب بو عطش منده طاقت
سالدی افلاکه آهیم شراره	قیل نظر برجه بو حال زاره
العطش العطش ایموجان	تشنه ام تشنه بر ایله چاره
قدرتون وار حیات و ممات	سن امداد ایدن کابیناته
العطش العطش ایموجان	دورگوتور مشکوی کت فراهه
ایستوری بر ایچیم سوسکینه	ایلمدار شاه مدینه
العطش العطش ایموجان	بر علاج ایت بوزار و حزینه
خیمده نطقدن دوشمش اصغر	تشنه دور ایمو آل حیدر
العطش العطش ایموجان	غش ایدوبدور عطشدن اومضطر
یتکلن مشکیه نهر آبه	دور سراز اول عموجان عقابه
العطش العطش ایموجان	سن کتور سو من دل کبابه
بات بو ماتمده درد و ملاله	ایله لعلی بو ماتمده ناله
العطش العطش ایموجان	سویله بو مصرعی اهل حاله

ای برادر ایلمه سفر عراقه	بو علیی سالمه آتش فراقه
کتمه ای علی دخيلم	زار و بی کس و علیم
درد النمن بسکه چکمشم کشاکش	دیده گریان قالشم بيله مشوش
سنه الفت دوششم من بلاکش	زلف و رویون جانہ باغلیوب هلاقه
کتمه ایعلی دخيلم	
ایغرامان قامتی چو سرو دلجو	سالمه قرداش چوللره اوزون چو آهو
بو سفردن ایچمیری منم کوزوم سو	اولما راضی کوز تکم ره عراقه
کتمه ایعلی دخيلم	
یوخدو تاب فرقتون بو ناتواندا	قانلو یاشی کور بو چشم خونفشاندا
کیچسه عمروم بو سیاقيله جهاندا	قورخورام من دوزمیم بيله سیاقه
کتمه ایعلی دخيلم	
چون سنيله وار ازلدت اتقاقیم	بو سبیدن سخت اولور غم فراقیم
بو جماله هر دم آرتار اشتیاقیم	کتسن آخر نیلیوم بو اشتیاقه
کتمه ایعلی دخيلم	
حشر اولنجه ایلم فغان و شیون	اولم آخر بو آرزوئيله من
طوی اوطاقون قلمدوم علی مزین	حسرت اولدون هم عروسه هم اوطاقه
کتمه ایعلی دخيلم	
سنسیر آرتار قلبمون علی ملالی	اولمسون بو مهر عارضون زوالی
اوندا غمدن قامتیم اولور هلالی	ماه رویون کیم دوشر بيله محافه
کتمه ایعلی دخيلم	
بولمورم من بو سفردمه وارنه منظور	ترله ایدرسن بو مریضی بيله رنجور
برجه لحظه سندن بولسام ایمدی معجور	سوز آهیم اودورار بونه رواقه
کتمه ایعلی دخيلم	

باجون اولسون آیرلقد توکمه قان یاش کورمییدوم بو گونی اولیدیم ایکاش
برده دیدار قالدی روز حشره قرداش بر دیونجه کل قویاق دوداقه دوداق
کتمه ایعلی دخیلم

اول بو غمه لعلیا همیشه گریات سوز دلدن هر دم ایله آه واقفات
آغلاسونلا بزم غمه قلب سوزان کوز یاشندان نور دل تاپار افاقه
کتمه ایعلی دخیلم

واقعہ تنور خولی

کورنمزدی باشون قارداش آنام زهرا گل اوستونده
گل اولسون باشیمه ایندی نجه گورسون کل اوستونده
قویوب خاکستر اوسته خولی بی رحم بر باشی
که اونی فاطمه بسلردی مشک و سنبل اوستونده
قیزیل قانه بلشمش ای برادر کل کیمی باشون
کلوب بلبل کیمی فریاده باجون بو کل اوستونده
نوار باشوندا ای من بو بلالی باشووا قربات
که شوق خیزرانیلن یاتوب خوش بو کل اوستونده
آپارور شمر چوللرده پیاده عترتون شامه
هانی فریاده یتسین شیر یزدان دلدل اوستونده
کتورمشدون کلنده سن منی تخت روانیلن
کیدیرم شامه ایندی نااقه بی محمل اوستونده

ایضاً سینه زن منکلام لعلی

خیمه لر چون ظلمن اودلاندی عاشورا گونی
دودماست آل طه یاندی عاشورا گونی

خیمه و خرگاه آتش ووردیلار هندو کیمی

چوللره یوز قوهدی اطفال حرم آهو کیمی

یلمه دی زینب نه قیلسون سپدی اشکین صو کیمی

گوردی هریر آتش سوزاندی عاشورا گونی

برجه بیمار اورد اقامشدی علیل و خسته جان

گوردی اولموش هر طرفدن شعله آتش روان

قاشماقا یوخ جاندا طاقت قالماقا تاب و توان

هر بری بر درد بی درماندی عاشورا گونی

سویلدی آز قالدی همه جمله خشک و تر یانا

شعله سندن بو اوتون بالین و هم بستر یانا

قورخورام بو خسته جسمیم اود دوتوب یکسر یانا

بو سببدت همه باغیریم قاندی عاشورا گونی

غارت اولمشدی او گون هم معجر و فرش و لباس

خیمه لردن غیر ی بر یا قالمامشدی بر اساس

خیمه ده یاندی نه قالدی سایه بان نه بر پلاس

یيله بر احواله بس کیم یاندی عاشورا گونی

هر شهیدی یخدلار زخم سنان و تیرلن

خنجریلن باش کسوب قول سالدیلار شه شیرلن

بر نفر بیمار قالدی کنده و زنجیرلن

قول قول اهل حرم باغلاندی عاشورا گونی

ایله سین حق لعنت اول شر امین کافره

حق انکار ایلدی هر باره ده ناحق پره

خارجی نسبت و یروپ ذریه ییغمبره
 گون کیمی برحق امامی داندی عاشورا گونی
 آه او دمدن یا عسین اطفال آلوب پیرامون
 العطش گویان دوتوبلار هر طرفدن دامنوت
 صو آخوب بیجا چوله اما صو سوزلوقدان سنون
 بر بولوک طفل صغیرون یاندی عاشورا گونی
 باغلانور هر پرده یاره مرهم و تمریغلان
 هانسی مجروحه باخوبلار خنجر توییغلان
 لوت چاپا تا نمشون اوسته تازه نعل و میغلان
 حکم اولوب لشکر تمام آتلاندی عاشورا گونی

عاشوراء

یکسر آلمش اله خنجر عمه	بر غریب اولدور لشکر عمه
نولدی گور عمه شاه مدینه	یوخسه اولدوردی بو اهل کینه
بی پدر قالدی نالان سکینه	اولدی بو باشمه کللر عمه
فاش ایدر اهل کین هر جفاسین	قورخورام بو سلیبان اساسین
اهرمن لر سویا هر لباسین	قویمه الده انکشتی عمه
کیم قالور بس منیم غمکساریم	چوق بریشان اولور روز کاریم
اولسه گر بوشه تاجداریم	نیلرم بس من مضطر عمه
قورخورام کیم بو میدان ایچنده	اندی قالسون بابام قان ایچنده
نعمی اوستنده میدان ایچنده	چاپسون آت لشکر کافر عمه
سالدیلار ایمدی آتدان حسینی	قلدیلاز قانه غلطان حسینی
اولدورور قوم عدوان حسینی	هاردا قالمش بابام حیدر عمه

بزم ماتمده با دیده تر ایله بو مطلبی ثبت دفتر
سویله بو فردی لعلی مکور یکسر آلمش اله خنجر همه

علی اکبر

کل اولما عازم بو کارزاره که چو خدو لشکر علی اکبر
نظاره ایله بو حالی زاره عزیز مادر علی اکبر
یوزون که بنزر مه تمامه کتور اوزلفون سالوم نظامه
که خوش تماشا بو اهل شامه اولا میسر علی اکبر
که بلکه حسون آچاندا طلعت ایده ترحم سنه بو ملت
کتور قنوم من بو زلفه زینت بو حسنه زیور علی اکبر
اولور سن عازم بو کارزاره سالور فراقون منی شراره
کتور یوزوندن اوپوم دوباره علی اکبر علی اکبر
جهانی لیلا گرك دولانسون فراق اودینه همیشه یانسون
آنان بو چولده نجه دایانسون غریب و مضطر علی اکبر
بو غمده لعلی باتار ملاله چکر همیشه فغان و ناله
بلی شهادت ویرور بو حاله بو دیده تر علی اکبر

سینه زن

شامه لیلانی چکن عشق علی اکبریدی نجه اکبردی سن صورت پیغمبریدی
اولا بولمزدی یقین هاجرله اسمعیل حسنده اکبره هم عشقده لیلایه عدیل
نه ایله عشق اولو باله نه بیک حسن جمیل بولمسوز بو نجه اکبراونجه مادریدی
حسن تکلیلیدی هرچند بنی هاشمده چوخیدی طلعت دلبد بنی هاشمده
یوخیدی اکبره مانند بنی هاشمده که شجاعته علی حسنده پیغمبریدی

بو هامو طلعت حسنیله که تقریر اولدی
 رشته کا کلی قان شطنه زنجیر اولدی
 اولدی چون ضربتیه منشق او ماه مدنی
 ایستی قوم اوسته سوسوز سال دیلر اولکل بدنی
 کاش اولیدی بو هامو شیعیه دوزخده مقام
 وه نجه زلف نجه سلسله غالیه فام
 قویمادی کا کل اکبر دل لیلاده قرار
 تاپدی بیر حالتله اکبرین اول بیکس وزار
 گوردی اسرار عطر وار لب خاموشنده
 او اوغول باشی کسلدی آنا آغوشنده
 خاک خون ایچره او گل بیکری بیسر قویدی
 هانسی کافر اوسوسوز خنجره خنجر قویدی
 نجه تاب ایلدی بو عشقیله یارب لایلا
 آت سالوب بیکر نه چاپدی گروه اعدا
 ره امتده یتوب قتله بسی تازه جوان
 اوشهیدون او جوان جاننه جانم قربان
 اولو لعلی بو عزا در که اکبرده قبول
 سنی قویماز یانا سان حشر گونی آرسول

تشنه لب کل بدنی طعمه شمشیر اولدی
 نجه کا کل که اونون تللری مشک تریدی
 بیکرین یخ دیلر آتدن یره اولقوم دنی
 که اونا سینه لایلا نجه ایل بستریدی
 اولمییدی سر زلفی بیله آشفته نظام
 که اونون رایحه سی رایحه عنبریدی
 جذبه عشق چکوب قتلکه قیلدی گذار
 که سراسر بدنی زخم و دم خنجریدی
 لیلی کوز یاشی تو کوب اوتدی بردوشنده
 آخر اولباشی کسن کیمسه نجه کافریدی
 حشره تک خاطر لیلانی مکدر قویدی
 ایغدا بو نجه خنجر او نجه خنجریدی
 که قزلقانه بلشدی بیله خورشید لقا
 نجه بیکر دل لایلا کیمی ناز کتریدی
 که قویوب حسرتی بوشیعه لرون باغرنه قان
 که اونون طلعتی بیغمبره چوخ بنزریدی
 پرسش روز جزادن بو قدر اولما ملول
 که دیلر بو عزادار علی اکبریدی

سیله زن

ایشامیات گر یاغیم
 چوخ تشنه دور انصاف ایدون
 فالسون عیالیم دلکباب
 من بیکس و یاور سیزه
 نیلوب علی اصغر سیزه
 اما و یرون بیر قطره آب

یوسفدور هلی اصفردده تاب
سولش دوداقی غنچه وش
دل بوخ دبه تا العطش
سو ایچمیوب شام و سحر
آخر دیون بو صوت امر
چوخ تشنه دور بو ییزبان
اولسون حلال ایکوفیان
بس تشنه دور بیهوش اولوب
احوالی چوخ مشغوش اولوب
پس ابن سعد ابتدی قفات
بیر اوخ آتون اولسون نشان
حلقیت نشان تیر ایدون
القصه بیر تدیر ایدون
چکدی بو سوزدنت هلهله
سسلندی ایندی حرمله
شتندنت اول بیدادگر
واضح دیسم تاثیر ایدر
اصغر بو غازندن امان
سویلوب حسین ایکوفیان
سو ایچمکه بو تشنه لب
خضم اولسون ای قوم لهب
قردوز بو یار و یآوری
تابشور مامشدی ییزلری

اولسون بو سوز باور سیزه
ایلوبدور آغوشنده غش
بو تشنه مضطر سیزه
بو دل دوداقینی امر
نیلوبدور ایلشکر سیزه
سیراب ایدون سیز الامان
خون علی اکبر سیزه
دلدن دوشوب خاموش اولوب
واضعدی بو سوزلر سیزه
کایفرقه صاحب کمان
حلق علی اصغر سیزه
اوز قانی ایلن سیر ایدون
احسن دیسون لشکر سیزه
آلدی او دم بیر تیر اله
شستین عیان ایلر سیزه
قورتاردی بیر اوخ شیعه لر
بو قصه نامحشر سیزه
دکدی او ییکان الامان
حق لمن ایده یکسر سیزه
گلمشدی سو ویردوز عجب
جدیم او بینمبر سیزه
دردوز خدنگه اصغری
اول شافع محشر سیزه

هر بزم ما آمده تو کر
کیم رشته نظمه دوزر
علی بو نطقندن کهر
بو طرز یلن گوهر سیزه

سینه زن

ایلرم بو کون سندن آرزو
دور تدارک ایت من بلا کشه
بسیکه تشنه ام یو خدی قوتم
یو خدور ابعو اوز گه حاجتیم
دور تدارک ایت بیرجه قطره آب
بوسکینه نون دوندی التهاب
سو یولون گیدک ویر نشان منه
یوز ویرور عطش هر زمان منه
تشنه اصغریم سولدی غنچه وش
بیرجه قطره سو بونجه کش مکش
العطش سسی چغدی کو کلره
سودن اوز گه چون یو خدی بیزاره
بو عطش دن وجانه اود وروب
اولسا اگر ممکن هر قدر دوزوب
چکم شوق زبس محنت و تعب
الیدرور بیزی یو خسه تشنه لب
خیمه ده هامی العطش چکر
دشمنه نچون ایلمز اثر
نسیتیم منیم وار بینمیره

بیرجه جرعه سو العطش عمو
بیرجه جرعه سو العطش عمو
قالمیوب داخی تاب طاقتیم
ایله فکر سو العطش عمو
تشنه لق ایدوب باغری می کباب
عضوی مو بمو العطش عمو
رحم قیل عمو الامان منه
سولدی رنگ رو العطش عمو
آل مصطفی ایلوب اوردا غش
کور روادی بو العطش عمو
دور تدارک ایت سو حرم لره
آیری آرزو العطش عمو
کل کیمی منی گورنه سولدیروب
ایله جستجو العطش عمو
قالمشوق سوسوز جمله روز و شب
قوم کینه جو العطش عمو
داده کیم یته یو خدی بیر نفر
چغدی عرشه بو العطش عمو
تاب ایدوم نجه بو جفالره

باغلیوب من زار و مضطربه
سو یولون عدو العطش عمو
ایلمر بو گون سندن آرزو
یاندیرور منی چوخ بو گفتگو
بیرجه چرعه سو العطش عمو

سینه زن

ره شامی باشلادی شمر دون
اسرانی قویمادی شوربلت
نه جلالیله آپاروب گورون
باش آچوق پیاده ایاق یالین
گوگروب سکینه مضطرون
بیری وار قان آغلیه شیعه لر
او زمان سکینه بینوا
من ناتوانی مدینه دت
آپارورسان ایندی پیاده سن
بو دوشاخه انجیدی چوخ منی
داغیلوردی ناقه سوار لر
ییله حکم ایدوب که هر عاشقون
بو فنون عشقه رسم دور
دالسنجه سایه صفت گزر
کتوروب جدا لره وردیلار
گوروب اولزمان بو علامتی
دیدیلر بو ناقه نی گور خدا
که بو شمر دون نقدر جفا

یتشوب چو حد جفا سنه
دوتا بیر عزا شهدا سنه
او دیاره عترت حیدری
نه لباس و باشدا نه معجزی
دم تازیانه ده پیگری
ییله کاروانوت اسانه
دیددی شمره آه و فغانله
گتوروبله تخت روانیله
یو قسرده جمله جانیه
گوتو بیرجه تازی رضاسنه
یریمزدی گوردی او خصم دین
چکلر قبا قیجه دلبرین
بلی عاشقی چکر آفرین
دوشت آفتاب هوا سنه
او دیارده شهدا باشین
گوتوروب گوکه اسرا باشین
بو سواره سین بو جدا باشین
ایدوب اوزونی نخدا سنه

سر نیزه ده گورو ویدی تا
 دیدی لیلی شوریلہ ایفلک
 کہ قالویدی یلہ غباریلہ
 بلشوبدی خاکیلہ خونلہ
 چو جناب قاسمہ نیزہ ده
 قولی باغلو ناقہ سوار اولوب
 بو سنی کجاوده گورنجه
 دیدی بو جهانده من کیمی
 نجه اولمادون ای فلک
 کول ایچنده قویدی تنورده
 نجه تاب ایدوب بونا شیمه لر
 بوقدر کہ جور وجفا اولوب
 یخیلوب سکینه چو ناقہ دن
 کہ طنباه باغلیدی قولاریم
 یتشه بو حالده قورخورام
 یتوروبدی شمر او زمان بلی
 دم تازیانه ده سولدیروب
 وروب اولقدر او سمبرون
 بلی یاندیرور دم حشره تک
 اولا جانی شیمه لرون فدا
 بو سکینه ناله سی اود کیمی
 او لعین شمر ستمگرون
 کوتوروبدی معجری یوزین

او رخ منوری اکبرون
 نه اولوبدی مادری اکبرون
 سر زلف عنبری اکبرون
 قارشوبدی قانی حنا سنه
 دیدی یوزمین آهله نوعروس
 عجب عز وجاهله نوعروس
 گلور حجله کاهله نوعروس
 دونوب هیچکیمون طوئی یاسنه
 او زمان کہ خولی بیحیا
 شه کربلا باشین اولدنا
 او هژبر دل شه لاقشا
 اونوت عترت نجیاسنه
 دیدی شوریلہ کل ایعمه جان
 دورا ییلمرم من نانوان
 وراقمچی باشمه ساربان
 دم تازیانه صدا سنه
 کل چهره سین او سک دنی
 کہ قیلوبدی جسمنی سوسنی
 بو سکینه ناله سی شیمه نی
 او یتیمون آه و نواسنه
 او جناب زینبی یاندیروب
 ستم و جفا سی اوساندیروب
 طرف سمایه دولاندیروب

دیدی ایخدا سن اوزون یتور	بو جهاندا شمری جزاسنه
بو عداوتیله زیاد اولوب	باخون اولشقییه شقاوته
یتور و بدی ظلمی نهایته	اسرائی سالدی نه حالته
یتشوبدی آه و فغان سسی	نجف اوزره شاه ولایته
او زماندا شورش و لوله	دوشوب هرش و فرش بناسنه
بو عزاده شوريله لعلیا	گلوب آه و زاره فغان ایله
غم ماتم شهداده سن	اوخی نوحه باغروی قان ایله
بو سرشک لعلیه زیب ویر	بو غرا سرانی جنات ایله
که حسینه بزم عزا دوتان	یتشور جزاده جزاسنه

سینه زن

ای شیعه یتشدی موسم شور ونوا	اولون عزادار شهید کربلا
اولون هوادار غریب کربلا	
شوره گلون آرز قالدی گله عاشورا	اولون عزادار شهید کربلا
اولون هوادار غریب بی نوا	
بو آیدا دوتون هامو عزا و ماتم	کیوب هامو قاره تو کون سرشک غم
هر یرده قیلون شور قیامت برپا	اولون عزادار
بو آیدا محبت اهللی یاتمز راحت	که روز و شب ساخلار حسینه تعزیت
گوز یاشی تو کوب ناله چکر صبح و مسا	اولون عزادار
گوز یاشی تو کون بو آیدا بادرد و الم	که تشنه جانو یروب اوشاه غم حشم
بو محنت عظماده ایدون شور و نوا	اولون عزادار
زلفین یولور ایمدی جناب زینب	بو غمده قان آغلار حسینه روز و شب
فریاد فغان ایدر جناب زهرا	اولون عزادار

حیران قالورام بو نوع ظلم وستمه	یاتا قوری برده عزیز فاطمه
اوچگون قالا عریان بدن‌واویلا	اولون عزادار
لب‌تشنه شهید اولدی حسین ابن علی	کسلدی ظلمیله او مظلومون آلی
باشین بدنندن ایلدی شمر جدا	اولون عزادار
که قاسم و که اکبر و که اصغر	ویروب سوسوز قربان اوشاء خونجگر
اوز جانین ایدوب آخری جانانه فدا	اولون عزادار
گل بیگری اوسته آت چاپوپ لشکر کین	سراسر اعضاسی اولوب فرش زمین
بو ظلمی گوروب جهاندا بیر کس حاشا	اولون عزادار
سو ایچمدی اوچگون اوقیتیل العبرات	آخوب بیابانه ولی آب فرات
آخرده سوسوز باشنی کسدی اعدا	اولون عزادار
لاحول ولا قوة الا بالله	اوهانسی کافر دور که بیجرم و گناه
قربانی کسنده ویرمیه سو اصلا	اولون عزادار
قه زینبی قویدیلار که قیلسون افغان	جنازه سی اوسته حسینون اولزمان
بو فرصت اولوب عراسین ایتسون برپا	اولون عزادار
هر ظلم ایدوب آخرده یزید نادان	وروب جفا ایلن او باشه خیزران
شایسته دوریر باشه گورون بونجه جفا	اولون عزادار
جاری ایله لعلیا سرشک خونین	که اولماز عالمده بیله در ثمین
هر قطره سنون ثوابی وار بیر دریا	اولون عزادار شهید کربلا
اولون هوا دار غریب بی نوا	

سینه زن

زلفون پریشان گوردیم جداده	اولدی عم اوغلی دردیم زیاده
باتمش عم اوغلی آلقانه باشون	کچمش سنان عدوانه باهون

عدوان آپارسه هریانه باشون
 حسنون یتشمش حد کماله
 بو چشم و زلفه بوخط و خاله
 عشقونده اولام مبهوت و حیران
 کورچک او زلفون اولام پریشان
 یاندیم بو سوز هجران الینده
 زنجیر زلف لرزانت النده
 دوندی بو چشم ابر بهاره
 گوردیم چون زلفون ایمه پاره
 اولدیم بو غمدن دلگیر و خسته
 قیلمش عروسی زنجیره بسته
 اولدیم اسیر اهل عداوت
 بیر یاندا ذلت بیر یاندا غربت
 هرچند بوخودور صبر و ثباتم
 قالام عم اوغلی تا وار حیاتم
 قان آغلا لعلی بو غمه مطلق
 هر کیسه ویرسه بو بزمه رونق

منده دالنجه کلم پیاده
 گلمز نظیری حسنون خیاله
 دل ویرمشم من قالو و بلاده
 رنجور و خسته مجبور و نالان
 سوزیله کلم فریاد و داده
 قالدیم بو آه و فغان النده
 آخر اسیرم ایشا هزاره
 اشکیم تو کلدی هر رهگذاره
 باتمش غباره نوك جداده
 محزون و گریان خاطر شکسته
 یو خودور مروت اهل جفاده
 عشقنده چکدیم مین درد و ذلت
 قویموب توانا بو بینواده
 بولم غموندن اولماز نجاتم
 عهدیمده باقی دار فناده
 تا سر اخلاص اولسون محقق
 بی اجر اولماز روز جزاده

سیمه زن

میدانه گتمه شهزاده قاسم
 من نو عروسه قیل بیر نظاره
 کل اولما راضی چکسونله قاره
 ایزلفی سنبل رخساری لاله

قویما منی بو صحراده قاسم
 باخ بیر عم اوغلی بو حال زاره
 بو حجله گاه داماده قاسم
 قربان اولوم من بو گلعدازه

هم نخل قدون شمشاده قاسم	بو اگری قاشون بنزر هلاله
آهوی چشمون باشدان آلورعوش	هر چند اولوش زلفون زره پوش
بیر بیمر و سیاده قاسم	گنمه که بو چرخ ایلری نوش
بولم جداله چوخ وار تلاشون	دوتمش النده خنجر بو قاشون
نوک سنان فولاده قاسم	قورخوم و دور که ورسونلارباشون
بر بیله چکمه شوریله افغان	قاسم بویوردی ایراحت جان
اولسون گریک بو صحراده قاسم	بو خدور علاجم جز عزم میدان
بو خدور عمومه بیر یار و یاور	بو سوزدن اولما هرگز مکدر
نه نوع قالسون دنیاده قاسم	چون قانه باتمس شهزاده اکبر
تو که سرشگون رخسار ماهه	بیر بیله گلمه افغان و آه
اولوب هله بو شهزاده قاسم	بو آغلاماقون قوی قتلگاهه
اول بو آنامه هر یرده همدم	ایفاطمه دور بو سوزده محکم
بو عهدی گوزلر عقباده قاسم	گیمه لباس الواف و خرم
هر بیر سرشگون در عدندور	لعلمی بو عالم بیت الحزن دور
روز جزاده فریاده قاسم	آغلا بو غمده مطلق متیندور

سینه زن

آه و شیونون اود و رار منه	ایسکینه چوخ گلمه شیونه
آغلاما آغلاما ایسکینه جان	المیوب عموت سو تا پارسنه
ایلمه ایلمه گوز یاشون روان	
سلام عالمه ایندی ولوله	قالمیوب داخی منده حوصله
آغلاما	بو رشید عمون المیوب هله

دوشمیوب یره صاقله صولوم

آغلاما

گرچه دوغریا جسمیمی هاو

آغلاما

گوزله سوبولون اگلش انتظار

آغلاما

وارسو آلاماقه قدرتم منیم

آغلاما

حالتون منی قیلدی منقارب

آغلاما

قارداشون عمون المیوب هنور

آغلاما

کیم بو حاليله گورمیم سنی

آغلاما

گرچه هیچ سوايچیری کوزیم

آغلاما

قالمیوب داخی تاب و طاقتم

آغلاما

هردم آغلیوب ایلرم فغان

آغلاما

نهر علقمه وار منیم یولوم

اوز یرنده دور هرایکی قولوم

هرگز ایلمم ترك جستجو

کلرم سنه آلمیونجه سو

ایندی ایلرم عزم کارزار

یوله زلفوی اولما اشکبار

عالی دوتوب صولتیم منیم

قولدا وار هله قوتم منیم

ایجميله جمله عرب

قویمارام سنی بیله تشنه لب

چکمه بر بیله آه سینه سوز

المسم سنی قویمارام سوسوز

راضیم چکم جور دشمنی

بسکه سودبدون اودلادون منی

سوگتورمکه یوخدی بیرسوزیم

تاسن ایچه سن ایچمرم اوزیم

یوخدی بیر زمان استراحتم

سندن ایمدی وار بس خجالتیم

لعلیم من زار و ناتوان

من بو مصرعی ایلرم عیان

ایلمه ایلمه گوز یاشون روان

سینه زن

گل سرمه چکوم بو چشم شهلايه اوغول	ای یاور من ای یاور من
گیت شوقيله رزمگاه اعدایه اوغول	بوینوندا کفن بوینوندا کفن
قوی شانه وروم زلف پریشانوه من	ای تازه جوات
دورسون هاموشام اهلی تماشا به اوغول	ایزلفی سمن
لب تشنه سنی اولدوری بو لشکر کین	آخرده یقین
قانون آخاجاق سو کیمی صحرا به اوغول	ایوای بمن
چکمز او قدر بو قامت موزون	میدانه دوشر
صدحیف اولا بو قامت رعنا به اوغول	ایسرو چمن
گیت قانونی قتلگهده توکسون اعدا	تاخیر ایلمه
چون قیلدی مرخص سنی دعوا به اوغول	بو شاه زمن
ایکاش تا پایدی بو آنات لیلانی	بو دمده اجل
طالب دگلم حیات دنیا به اوغون	سندن صوراً من سندن صوراً من

سینه زن

کیم سالوب جسموی قارداش بیله میدانه سنون
 باشوی بیر طرفه نشوی بیر یانه سنون
 بو سنون بیکر پاکوندی که عربان گورونور
 اولمیوب غسل و کفن قانته غلطان گورونور
 گونکیمی نیزهده باشوندی درخشان گورونور
 پاره پاره جسدوندر بلشوب قانه سنون
 بیزی بو مهلکهده قارداش اوساندردی عدو
 ویرمدی سو نچه گون تشنه دولاندردی عدو

اود وروب خیمه لرون آخری یانډیردی عمو
 اهل بیتون داغلوب گورنه بیابانه سنوت
 سینه سنده باشوی بسلدی زهرا نچه ایل
 سلسیل ایله یودی گرد و غبارین نچه ایل
 ایمدی غلطان ایلوب قانته بو قوم رزیل
 کچوب آخرده باشون نیزه عدوانه سنوت
 ایسلیمان حشم اعدا داغدوب لشکروی
 قویوب عریان قوری یرلرده بوکل پیکروی
 ویردوت اهریمه انگشته انگشتری
 افتخاروندو بو معناده سلیمانه سنوت
 دشمن اولدورسه اگر دشمنین عالمده عیان
 بو گونه سالمز اونون پیکرین ایشاه جهان
 ایستیوب قوهیه سندن داخی بو قوم نشات
 نمشون اوسته چقوب آت کتدیله جولانه سنون
 بیر جه قارداش نظر ایت دیده گریانیه
 شمر شامه آپارور زینبوت افغانیه
 باغلیوب قول قولاً بیر جمعی پریشانیه
 ایندی فکرون نمو بو جمع پریشانه سنون
 سنی بو دشته گتورمشدیله آخر مهمان
 بس نیه قویدولا بو اهل عیالون عطشان
 حق بیلور کسدیله ناحق بره باشون دالیدان
 توکدیلر قانونی بو عرصه میدان سنون

یوخیش ذره جه انصاف دل عدواندا
 سته باخدوقچه بو فکره دوشرم هرآندا
 که باشون شمر کسوب ظلميله بو میداندا
 بس گلوب اللروه بیلمرم آیا نه سنوت
 یری وار غم بو کوزیم اشکنی خوناب ایلسون
 سنی بو نوع گورن دیده نجه خواب ایلسون
 بو قدر محنتوه دوست نجه تاب ایلسون
 آغلار احوال پریشانوه بییکانه سنون
 نیایوم کرب بلادن چکلور شامه قطار
 قویالار کاش قالام کرب بلاده من زار
 دزن ایدوب نعشوی بوردا قایرم بیرجه مزار
 دولانام شمع مزارونده چو پروانه سنون
 سر عشقون منی بولم نه سر انجامه چکر
 که کلیسا گهی انجمن عامه چکر
 بولکه زنجیرده اولسامده اگر شامه چکر
 گیدرم شمر آپارا باشوی هریانه سنون
 قسمت اولسون گلن ایل ماه محرم لعلی
 کربلاده قوراسات مجلس ماتم لعلی
 قیلاسان اوردا بو اوضاعی مجسم لعلی
 هم یانوندا اولو بو اهلمازخانه سنون

سینه زن

اوسون قسم بو جانوه یوخ طاقتم هجرانوه

لشکر سوسوز دور قانوه سروریم بابا یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکینه بابا
 ای پادشاه انس و جان کتسن گیدر تاب و توان
 فالمز داخی جسمیمده جان سروریم بابا یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکینه بابا
 گل گتمه بو میدانه سب سالما منی هجرانه سن
 کتسن باتارسان فانه سن سروریم بابا یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکینه بابا
 قورخوم بو دور شمر دنی بو چولده الدورسون سنی
 آخر اسیر ایتسون منی سروریم بابا - یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکینه بابا
 سن سیز منم ایسروریم آغلار الونجه گوزلریم
 شاهدی بو چشم تریم سروریم بابا یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکینه بابا
 چوخ بر خطر دور بو سفر گلمز سلامت بر نفر
 گل بو سفردن قیل حذر سروریم بابا یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکینه بابا
 بو عرصه ده عدوان سنوت باشون کسر عطشان سنون
 جسمون قالار عریان سنون سروریم بابا یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سروریم سکینه بابا
 قالسه اگر بو گلبدن ایسی قوم اوسته بیگفن
 مشکل دوزم بو درده من سروریم بابا - یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکینه بابا

الدور سه شمر كينه جو من قور خیرام آخرده بو
 نغشونده آت چاپسون عدو سروریم بابا یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکنه بابا
 گرچه یتیر غم بیکرات هر غمدت ایشاه زمان
 مشکلدی ظلم ساربات سروریم بابا یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکنه بابا
 نه بار و نه یاور قالبوب نه قاسم و اکبر قالبوب
 اهل حرم مضطر قالبوب سروریم بابا یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکنه بابا
 لعلی كوزون خونبار ايله اخلاصوی اظهار ايله
 بو مصرعی تکرار ايله سروریم بابا - یاوریم بابا
 ایشه مدینه بابا - سرور سکنه بابا

سینه زن

نو عروس آختاروب دیده گریان
 گوردی آشفته دور زلف و کاکل
 تا گله یتدی شوریده بلبل
 گوردی جسمی دوشوب یاره یاره
 بیکرنده اونون چوخندی یاره
 باشلادی ناله با چشم پر نم
 ایفدا جانوه جات عالم
 آچکوزون بیرجه ایمه منظر
 سالشم باشمه قاره معجر
 تاپدی دامادی آلقانه غلطان
 درهم اولمش او ریحان و سنبل
 چکدی شوريله بیر آه سوزان
 زخم افزونی گلمز شماره
 یاره سندن آخار چشمه قات
 سولدی ای اولان عیسی برهم
 من اولوم بوخط وخاله قربان
 نو عروسون قیلوب گورنه زیور
 ایتشم زلفی قانه غلطان

زنك اولوب رویوه خون احمر	زلفون آشفته چون سنبل تر
طره سنبل و خط ریحان	عارضونده باتوب قانه یکسر
نو عروسون سنه قالدی حسرت	آچگوزون بیر بیله یانمه راحت
یاندیرور سینمی درد هجران	چوخ یمان درد اولوردرد فرقت
بیکرون سر بسر زخمه دور خاک	بستر جسمون اول خار و خاشاک
زلفیمی قیلیموم من بریشان	بس نندن ایشیم سینمی چاک
اگدی بو قدیمی آم وناله	وار قاشون نسبتی چوت هلاکه
قالدی سینمده یوز داغ هجران	رویوه چون شبیه اولدی لاله
زلفویله منی سال کمنده	آیریلوق طاقتی بوخدی منده
بیر مزاره قوبولسون ایکی جان	جان ویروم قتلگاه ایچره منده
آخری چکدی ایش بیر مقامه	لعلیا ایله بس بو کلامه
دوشدی آفاقه بیر نار سوزان	یاندی بو دفتر اود دوتندی خامه

سینه زن

اولوم سنه قربان یا اخالشهید	کیم سالدی بو حاله جسموی واویلاه
اولوم سنه قربان یا اخالشهید	کیم قانوی توکدی یا اباعبداله
اولوم سنه قربان یا اخالغریب	
بنات زهرانی قیلدی شمر اسیر	قارداش سنی ایلدی شهید اهلستم
اولوم سنه قربان یا اخالشهید	باغلاندی تمام قولقوله آل الله
اولوم سنه قربان یا اخالغریب	
برهنه و هر یان و امصیبتاه	کیم سالدی قوری یراوسته جسم پاکون
اولوم سنه قربان یا اخالشهید	ایکوهر گوشواره عرش اله
اولوم سنه قربان یا اخالغریب	

بو چولده عدوانيله قوم کافر کسوب باشون عطشان و برمیوبلرسو
 عریان بدنونده آت چاپوب اهل سپاه اولوم سنه قربان یا اخالشهید
 اولوم سنه قربان یا اخالغریب
 ظلميله کسوب شمر ستمگر باشوی سویوب هامو رختون فرقه لعین
 کیم کسبی الون بو چولده بیجرم و گناه اولوم سنه قربان یا اخالشهید
 اولوم سنه قربان یا اخالغریب
 ازبسکه وروبلا یاره بو چولده منه تابولمیری اصلا جای بوسه گاه
 لاحول ولا قوه الله بالله اولوم سنه قربان یا اخالشهید
 اولوم سنه قربان یا اخالغریب

سینه زن

چخوب عرش داوره بو صدا قتل الحسین بکربلا
 گلوب عرشدن یره بو ندا قتل الحسین بکربلا
 بونه درد و غمدی که عالمی بورویوبدی ناله واحسین
 که دیله بو سوزی بر ملا قتل الحسین بکربلا
 نو سؤالی عقلت ایلدیم که حسینی قتله یتوردیلر
 دیدی شوريله که بلی بلی قتل الحسین بکربلا
 ایشیدنده بو سوزی غصه دن توکوب اشک دینه خونفشان
 ندی بو تراه غم فزا قتل الحسین بکربلا
 ندن آه زینبيله جهات دوتوب اود آلمادی اولزمان
 یتشدنه گوشنه بو نوا قتل الحسین بکربلا
 چو سکینه گوردیکه شمر دون گلور الده خنجر خونفشان
 دیدی عابدینه که یا اخال قتل الحسین بکربلا

نیه نظم چرخ بوزولمادی	نیه طاق عرش تو کلمدی
قتل الحسین بکربلا	اوجالاندا کو کلره بوندا
گورده سن بو عالم ایوی خراب	نه سبیدن اولمادی ایفلک
قتل الحسین بکربلا	ایلینده روح الامین ندا
بو سرشک آلوی لدی	دیدیم ایفلک یوزه تو که چوق
قتل الحسین بکربلا	نیجه تاب ایدیم من بینوا
که کیوبله اهلجهان قرا	دیلهر بو غمدی بو ماجرا
قتل الحسین بکربلا	دی فغان و شوريله اعلیا

راز و نیاز امام در قتلگاه با معبود خود

عرش زین اوستن بخلدی فرشه چون میر حجاز
 حضرت معبودیلن قیلدی بیله راز و نیاز
 کایخدا بو عرصه ده من نیچه فریاد ویرمشم
 جمله سین باشسیر بدنسیر قولسوز عطشان ویرمشم
 بو هامو تسلیم و طاعتدن صورا جاف ویرمشم
 عرصه گاه عشقه وار بیر منم تک پاکباز
 شوقیله لب تشنه یانام عشق اودندا چوت سپند
 ایچمرم سو گرچه من چکسم عطشدن مین گزند
 ناله چکیم نی کیمی دوغرانسه جسمیم بند بند
 باش و جان ویرم ولی اغیاره قیلام کشف راز
 قائلم قالوا بلاده ویردوگیم مکتوبه
 بیله عهدیم وار که تشنه جانویرم محبوبه
 تشنه جام وصالم بیر یتور مطلوبه
 باخ بو سوز سینه ایهضرت عاشق نواز

چکرم جان گرچه دهنم زیر دست ایلر منی

جور اهل کفر چکمک حق برست ایلر منی

نشاه جام شهادت ایله مست ایلر منی

ویرمرم بو خنجره یله خنجره من امتیاز

من شهیدی کوی عشقم نیلورم دفن و مزار

تشنگام عشقه شیرین گلمز آب خوشگوار

آب حیواندور مذاقیمده بو تیغ آبدار

نیزه خونریز دور جاننده بیر عمر دراز

قویمارام بامال هرگز مذهب اسلام اولا

قانه هر چند تشنه شمر خون آشام اولا

نیزه دند باشم جدا اولماز اگرچه شام اولا

خیزراندن بو لب و دندانم ایتمز احتراز

اوندا کیم غلطانیدی آلفانه شاه کربلا

دوشدی بو حالیه امت فکرفه اول باوفا

ایستدی امتلرین قیلسون. نماز اوسته دها

شاهدین بو نیت ایله قانندن آلدی دستماز

قید جسمانیدن اولدم تابیدی تجرید تمام

ایستدی معراج ایده او شاه او ادنی مقام

بو نمازه ایلدی قانت دستمازیه قیام

حضرت یاریده چون معراج مؤمئدور نماز

مرض ایدوب قیلدیم فدا اوعلوم علی اکبری

ایلدیم قربات بو چولده جمله یار و یاروی

یانماسون نار چهیمه جدیون امتاری
 اولگلن بو امره شاهد ایکریم چاره ساز
 راضیم چکسون غم اوستن محنت و غم زینیم
 بار درد و غمدن ایتسون قامتین خم زینیم
 اود دوتوب یانسون چو شمع بزم ماتم زینیم
 شامده هر شام قیلسون صبحه تک سوز و کداز
 عاصیان امتی عفو ایله ای رب جلیل
 باش قویوب بو خاک و خون ایچره سنه گلدیم دخیل
 باش کوتورمم خاک واهوندت من زار و ذلیل
 نیزه دشت منی هر چند ایلر سرفراز
 ذکر معشوق ایلیبنده عشق اولور آتش فروز
 ایلر آتار محبت آه عاشقدهت بروز
 ناله عاشقی آرتوردی بو شور سینه سوز
 عالمه اود وردی لملی بو حدیث جانگذار

سینه زن در شهادت امام

کچدی راه عشقه جانندن رئیس عاشقین آفرین ایتدی بو عشقه حضرت جان آفرین
 عاشقه جانان یولندا جان و مال و سرن دور جلوه معشوق اولان یرده تن و بیکرندور
 عاشق شوریده بیلمز باش ندور غنچرندور گوسترنده شاهد غیبی جمالی نازیلن
 طالب جانان گرك اوز قاتنه غلطان اولو نعلی عریان بیکری صد باره غسلی قان اولو
 یاحسین غالم سنون تک عاشقه قربان اولو سنکیمی عالمده جانندن کچمیوب میچکیم یقین
 عشق باشون که مقیم کعبه گاهی دیر ایدوب آشنای حق اولوب بالمره ترک غیر ایدوب
 کونکیمی منزل بمنزل که جداده سیر ایدوب کاد ایدوب شوریده باشون عشق خاکستر نشین

بیر بیلہ جور جفایہ کیمدہ وار تاب و توان رسم دور عاشق و بیرون جانان یولند اباش و جان
 باشنی قاتل کسر کسمز الینی ساربان زخملو نعلشده آت چاپمز گروه مشرکین
 یا حسین اوندا اولیدی کاش بو عالم خراب پیکرون آتدن یرہ دوشدی نکون چوب آفتاب
 سولدی عرش برین بالیتنی کنت تراب گوردی چون اوز کوشوارین زینت فرش زمین
 فرش ایدوب قاندن یرہ سجاده رازونیز ذکر معبود ایتمکه قانیله آلدون دستماز
 دوشدون آتدن سرنگون تیراقه هنگام نماز اوند اویردون باش که اول سجده قویدون جبین
 هانسی عاشق عشقدن بیر بیلہ چکدی کشمکش قیلدی کیم طور تجلاده گورون بیر بیلہ غش
 چغدی زینب خیمه دن گوردی دوشوبدی یوز قوبولار الدہ خنجر هر طرفدن اهل کین
 کاش اولیدی خانمان چرخ برباد اوازمان کیم قرایلر اسوب میدانہ تا اولدی نھان
 دوشدی سمت قتلگاهہ چشم زینب ناگهان نه گوروب بیر قانلو باش الدہ گلور شمر اعلین
 آچدی باشین یولدی زلفین ایلدی شورونوا سویلدی قارداش دگلدون سن بوقومه پیشوا
 بیلرم بو ظلم اولوب دور هانسی مذهبه روا اولدوره امت امامین یا امام المشرقین
 حق یولوندا بئل اولوب حیدر کیمی جان و سرون وار سنیلہ بوقدر عالمده فرق حیدرون
 سن و یروب سن یا حسین انگشتله انگشترن بیرجه خانم بئل ایدوب اما امیر المؤمنین
 شوقله حقدن کلن فرمانہ تعظیم ایلدون باش و جانندن کچمگی عشاقہ تعلیم ایلدون
 عشق میداننده جان جانانہ تسلیم ایلدون آفرین بو عشقوہ ایصد هزاران آفرین
 مجلس مانمده اعلی دیدہ گریانیلن اوخشار اهل بیتی آغلار سینہ سوزانیلن
 قسمت اولسون یا حسین بو نوحه وافغانلن زابر اولسون قبروہ حضاریلن بو اربعین

سینه زن

قتلوہ چکوب خنجر لشکر اعلی اکبر کتمہ جسموی دوغر ارخنجر اعلی اکبر
 کاکلون غبار آلسہ حالیمی خراب ایلر زلفون اولسہ آشفته باغری می کباب ایلر
 اوندا بو آنان لایلا بس نه نوعی تاب ایلر گورسہ دوغر اتوب جسمون یکسر اعلی اکبر

عشقون ایلر آخرده لیلینی اوغول مجنون	باغلانور اوزنجیره مسکنی اولوزهامون
سر برهنه و عریان چوللری گزر مجزون	صبح و شام اولوردردی اکبر ایعلی اکبر
گوردی مادرین اکبر دوشمش اوزگه احواله	داغ عشق مکنو ندور سینه سنده چونالاله
کثرت حیا سندن ظاهر ایلمز ناله	زیر لب دیر اولسون مادر ایعلی اکبر
طرفه زینبه سالدی سروقده بالاسین	چین بچین ایدوب چین چین طره چلیپاسین
سرمه لندیروب اوندن دور چشم شهلا سین	سویلوب آلدی بو جانم گوزلر ایعلی اکبر
هجرده بو چرخ دون توش ایدوب من زاری	آتش فراقونده یاندیرور بو ناچاری
ایندی که گیدرسن گیت تیز قایتکلن باری	خیمه ده یولون لیلا گوزلر ایعلی اکبر
حافظون بولشکرده حی لایزال اولسون	گیت اوغول علی اکبر امیدیکون حلال اولسون
کیم بو هجر قور تولمز گر هزار سال اولسون	قالدی بیرده دیدارون محشر ایعلی اکبر
کلدی سولدی اوندابو سکینه اولسون کاش	اولماسونباشوندن کم بیرجه تو کعلی قارداش
راضیم که زنجیره باغلانام من کلباش	نه که قتلوه گلسون لشکر ایعلی اکبر
مجلس عزا ایچره بادو دیده گریبان	گوزیاشی تو کوب ایلر آه وناله وافغان
حاضرین ایله لعلی شوقله کلن قربان	شوط مرقد پاکون ایستر ایعلی اکبر

سینه زن در شهادت حضرت پیغمبر ص

چون قویدی آل هاشمه	کردون بنای شور و شر
وقت اولدی بو غمخانه دن	رحلت قیلا خیر البشر
چون یتدی وقت رحلتی	بیله بو یوردی امتی
او رقت قیکم عزتی	او صیت هذا المختصر
مو قدری سیزدن نارضا	قویموت اولو آلعبا
حرمت ایدون مندنصورا	بو اهل بیته سر بسر
پس یوز دوتوب باشور و شپن	سولوب حسن ای نورعین

وېشاه مظلوميم حسين
 اول وصيت كيم عمل
 زهراني قويدى بالاعجل
 درگاهنه اود ورديلار
 بهلوسنى سندرديار
 بير ظلام ايدوب قوم لعين
 اولدى امير المؤمنين
 آخرده زهر كينين
 قالدی او شاه ممتحن
 قيلدى او قوم بى وفا
 ناگه بساط كربلا
 فكرون بوزولدى نامهسى
 چون كربلا هنگامهسى
 هر گونه ظلم بيكران
 بو ظلمدن اولمز نشان
 فرياد او ساعتد بلى
 انصاردت چغمش الى
 نه عون و نه جعفر قالوب
 نه يار و نه ياور قالوب
 سويلوب او دمده لشكره
 منسوبدور ييغمبره
 لعلى بو درد بيكران
 هرگز سقشمز بو بيان

جدوز بو دنيان كيدر
 قيلدى اونا قوم دغل
 با ناله و شام و سحر
 قاپوسنى يانديرديلار
 ياران او قوم بدسير
 اول ظلميله خانه نشين
 بير گوشهده دوتدى مفر
 ياران شهيد اولدى حسن
 زهريله صد پاره جگر
 آل رسوله مين جفا
 بير ياندين اولدى جلوه گر
 سست اولدى الده خامهسى
 دوشدى خياله شيعه لر
 اولمش بو عالمده هيان
 بو قصه دن ويرمز خبر
 گوردى حسين ابن على
 فريادرس يوخ بير نفر
 نه قاسم و اكبر قالوب
 يوخودر نه قارداش نه پسر
 رحم ايليون سيز اصغره
 اى امت با فسق و شر
 تقريره گلنز بير زمان
 في جوف هذا المختصر

سینه زن

ایکی شهر یار ولا یت
بیری چخدی تخت خلافت
متعیرم من ناتوان
بو شهادت بو خلافت
بیری دفع ماتم و غصه دور
متعیرم بو علامت
بو جهانده صاحب عید اوزی
سالوب انبیانی ملالت
که اگرچه یوز بیله عیداولا
بو کون عرصه گاه شهادت
که دوشوب تزلزل بو جهان
بر اوزی دونوبدی قیامت

بو نه ماتم و بو نه عید دور
که دوشوب بیری یره سرنگون
بو نه نوبهاردی نه خزان
نجه زار اولوم نجه شادمان
بیری مابه غم و غصه دور
بیری میشدور بیری غصه دور
نجه عید دور که عزا دوتوب
که دلنده ناله واحسین
نجه شیمه خرم اولور کوروم
که حسینی تشنه یخوب عدو
بو نه ناله دور ندی بو فغان
شهدین و یروب قوری یرده جان

سینه زن

کور ایشی دوشوب نجه مشکله
نجه نایقه نجه محمله
نه یتنده وار منه دادرس
که یتورمری منی منزل
سن اوزون خیال ایله بیرسوزی
ورا شمر بو یننه سلسله
هامسی پیاده و خسته دور
بو نه کاروان بو نه قافله

نظر ایله زینبه یا حسین
که سوار اولوب بو علی قزی
نه سوار ایدر منی بیرجه کس
او علی اکبر نولدی بس
نجه شمر اسیر ایلیوب بزی
من اولام جهاندا علی قزی
اسرا که دسته بدسته دور
نجه دسته قولقولا بسته دور

بیری حیدرون اولاً عترتی
نه روادی خارجی تهمتی
بو غمیلہ چوخ متاثرم
متحیرم متعجبم
بونه دور دور بو نه روزگار
علی اکبرون اوتورا غبار
ایدرم بو جمسوه یوز نگه
داخی منده ایشه کم سپه
باخارام چو خنجر اصغره
ایله اوخده که بیله خنجره
باخ او عابدین بلاکشه
که وروردی شمر او مشوشه
دوزرم شمات دشمنه
نقدر جفا که یتیر منه
بو کلامی ایله مذاکره
بو عزاده ناظم و ذاکره

یتشه پینمبره نسبتی
ویره لر او بیکس خونده
نجه کسدی یاشوی بیلرم
بیله خنجر و بیله قانله
که گورنده چشم اولو اشکبار
او یوزنده زلفیله کاکله
که تاپیلری منه بوسه که
نه شکیب قالدی نه حوصله
وبری غصه یوز من مضطربه
نجه سختمش دل حرمله
که دوشوب جهانده نه آتسه
نجه کونده و نجه سلسله
همی جورینه همی ظلمینه
غم الندت ایلمرم گله
اوخی لعلی سامع و ناظره
او حسیندت یتشور صله

سینه زن

بو باشوندی نیزه ده یا ابا
که چغو بندی گون کیمی بر ملا
که ایدر ملاحظه عترتون
که آچار لسان فصاحتون
باشون اشتیاقنی هر زمان

بلخ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
که ایدر مشاهده ذلتون
حسنت جمیع خصاله
نجه چکشم من ناتوان

که همیشه دیده خون فشان	دمعت لشوق وصاله
باخارام بو راس مطهره	کیدرم آپار ساله هر یره
که او دور سالان منی چوللره	بجماله بجماله
کورورم بو باشی جداده من	کلورم ققانه داده من
کیدرم دالنجه پیاده من	متذکراً بخیهاله

سینه زن

ایمه بو کون اهل حرم غرقه غمدور	میدانندا مگر قانه باتان میر حرم دور
بو قوم روا بولدی مگر قتل حسینی	جبریل ویرور کو کده خبر قتل حسینی
بو اهل حرم بولمز اگر قتل حسینی	بس اهل حرم ایچره بونه درد والم دور
آخر ندور عه دیکوریم سنده بوناله	باعث ندی بو محنت و اندوه ملاله
یوخسه آتامون دردی سنی سالدی بو حاله	رنگون بیله افسرده و قدون بیله خم دور
نه یوز و یروپ عه که دگوب بیر بیره لشکر	تمجیل ایله یکسرال ایدر خنجره لشکر
میدانندا هجوم آور اولوب بیر بیره لشکر	یوخسه او قوری یرده دوشن شاه امم دور
بو چولده بساط ستم و جور قوروب شمر	فتحیله بو یرده علم کفر و روپ شمر
عه بابامون سینه سی اوسته او توروب شمر	آخر او شقی ده بو نه ظلم و نه ستم دور
بو مهملکه ده بیلم اگر عالم اوله سو	مقتولنی سیراب ایلمز شمر جفا و
هر ظلم بیزه ایلیه اولکافر بد خو	خلاق اوزی محشر گونی ایمه حکم دور
بیر یاندا حسینی یخوب آتدن یره لشکر	بیر یاندا سو سوز قانه غلطان اولوب اکبر
آخر نجه بیر حمیدی بو فرقه کافر	باخمازلا که بو کبه دی یاصید حرم دور
بسکه شهدایه و روپ خنجر و شم شیر	ممکن دگوهر کز عدد زخم اوله تقریر
بو یاره لرون شرحنی ایتمک لکه تحریر	میداندا علمدار قولی عه قلم دور
ناحق یره مهاندا بو کون فرقه باطل	آلقانه باتوردهی تقدیر زلفله کاکل

آخر سوسوز الدور مش علی اکبری قاتل وجهی بودور ایسه که لیلاکوزی نم دور
 لملی بو عزا شرحنی با ناله و فریاد یازد فتره منظم ایله با طبع خدا داد
 معشر گونی هر غصه دن اولیا قلعه آزاد الده بو عزا دفتری بیر طرفه رقم دور

سینه زن

دولانا دولانا میدان ایچنده سنی تاپدیم اوغول آلقان ایچنده
 وروبلاز بسکه یاره باتوب زلفون غباره

دوشوب سن یاره یاره

ایلدون باغریمی قان اولدی ایشیم آه و فغان
 آچلاش گل کیسی جسمونده یاره دوزولمش قان بو زلف مشکبارة
 اوغول باخدوقچه من بو حال زاره یانارام آتش هجران ایچنده
 وروبلاز بسکه یاره باتوب زلفون غباره

دوشوب سن یاره یاره

کیدر شامه آنان با درد و محنت اونا اولماز وصالون بیرده قسمت
 قالور حشره کیمی گوکلنده حسرت یانار چون آتش سوزان ایچنده
 وروبلاز بسکه یاره باتوب زلفون غباره
 دوشوب سن یاره یاره

ایلدون باغریمی قان اولدی ایشیم آه و فغان
 اولوم قربان اوغول بو خط و خاله باخان حیران اولوردی بو جماله
 نجه سالدی سنی عدوان بو حاله علی اکبر اوغول بیر آن ایچنده
 وروبلاز بسکه یاره باتوب زلفون غباره
 دوشوب سن یاره یاره

ایلدون باغریمی قان اولدی ایشیم آه فغان
 هامو عضونده یوخ بیر عضو ظاهر که یاره ورماسون بو قوم کافر
 نجه بو نازنین جسمیله آخر یاتوب سن خنجر بران ایچنده

دوشوبسن باره باره	باتوب زلفون غباره	وروبلار بسکه یاره
اولدی ایشیم آه و فغان	ایلدون باغریمی قان	ایلدون باغریمی قان
ایدوب ذبح آیه سین قانیله تحریر	ایلدون صفحه سندن زخم شم شیر	ایلدون صفحه سندن زخم شم شیر
اولور ذبح آیه سی قرآن ایچنده	ایلدون سرخیله تفسیر	ایلدون سرخیله تفسیر
دوشوبسن باره باره	باتوب زلفون غباره	وروبلار بسکه یاره
اولدی ایشیم آه و فغان	ایلدون باغریمی قان	ایلدون باغریمی قان
کرك هر ظلم اولا کرب بلاده	ایلدون ییله مسطور اولوب لوح قضاده	ایلدون ییله مسطور اولوب لوح قضاده
قالا کل پیکرون آلقان ایچنده	ایلدون کیده شامه اوغول باشون جداده	ایلدون کیده شامه اوغول باشون جداده
دوشوبسن باره باره	باتوب زلفون غباره	وروبلار بسکه یاره
اولدی ایشیم آه و فغان	ایلدون باغریمی قان	ایلدون باغریمی قان
که ایستر عید اولا ایستر محرم	ایلدون جهاندا ناله چک لعلی دمام	ایلدون جهاندا ناله چک لعلی دمام
همیشه ناله و افغان ایچنده	ایلدون کرك اولسون جهانده اهل ماتم	ایلدون کرك اولسون جهانده اهل ماتم
دوشوبسن باره باره	باتوب زلفون غباره	وروبلار بسکه یاره
اولدی ایشیم آه و فغان	ایلدون باغریمی قان	ایلدون باغریمی قان

سینه زن

اولدی عاشورا گونی روز قیامت زینبه	عرصه کرب بلا بانوی عصمت زینبه	عرصه کرب بلا بانوی عصمت زینبه
زینبون افغانی عرشه یتدی عاشورا گونی	نور ایمان کفر ایچنده ایتدی عاشورا گونی	نور ایمان کفر ایچنده ایتدی عاشورا گونی
جوردشمندن یتشدی جوخ مصیبت زینبه	یدی قرداشی الذین گیتدی عاشورا گونی	یدی قرداشی الذین گیتدی عاشورا گونی
خیمکهدن چغدی تلون زارو کریان اوستنه	کوردی یوز قویبش حسینون قوم عدوان اوستنه	کوردی یوز قویبش حسینون قوم عدوان اوستنه
اوخ ورالار خنجر اوستن تیغی بیکان اوستنه	ویردی یوز بو حالیکور جک اوز که حالت زینبه	ویردی یوز بو حالیکور جک اوز که حالت زینبه
اولدی دشت کرب بلاده نا گهان بیر کردوباد	اولزمان قیلدی تزلزل عالم کون و فساد	اولزمان قیلدی تزلزل عالم کون و فساد
منتظر دورم شدی نا که بیر طرفدن آچدی باد	ظاهر اولدی اولزمان اوز که علامت زینبه	ظاهر اولدی اولزمان اوز که علامت زینبه

باخدی سمت قتلگاهه توکدی گوزدنت یاغنی

گورمسون بو نوع یارب هیچ باجی قارداشنی

گوردی شمر دون کسوب تازه حسینون باشنی

قطره قطره قان آخیر یوز ویردی رقت زینبه

سولدی چوخ آرزو قرداش من ایلردیم سنی

چکمکه آغوشه جات تله بیرده ایستردیم سنی

انتظاروت چوخ چکردیم بوردا گوزلردیم سنی

اولمادی دیداروت آخر بیرده قسمت زینبه

فکروت ایدنده هر زمان آرتار بو خوندل منه

هر مصیبتدن اولور بو محنتون مشکل منه

کسدیلر لب تشنه باخوت اولدی چوخ نسکل منه

اود کیسی تاثیر ایدر قارداش بو محنت زینبه

سینمی قارداش گریک بو محنتیله داغلیام

اولمادی ممکن اولنده گوزلروت بیر باغلیام

دلغیمی قرداش یولوب بو نمشوت اوسته آغلیام

یوز ووروب بو غصه دت آرتوق خجالت زینبه

بولم آخرده ییزی بو شمر دوت دلگیر ایدر

دستگیر ایلر هیالوت بسته زنجیر ایدر

یا حسین بوندانصورا هجرونده چوخ تاثیر ایدر

درد فرقت زینبه هم رنج غربت زینبه

ایلیوت بو بزم غمده هر زمان شور و نوا

اهل بیتوت آخشام شوقیله هر صبح و مسا

درد جرعه یوخدی درمان لعلیا روز جزا

تکمشوق امیدیه چشم شفاعت زینبه

سینه زن در تعزیه امام حسن علیه السلام

اولهر قطره سی معشر گونی یوزمین حسنه تو که هر کیسنه گوزیاشی امام حسنه
 بیر کجه یاتمشدی چون اولشه دل خسته کوزنی مهر ایل یوب قویمش ایدی باش اوسته
 سالوب اسماء اله فرصت یتشوب کوتوروب کوزنی الویردی شقاوت اوزنه
 زهری اولکوزیه بیر نوعیله تاداخل ایدوب قایدوب منزله مطلبینی حاصل ایدوب
 بوخیالیه اوزین اولکجه خرم دل ایدوب که بو زهر ایلیه تاثیر او شاه زمنه
 نصف شب اولدی عطش غالب یوخیدن دوردی امام حسن او حالتله
 کوتوروب کوزنی سرمهر گوروب دقتله ایچوب اوزویردی نهالت اوشه ممتحنه
 یان دیروب زهراونی نافته تک قیلدی اثر اوجگر گوشه زهرانی ایدوب باره جگر
 دبدی بارب بونه اوددور بدنم دوتدی شرر بیرجه جرحه سومنی سالدی نه دزد و معنه
 شدت زهردن ایلردی اوشه ناله و آه ناکهان آلهلی اولدی بو ایشدن آگاه
 کلدیلر شیونه چون ایتدیله بو حاله نگاه دوشدی آشوب اوساعتده هامی مردوزنه
 آی کیمی آلهلی دوره سنه هاله سالوب کوردیلر زهرا و زای عجب احواله سالوب
 بیر نظر چونکه حسین اوندابواحواله سالوب رقت الویردی اولب تشنه کلمکون گفته
 کوتدی اولکوزیه بر زهری غم و محنت ایلن ایچه همرنک اولاقرداشنه اولشاه زمن
 یوزدوتوب اوندایحسینه غم و درد یله حسن دیدی قرداش سن اوزون ایلمه همرنک منه
 سن گریک کرب بلا ایچره دم خنجر یلن تشنه لب جانور بره سن اوغلون هلی اکبر یلن
 کیده سن رزمکجه تشنه علی اصغر یلن و رالار ناوک خونخوار اوشکر دهنه
 لعلیا بزم عزاده دل سوزانیله هر زمان نوحه ایلده دیده گریانیله
 توك گلن اشک غم و درد شهیدانیله آغلا شور یله بوماتمده حسین و حسنه

سینه زن در شهادت حضرت امیر ۴۶

یا علی بوگون عالم غرق بحر ماتم دور آغلار آدم و عالم بیر غریبه عالم دور

قدسیان تمام ایلر نوحه عرش اعلاده	شیعه لر اولوب یکسر آه زاره آماده
بو قیامت کبری یا مه محرم دور	بولرم نولوب خلقه گلش آه و فریاده
کیم بو چرخ آواره قویدی آل طاهانی	کاش اولیدی بو عالم یا علی اوگون فانی
ایمیدیده بو محنتدن شیعه غرقه غم دور	ایلدی فلک ویران خانمات زهرانی
مسند خلافتده اوز گهر مقام ایتدی	مصطفی سنی خلقه یا علی امام ایتدی
جمله ظلم دن بدتر ظلم این ملجیدور	گرچه سنده هر ظلمین اهلکین تمام ایتدی
تا بدیلر سنی غلطان سجده کاه طاعتده	بولم عترت زهرا نیلیدی او ساعتده
گلری نفس جانون چخماقه دما دم دور	گوردیلر سنی کیم غش ایتش او حالتده
غسل ویرمکه جسم پاکوه حسن گلدی	شیونیه تابوتون اوسته مرد وزن گلدی
بو کفنده یامولا مطلبیم بیر عالم دور	ایتمکه کفن نمشون شاه بیگفن گلدی
ویردی جان حسین او غلون فردو بیکس و تنها	بس سینه نه اولمشدی کربلا ده یامولا
بیله ظلمه عالمده هانسی کس مسلم دور	قویدی نمشنی عربان اوچگون اوچکجه اعدا
آل هاشمه بیر بیر ارث اولوب اوسروردن	ضربتیکه عالمده دگدی فرق حیدردن
بولرم خداوند ا بو نه سر مبهم دور	بیر او ضربتون مثلی دگدی فرق اکبردن
کسیدی باشنی عطشان شهر دون بی ایمان	اول حسین مظلومی یا علی اوگون قربان
هر بلادن عالمده بومصیبت اعظم دور	جسم چاکچا کنده آتچا بوب هامی عدوان
بو عزاده اشک تردیده سندن ایتزه جوش	هر کس ایتیموب لعلی باده محبت نوش
آغلاسون گرک دائم هر کیم اهل ماتم دور	اوله اسون بوماتمده شیعه علی خاموش

ایضا در تعزیه مولی الموالی علی عالی

گرچه بو ماتمده یاران یوز و یروب غم زینبه
 لیک بو غمدن تسلی ویردی عالم زینبه
 اوند ا کیم جام شهادت نوش ایدوب شیر خدا
 کوفه ده اوچکوت اولوندی مجلس ماتم بنا

ویردیلر صبر و تسلی جمله قوم و اقربا

بو عزاده هم حسین بیگمه هم زینبه

عزت زهرا باشندن ممجر رنگین آچوب

بو عزاده باغنی اولزینب غمگین آچوب

هالم معناده باشین جمله حورالعین آچوب

همدم و همدرد اولوب سارا و مریم زینبه

شیعه بو احوالی من فکر ایلرم هر صبح و شام

کربلاده بس ندن بو زینب والا مقام

یدی قرداشین عزا سین دوتمادی بیر کون تمام

ویرمیشدی یوز و حال آنکه بیله هم زینبه

غم نهجه غم عالمه اود وردی عاشورا گونی

شمر اولزمان یاندیردی عاشورا گونی

سینه سی اوسته حسینوت دوردی عاشورا گونی

رقت الویردی بو محنتدن دمام زینبه

ایلدی ککرب بلاده شمر هر ظلمین میان

ویرمیوب اول نامسلمان زینبه بیردم امان

تا دوتا ماتم حسینه زینب بی خانمان

اولدی بو غم حشره تک اسباب ماتم زینبه

رونق عالم بوزولدی چوت شهید اولدی علی

زینب ککبری گلوب فریاده با صوت جلی

گرچه زینب سینه سی بو آیدا داغلاندی ولی

بولمسن نه اود وروب لعلی محرم زینبه

سینه زن

سولدم عطش غنچه وش
 بالله منی رنج عطش
 سولمش عطشدن رنک رو
 آخر ندور بیر جرعه سو
 دور بیرجه فتح باب قیل
 بو مشکوی بر آب قیل
 هاردا روا دور بو سته
 سن تک عمو اولسون منه
 بیر قطره یوخ سو خیمه ده
 جزا لعطش بو خیمه ده
 ایسرور صاحب علم
 از بس سوسوزلوق چکشم
 سیراب ایدن یوخ بیر نفر
 من ایلیمه تاب اگر
 یوخدور بیراوزگه گفت گو
 ایلر سکینه آرزو
 آشفته ام سنبل کیمی
 سولام سارالام کل کیمی
 قویوب عطش منده ثبات
 دور ایتگلن عزم فرات
 اول سو کتورمکده هجول

ای صاحب غیرت عمو
 قویسار یانام راحت عمو
 اود دوتدی عضویم مو بو
 اولمز منه قسمت عمو
 من تشنه نی سیراب قیل
 قیل خیمه رجعت عمو
 کیم بالواریم من دشمنه
 ایصاحب صولت عمو
 سولمش بو کل رو خیمه ده
 یوخ اوزگه بیر صحبت عمو
 بو جانوه اولسون قسم
 جانمده یوخ طاقت عمو
 یاندی عطشدن بو جگر
 اصفرده یوخ طاقت عمو
 سندن بو دم بیر جرعه سو
 قویسا قالام حسرت عمو
 شوریده ام بلبل کیمی
 جانمن گیدر قدرت عمو
 ای فیض بخش کاینات
 ویرسه بابام رخصت عمو
 قویسا قالام بیله ملول

هر بنده اولور زحمت عمو
عالمه تاثیر ايدر
اولسون يري جنت عمو

بو عرضي ايله قبول
لملي نه ككه تحرير ايدر
هر كيم بيله تقرير ايدر

سینه زن

كنسن آ، وزار الديرور مني
يوخسه انتظار الديرور مني
ايلرم كباب اهل عالي
ابزرگوار الديرور مني
قان اولار روان مه جمالو،
قونسه گر غبار الديرور مني
قان بوزلفوه قوبيله لر حنا
بول كه آه وزار الديرور مني
بير طرفده ياس اولدي عشتون
درد بيشار الديرور مني
نوعر وسيله بير كمار ورس
الدين اخيار لدرور مني
نوش نبش اولوب مر كئارده
تيغ آبدار الديرور مني
خاطر ونده سن ساخلا بر سوزي
چون بو قوم خوار الديرور مني
قوبيله آغلاسون چشم برني
ايلوبدي زار الديرور مني

ايم اوغلي بو كارزاره گير
بو بلا كشي قويما منظر
بالارام بو دم آه ونالي
الله چيكمه سم آبراق غمي
تاب ايديم نجه من او خالوه
ايمدي كاكل ر زلف و خالوه
طوي او ط قوي ايتار عزا
هر زمان ويره يوز بوما چرا
بير مارف غم درد وفرقتون
بولسم چكوم هانسي مجنتون
قاسم ايلدي باغم و فوس
سولسي آلور فرقتون عروس
بر خراب ارلان دوز گارده
تچمز اولغدر بو ديارده
او چو صيتم وار عوقري
سالما باشيوه شال قرمزي
بو آنامن اول بيرده همدمي
قوبما چوخديا قسمنون غمي

بیرده نغمی ایله جستجو	نشم اوسته آج زلف مشکبو
قتلگاهده اولزمانکه بو	قوم نابکار الدیرور منی
باخ بو پیکر پاره پاره	زلفون آچکلان اوندایارمه
یاره چوخدگر جسم پاره	زخم بی شمار الدیرور منی
لعلیا منه یوز ویرور فغان	هرزمانکه بو ورداولور بیان
بسکه اشکیمی ایلرم روان	چشم اشکبار الدیرور منی

سینه زن در خصوص آنکه عید نوروز در ماه محرم اتفاق افتاد

بو نه بزم عیش دور - بو نه مجلس فغان
 بو نه بویهاری دور - بو نه موسم خزان
 بو طرفده عیشه باخ - او طرفده ماته
 مکر عید توش اولوب بو مه محرمه
 بو نه شور عشق دور - که دوشوبدور عالیه
 بو نه واحسینا دور - بو نه ناله و فغان
 بری وار بنفشه گر - چکه قاره کلشنه
 اوتوره غبار غم - رخ زرد سوسنه
 کله غنچه سینه چاک - چمن ایچره شیونه
 اولا چشمی نرگسون - بو غمیله خونفشان
 او علی اصفرونت - چغا جانی تشنه لب
 آچیللا بو حالیه - کنه غنچه طرب
 بو نه نام و ننگ - بو نه شرم ایعجب
 بو چکونه دن گرنک - اولا غنچه باغری قان
 چو اولوبدی قاسون - طوئی ظلم الیه یاس
 اودی ساخلیوبدور کل - اونا کلشن ایچره یاس

که بنفشه سر بسر - گینوب قرا لباس
دل نو عروس تـك - دوتولوبدی ضیمران

چو بتوردی شمر دون - سنی قتله یا حسین
الوی نه ظلمبله - داخی کسدی ساربان
نه روادی بیر بیله - کله باشوه بلا
او بلالو باشیوه - اولا جانمز فدا

که او ماتورده - قیلا قوم کین جفا
که اونا یزید دون - ورا چوب خبزران
یره ذوالجناحت - یغلاندا شاه دین

برو و دوریت اشقیا - او دم آلدی چونرنکین
او یارالو جسمه - وروپ اوندا اهل کین

کیمی نیزه و خدنک - کیمی خنجر و سنان
اولا هر چه یا حسین - غم و محنت و الم

سنون آدوه یازوپ - اونی نیشان غم
ره عشقه سنون - کیمی کم قویوب قدم

که رضای او چون - ویره بیله باش و جات
بو عزاده اعلیا - نکه ایلرم خیال

اولور هر زمان فزون - غم و محنت و ملال
بو رقیه مدن دوتار - دل و جانم اشتغال
بونه شرحدور یازار - کنه خامه بیان

سینه زن

ای اوغول ابله عزم میدان
یوخدی لیلاده بارای هجران

رسمیزدور علی چون بولشکر	تشنه دور قانوه شهر کانر
بوخدی سنده اوغول تاب خنجر	صف چکوب قتلوه قوم عدوان
قورخیرام قانوه ای دل آرام	کیم باتا طره عنبرین فام
گورممش طوی علمی آلامش کام	الدورولر سنی قوم سفیان
بس نه نوعیله تاب ایلم من	قتلکپده گوریم دوشمن سن
ایایوبدور اوغول جور دشمن	زلفون آشفته حالون پریشان

سینه زن

ساخلا بیر قدم ایلمی قیلوم شانه کاکلون
ایسترم ره حقه باتا قانه کاکلون

اکبریم اوغول سروریم اوغول

هرچه ایستدیم طوی ایدیدم سته اکبر ای اوغول
طوی لباسنی گیدیریم من مضطر ای اوغول

شانه ایلیوم کاکلون قیلوم زیور ای اوغول

بخمی قری ی بو حسرتی دل و جان کاکلون
اکبریم اوغول سروریم اوغول

کل جالوا قونسه نوز اگر قان اولور کوکل
گورسه زلفون آشفته دور عراسان اولور کوکل

دوشه نظدن کاکلون پریشان اولور کوکل

چونکه بسته دور بو دل پریشانه کاکلون

اکبریم اوغول سروریم اوغول

عارضونده کی ای اوغول علی خال هاشمی
هر نفس سالور بیرجه گور نه سوا به باشمی

هر دم آرتورور دیدده منیم قانلو باشمی
بیر به بیر اوغول ایتمم اگر شانه کاکلون

اکبریم اوغول سروریم اوغول

زلف و عارضون غشه سی منی ایلوب زبون
کاکلون کروکلدن آلوب علی طاعت و سکون
آز فالوب اولا مسکنم اوغول وادی جنوت
ایلوب منی بیرجه گور نه دیوانه کاکلون

اکبریم اوغول سروریم اوغول

راضیم شهید ایلوت سنی قوم کینه جو
قاسوت خط و کاکلی باتوب قانه مو بو
گیت سنوده بو عرصه نه توکه قانونی عدو

راضی اولمازام بانماسه اگر قانه کاکلون

اکبریم اوغول سروریم اوغول

چوت بخار سنی اهل شر علی قتلگاهده
کاکلون پریشان دور علی قتلگاهده
زخمل او دم غور ایدر علی قتلگاهده

چوت توکر اوغول مشک تر او میدانه کاکلون

اکبریم اوغول سروریم اوغول

سینه زن

قاره غلطان سنی قیلاش ارغول اهل جفا
یا شبیه المصطفی ص بدک علی الدنیا عفی
یا شبیه المصطفی بدک علی الدنیا عفی

حقه قربان اولدی آخر بو جوان جانون علی
حتی بولوندا گیت قبوا اولسون بو قرانون علی

چون سنون بو چولده عشقیله آخوب قانون علی

قانونه یتمز بو قائم جسموه جانم فدا

یا شبیه المصطفیٰ بعدک علی الدنیا عفی

قاتلون محشر گونی قیلسون عذابین حق شدید

الدیروب آخر سنی قوبیدی منی فرد و وحید

سن که الدون منده کسیدیم اوز حیاته مدن امید

بیر نفس چکمک لکه سن سیز دکل قلبم رضا

یا شبیه المصطفیٰ بعدک علی الدنیا عفی

کو کلمه سنلن تسلی هر دم ایلردیم علی

من سنی عالمده عالمدت چوخ ایستردیم علی

من سنی آخر سلامت ایمدی گوندردیم علی

قانونه غاططان نجه بیر دمدہ قیلدی اشقیا

یا شبیه المصطفیٰ بعدک علی الدنیا عفی

ایمدی لایلا ایلدی شاه او پر خم کاکلون

سرمه لندیردی گوزون قیلدی منظم کاکلون

ایمدی قانیه دولوب هم گوزلرون هم کاکلون

قان ایچنده غرقسن ای نور چشم مصطفیٰ

یا شبیه المصطفیٰ بعدک علی الدنیا عفی

یا تمسن آلقان ایچنده بو نه حنالت دور اوغول

قامتون دوشمش بره بو نه قیامتدور اوغول

قتلوه باشوندا کی زخمون کفایتدور اوغول

جسموی قیلمش نچون صد پاره قوم ییھیا

یا شبیه المصطفیٰ بعدک علی الدنیا عفی

خیمه‌لرده ای اوغول گوزار یواون لیلا آنان
ایمدیکه بو حال زارون بیلیری اصلا آنان
نیلسون گورسه سنون بو حالتون آیا آنان
پیکرون صد پاره جسمون یاره دردون بیدوا
یا شبیه المصطفیٰ بعدک علی الدنيا عفی

رنک رخسارون عطشدن زرد اولوب ذونردلون
الدیروب تشنه سنی سو ویرمیوبدور قاتلون
ای اوغول گتمز کوکلدن حشره‌تک بو نسکلون
قالدی بو حسرت منیم قلبیده تا روز جزا
یا شبیه المصطفیٰ بعدک علی الدنيا عفی

سینه زن در تهزیه جناب امام موسی کاظم علیه السلام

بیر غریبون حالنه قان آغلیون افغانله جانویروب غربتده یاران محبت زندانله
دیده‌دن جاری دمامد بیر شط و بغداد ایدون خاک بغداد اچره بیر بیکس غریبی یاد ایدون
ماننده هر قدر مقدور اولافریاد ایدون آغلیون اهل محبت سینه سوزالمه
زهر جسم ناثوانندان آلوب تاب و شکیب نه طبیب اولدی دوا ویرسون نه مونس نه حبیب
عاقبت زنداندا جانوردی او مولای غریب نعلشی یرده خوار قالدی طعنه عدوانله
حسرت موسای کاظم زبنت عرش مجیده شیعه لر اولدی اسیر قید هرون الرشید
قالدی زندان بلاده اون بیر ایل فرد وحید دوزدی بو مدتده مین دردوغه بیر جانیه
شوقله جانان بولندا ترک جان وتن قیلوب احتجاجین اهل کفره گونکیمی روشن قیلوب
حسرت یوسف کیمی زندان ابوین مسکن قیلوب مثل یعقوب عمری کچدی دیده گریانیه
هر مصیبت باشنه کندی او قوم بی وفا ایتیبولر بو هامو ظلمه ولیکن اکتفا
آخراول مظلومه یاران ویردیلر زهر جفا عالمی یاندیردیلر بو درد بیدرمانیه

گور دلیلر بیکس اولوب نعلش امام مستجن هر شاهانندن صور او افرته ایمان شکن
نعلشی بیر ذلتله ایندیله غسل و کفن گوش ایدون من شرح ایدیم بو ذلتی اقلایله
هر زمان خبران بر غمدن عالم لاهوت اولوب حالت تشیع نعلشدن هاموم بهوت اولوب
دورت نفر حمال او نعلشه حامل تابوت اولوب بولامم حشره گاور و فرقه نه و انیله
بیر نفر و بینوایه نه عرادتدی نه یاس گزچه نعلشین خوار ایدوب اول غرقه حلقه فاس
نعلشه اما گنه اور تولدی بیر کهنه پلاس قالمیوب او چگون کفن سیز بیکر عربانیله
یا حسین یر کی سه یازیو بحال و اصل اسنون نالیدی او چگون بیکرون چو الرده یامو لاسنون
بولامم نعلشونده آتچا پندی نندن اعدا سنون یاره لشدی و نعلشون خچرو پیکایله
اهل عشقه سن نشان گوی جان ویر سن اکبر و قاسم کی لب تشنه نریان و نریسن
هر مصیبتن سودا سراج یوب ما و نریسن اولمسان آلف نو غلط لب عه شایله
یوز و یروب و غصه دن لملی سادرد و ملال کاش بو در ایلسن عالم لری ژمرده حال
ایلیه مرکیم شهادت شرحنی بیر دم خیال روز و شب آغلار و غمه چشم چون افشانه

سینه زن در شهادت حضرت امیر

بو نه غمدن یارب و رب عالمی
ایکی گو واره عرش حق
اشدنده بو سوزی شعله لر
نه ویر ویدی عاله یوز مگر
و جهانده زینب بینوا
بیر یسنده باشه ساروب قرا
آتاسی اولنده او غم حشم
چکوب او نده آخری نه ستم
حسینه اهل قبله دت

هامو بو غیله نزار اولوب
بو عراده تعزیه دار اولوب
هامو لاله مک یوزه قال تو کر
که هامو چو ابر بهار اولوب
دوتب عزتله ایکی عزرا
بیر یسنده ناله سوار اولوب
دولانوردی کونه نه محترم
که او احترامیله خوار اولوب
چرخیدی تسای غم ورن

کیبیدی گورون اوغریب الن	که عزاسی ظلمیله خوار اولوب
اونا جانی شیعه لرونت فدا	اودی شاه تشنه کربلا
که نه اولشه دوتولوب عزا	نه حنوط و کفن نه مزار اولوب
بو جهاندا کیم بیله غم گوروب	بیله ظلم و دردو ستم گوروب
ته زمانه بیله الم گوروب	نه فلکده بیله مدار اولوب
کیه یا حسین اولوب روا	که سوسوز باشین کسه اشقبا
کیمی سن کیی بو گروه کین	سالوب اوچکون اوچکجه بیمین
سنلن بیر ایشه با وفا	بو بلایه عهد و قرار اولوب
آت آیاقی آلتشه پیکرون	که تمام جسمی غبار اولوب
واریدی او تشنه ده تا رمق	یازیلوبدی جسمی ورق ورق
عجبا او طالب وصل حق	هامو درد و ظلمه دچار اولوب

سینه زن

هر ظلمنی چوت لشکر کین کندی عیانه
نوبت یتشوب حرمله سخت کماه
گوردی که حسین ابنت علی بار خروشن
آغوشه آلوب اصغری میداندا بشیوت
اصغر نجه اصغر سارالوب رنگی عطشدت
سوز جگرندت چنخار افلاکه زیانه
چوت گوردیکه سو آختارور اولمیر حجازی
بولدیکه عطشدت سولوب اولغنیچه نازی
بونی کچ اولوب چوق آغارور گوردی بوغازی
وجدیله دیدی دوشمز اله بیله نشانه

بيله سو و بروم من ديدى بو طفل حزينه
 احسن ديه يکسر منه بو لشکر کينه
 کتفندن او دم قوسين آلوب گيردى کينه
 اولکافر بيررحم بير اوخ قويدى کمانه
 ايکاش دونيدى او زمان گردش عالم
 اواسوت بو دليم لال نجه ذکر اولو بو غم
 شصتندن او پيکان بلا قورتولوب اولدم
 دوتدى او نشان ايلدوقى يرده نشانه
 يانديردى على اصغرون احوالى او شاهى
 چکدى چوت او پيکانى پنجوب شعله آهى
 عرض ايلدى بو حاله کواه اول اى الهى
 کورنه بو حسينوت بلشوب اصغرى قانه
 سرى بو ايدى سپدى سماواته اوقانى
 قويمادى که دوشسون يره بير قطره او قانى
 بير قطره سى دوشسیدی اولوردى هامو فانی
 قاله زدى سلامت نه زمين و نه زمانه
 اود وردى بو غم بو دل غم پروره لعلی
 ياندى جگریم حال على اصغره لعلی
 شرح عطش اصغرى بو دفتره لعلی
 يازدو قجه گلور سيل سرشکیم جريانه

سینه زن

هجرون سالوب عم اوغلى بيرگور منى نعاله
 دونمش بو سرو قدیم قاشون کیمی هلاله

بو جسم چاك چاكون هر چاكيوت فدايى
دوندردى قانه كوگلولم زلفون بو قان حناسى

اولمش كفن نندردور اكنونده طوى لباسى
اى نو عروسه حسرت اى يقيميت وصاله

حاشا بو حالتون تك بير درد مشكل اولسون
باشوندا چوخدى ياره بو باشمه كول اولسون

هر نو جوان طوى ايتسه بو حاله نسل اولسون
ايكام سيز جوانم قربان اولوم بو حاله

گر كورسنت ايعم اوغلى احوال نو عروسى
زلفون كيى پريشان كور حال نو عروسى

دونسون گوريم الهى اقبال نو عروسى
عمرم يتوب جهاندا مين درديلت زواله

سن سيز نه نوع بيرده خوش روزگاريم اولسون
هر نه جهاندا سن سيز عمر مداريم اولسون

عهد ايتشم من اولم بو آه زاريم اولسون
بيكانه دردى قويام بو مجلس وصاله

بیر آرزماندا مندت بيله عم اوغلى دويم
تايشور عروسى شمره ظالم بو گونده قويما

تازه گليندى آخر باشدات اياقه سويما
قالسون بو قاره معجر باشندا لامحاله

باغلار منى طنابه بو قوم بيحيت
سويله منه ويرولر بيجا بره نه رحبت

زنجیر زلفوت ایلر آخر منه کفایت

بیرده دوشوم نه لازم بیر اوزگه قیل قاله

هر چند آغلارام من آرتار بو التهایم

بو عشق اودین کوکلدن سوندورمر اشکنایم

هجرونده یوخیدی بیر دم صبر و قرار و تاییم

اولسون قسم عم اوغلی بو زلف و خط و خاله

بیله گلوبدی فرمات بو فرقه عناده

کتسوت کرک دیار شامه باشوت جداده

منده دالونجه کلم سرگشته و پیاده

هر یرده ناله قیلام سالام سنی خیاله

نمشوت قالوب آراده نیلوم کفن تاپولمز

بیر بیله یاره ایلن هرگز بدت تاپولمز

جسمونده یاره سیز یر ای جان من تاپولمز

بو قوم تیغ و خنجر از بس ایدوب حواله

لعلی بو بزم غمده اول غرق بحر ماتم

تا عالمی فنایه ویرسوت بو چشم بر نم

بو مجلس عزاده دائم خدای عالم

ویرسوت لسان گویا بو طوطی مقاله

سینه زن

یوخیدی لیلاده یارای هجران

یوخیدی سنده یقین تاب خنجر

صف چکوب قتلوه قوم عدوان

ای اوغول ایلمه عزم میدان

رحمیسزدور علی چون بولشکر

تشنه دور قانوه شمر کافر

قورخورام قانوه ای دل آرام
 نوجوان اوله سن آلامش کام
 اونده آخر نجه تاب ایدیم من
 ایلیویدور علی جور دشمن
 ورما بوجانه هجران یاراسین
 قوی آلوم گوزلرون من بلاسین
 سولدی اکبر ایدل شکسته
 بو دور عهدیم گرک قوم لر اوسته
 کلمه بیله آنا شور و شینه
 بیر نفر دادرس یوق حسینیه
 ای آنا آغلا هر آن دمام
 عالم عشق اولور اوز که عالم
 سولدی ای اوغول قیل نظاره
 ایله بو درد هجرانه چاره
 قوی سالوم زینته بو عذار
 بو جمالون عدو گورسه باری
 بیر نظر ایله بو سوز آه
 ممکن اولسه قایت خیمگاهه
 آغلا لعلی بو بزم عزاده
 آل حسیندن شفاعت جزاده

کیم باتا طره عنبرین فام
 کورممش طوی اوغول ویره سن جان
 قشکهده گوردیم دوشمن سن
 زلفون آشفته حالون پریشان
 قامتون چکمشم هر جفاسین
 ایلوم اول جانه بوجانی قربان
 کلمه شوره بیله زار و خسته
 تشنه لب جانویرم ای آنا جان
 بیرجه باخ بو شه مشرقینه
 من نجه قیلیوم عزم میدان
 باشلا مجنونکیمی شور مانم
 عاشقی یاندیرور هجر جانان
 باخ بو لیلاده بو آه و زاره
 الم آخر بو درد بله نالان
 خوش دوزیم طره تابدار
 رحم ایدوب ایتیه قانه غلطان
 عزم ابدیرسن اوغول رزمگاهه
 منتظر دور بولندا بونالان
 توك سرشکون صباح و مساده
 اولسن غرقه بحر عصیان

سینه زن

ایلا ایلدی زلف علی اکبری شانه قیلدی او جوان اوغلنی میدانه روانه

بو اکبر و ایشیعه اشیت حسین و جمالین
 بی پرده گورنمزدی اونون کیسه جمالین
 اکبر دیمه هر گزیله گل پیرهن اولماز
 قامت نجه قامت بیله سرو چمن اولماز
 راوی بیله مسطورا یلیوب شیعه که سابق
 اوندا که وفات ایلدی پیغمبر صادق
 تا قویدی حسین بن علی در گهنه سر
 ویرمش سنه گویا بیر اوغول خالق اکبر
 پس اکبری اجضار قیلوب اولشه والا
 گورجک یوزینون نورینی غش ایتدی چوموسا
 شیعه بوهمات اکبریدی ایله تامل
 بس قانه بلشدی نیه اولطره کا کل
 چون کسمش ایدی سو بولیمنی فرقه عدوان
 سو ویرمدیلر سویرینه وردیله بیکیان
 مشغولیدی دعوایه او شهزاده که ناگاه
 بیر تیغ وروب فرقی علی اکبره بالله
 غش ایلدی قان اولدی زبس سو کیمی جاری
 لیلایه یتور خیمه ده باری من زاری
 توش ایتدی عقاب اکبری بیر قومه و ساعت
 تا گوردیله پیغمبره اکبرده شهابت
 کوتدی کیمی خنجر کیمی تیرو کیمی شمشیر
 قتلنده اوصید حرمون ایتدیله تعبیر
 بسکه وروب لوب پیکر نه ناوک پر پر
 اورتمزدی اگوزلفی اونون عارض و خالین
 حاشا گله بیر بیله جوان بیرده جهان
 کا گل دیمه حاشا بیله مشک ختن اولماز
 بنزدی خرام ایتمکی طلوس جنازه
 اولمشدی بیری عارض پیغمبره عاشق
 بیر شبیه پینمردن او کس دوتدی نشانه
 عرض ایتدی منم طالب رخسار پیغمبر
 چوخ شبیه پیغمبردی دیار او یکانه
 با اینکه یوزنده واریدی برقع دیبا
 گویا اونا بیروادی طور اولدی او خانه
 آخر واریدی کرب بلاده بو تجمل
 نه گلدی بس اول سلسله مشک فشانه
 میدان سوسوز گیتدی اوشه زاده عطشان
 سوز عطشندن جگری چکدی زبا
 بیر یاندا کمین ایلدی اولم نقد گناه
 بس کارگر اولدی او جراح او جوانه
 بوینین قوجادی اوندا عقابه دبدی باری
 باغری دونوب ایمدی آنامون خیمه ده قانه
 پیغمبر یله دشمنیدی چون او جماعت
 ال قویدیلر بو کین ایله شه شیر و کمانه
 وردی کیمی خنجر کیمی نیزه کیمی شمشیر
 مین زخم دگوب بیردن او بیتاب و توانه
 بال و پر آچوب او چمدی عقاب اوستن اوسرور

چون گلدی هوادن یره اول یاره لو پیکر قان یاره لر وندن آپلوب اولدی روانه
 علمی بوعلی اکبره قان آغلار شب وروز یان هر کجه صبحه کیمی چون شمع شب افروز
 یان دیردی منیم قلبمی بوقصه جانسوز خون جگریم گلدی کوزیمدن جریانه

سینه زن در تعزیه حضرت امیرالمؤمنین

شیعه لر سنه صبح و شام ایدر	آه و ناله هر یرده یا علی
بو مصیبت بی نهایتوت	گلدی عالمی درده یا علی
اشکلن دولوب صفحه زمین	شورو شینلن آغلار عالمین
کور بو سینه ده آه آتشین	باخ بو ناله سرده یا علی
زهریلن دم تیغه ویردی سو	منشق ایلدی باشیوی عدو
بیلمرم نچه جرأت ایدی بو	اول لعین و کافرده یا علی
سجده ده سنی گوردی قاتلون	تینخ آلوب اله وردی قاتلون
یا علمی دیدی وردی قاتلون	سجده کاه داورده یا علی
سالدی بس سنی ایله حالته	حیفی گلمیوب اول شجاعته
اول فصاحت و اول بلاغه	باخمامشدی منبرده یا علی
سن اولنده ایشاه لافتی	جمعی دی باشون اوسته اقربا
قالدی عترت شاه کربلا	جانویرنده چوللرده یا علی
دوتدی گوزلرین لخته لخته قان	شاه تشنگان جانویرن زمان
قالمادی او دم طاقت و توان	اهل بیت اطهرده یا علی
آچدی گوزلرین گوردی قاتلی	تشنه ایدی بس دوتمادی دلی
اولدوداقنه قویدی ال ولی	تشنه الدی آخرده یا علی
روز حشره دین آغلار عترتون	چوخ محال دور درد فرقتون
یان دیرور بیزی بو مصیبتون	شیعه لر گلور درده یا علی

دیدن هامو قانلو یاش تو کر	هر کناردن یا علی چکر
جمله بو زن و مرده یا علی	ایلدی بو غم اوت کیمی اثر
قلبدن چکر نمره جلی	حل ایدر آدی جمله مشکلی
ذکر ایدنده هر یرده یا علی	لعلیا اولور دیده منجلی

ایضا در تعزیه وصی مصطفی ص:

غم کونی یاوریم بابا یا علی	ایمنیم داوریم بابا یا علی
بونه جرأتدور اول پلیدی ایلدی	ابن ملجم سنی شهید ایلدی
ای منیم سروریم بابا یا علی	زینبوت دردنی مزید ایلدی
باخ بو سوز دل و بو افغانه	قیل نظر حالت پریشانه
یاندی بال و پریم بابا یا علی	فرقتون وردی اود دل و جانم
راضیم بو زمان المکه	غصه و غم هجوم ایدوب کلمکه
کلمری باوریم بابا یا علی	بیردم سندن صوراً منیم قالمکه
کونده بیرغم اولور منه مشغله	سالدی هجرون منی هجبت مشکله
حسرت مادریم بابا یا علی	کتمه مشدی بابا کو کلمدن هنوز

سینه زن

یاندیرور قلبمی بو حال پریشانون اوغول	بلشوب قانوه بو طره افشان اوغول
سنی هر کیم سالوب بو گونه شل اولسون الی	کیم تو کوب قانوی ای مظهر حسن ازلی
خیمکانه یتشجه چخا جاق جانون اوغول	کوز لیری خیمه ده لیلایولوی ایلدی ولی
سو کیمی کورنه ایچوب قانوی بو چولده عدو	قانوه غرقسن ای آهوی مشکین کیسو
سارالوب غنچه صفت بولب عطشانون اوغول	ویر میو بدور بولون وقتنده اما سنه سو
خیمه دن ایلدی سلامت سنی کوندر دیم من	بد نظر ایلدی مگر حسنوه ایوجه حسن

قامتون بخدیله بیر طرفده چونسروچمن هر صه قتلکجه توکدیلر بوقانون اوغول
ایعلای اکبر اوغول سنکیمی مظلوم اولماز کوره بو حالوی هر کیم نجه مغموم اولماز
بدنون چوخدوهاراسی صانی معلوم اولماز بیریله زخمه ممکن دگودرمانون اوغول
چوخیمش یاره وراونون یوخیمش دادرسون آپارو بدور سنی قان گلری بالمره سسون
دورکیدک خیمه ازمیدی یتر آخر نفسون کوزی حسرت قالو دیداروه لیلانون اوغول

سینه زن

بنای کوچ یشردن قویوب چونسبیط پیغمبر
جوانان بنی هاشم مهیا اولدیلر یکر
کلوب قیلسون وداع قبر پیغمبر او فرقتده
قیلوب اول مرقد پاکه سلام اما نهالنده
کلوب افغانه عرض ایتدی که یا جانا بو تربنده
حسینی قویمادی قالسون جفای قوم دون پرور
دیوب درد دلین بیر بیر گوردی اشکنی جوشه
ایدوب از بسکه آه و ناله گیتدی اولزمان هوشه
گوروب باسدی اونی روابده جدی جان تک آغوشه
اوبوب رخسار پاکندن بیوردی اولشه محشر
گورورم عنقریب ای نور دیده عرض میداندا
ویرورسن تشنه جان زخم سنان و تیر پیکاندا
باشون بیر یاندا پر خون پیکرون صد پاره بیر یاندا
او پاره نعلشون اوستنده چاپار آت لشکر کافر
پیاده باش آچوق شامه گیدر اول نانوان زینب
قالور ویرانه لر کنجنده غمدن باغری قان زینب

اسیر لشکر کفار اولور بیخانشات زینب

کیدر بزم یزید ایچره او کون بی چادر و مسجر

آچوب کوز خوابدن بیدار اولوب اولسید عالم

وداع مرقد زهرايه یوز قویدی بدرد و غم

ضریح پاک جندنت چخوب با دیده پر نم

گیروب اول مرقد پاکه توکوب گوزدن سرشک تر

سلام اول قبر پاکه ایتدی چشم خونفشانیلت

جوابی گلدی ناگه قبردن آه و فغانیلت

ایدوب عرض اوندا یا اما بو کون تخت روانیلت

آپارام زینبوت سمت عراقه با جلال و فر

ولی شام اهلی قویمازلار بو عزت بایدار اولسون

کرك قولاری باغلو زینبیم ناهه سوار اولسون

داغلوب خیمه سی جور و ستمه تار و مار اولسون

جفا و ظلم دشمندت باشنده قالیمه معجر

آنا بیر زینمی گور کون جبالندن حجاب ایلر

برهنه سر کیدر شامه یوزه زلفین نقاب ایلر

بمسجد و وراهار کنجنده تاب ایلر

نه که آج و سوسوز قالسه نه که طمن ایتسه دشمنلر

قویوب یوز خاندان مصطفایه باغم و محنت

بو یوردی زینبه باجی اولوت آماده رحلت

وداع دوستان ایلون که گلدی مرسوم فرقت

اولا تا عازم کوفه بو بردن آل بیغمهر

دوژولدی ناقله زرین جهانزله بهز و جاه
 ندای الرحیل اوج ایتدی اهل شهر اولوب آگاه
 که عازم دور عراقه آل اظهار رسول الله
 گلوبلر یکسر افقانه توکوب گوزدن سرشک تر
 دوتوبلر دامنندن اولشهون با ناله و افغان
 که یوخدور یا حسین بیزلرده تاب و طاقت هجران
 بویوردی شاه دین روز ازله ویرمشم پیمان
 اولا کرب بلا دشتی مکان عترت حیدر
 جهان اود و زار علمی بو نه شرح مصیبت دور
 کوکل چاک اولدی بو غمدن بو نه تقریر محنت دور
 داخی بو ذکری تکرار ایتمه خاموش اول کفایت دور
 الونده قورخیرام یانسون آالشون خامه و دفتر

سینه زن در تعزیه غریب الغربا حضرت امام رضا

آغلا شور یلن شیعه ضامن غریبانه
 ویردیلر جفا زهر یلن اولشه خراسانه
 ایلپوت نظر یاران بیرجه ظلم مامونه
 ویردی چوت شقاوت یوز اولغیبت ملعونه
 ایستدی جفا قیلسون اولغریب و محزونه
 ایلدی او گون ترتیب بیرجه بزم شاهانه
 کتدی بزمنه مهمانت اول امام رنجوری
 زهر یلن قیلوب مسوم بیرجه خوشه انکوری

اولشه ایدوب تکلیف حاصل اولدی منظوری

اول امام دلخسته میل ایدوب نچه داله

زهر ایدوب او ساعتده جسم زارینه تاثیر

سولدی گل کیمی رنگی تاپدی حالتی تغییر

تا عباسین اول مظلوم چکدی باشه بی تاخیر

چنخدی بزمند دیشره اولدی عازم خانه

چون گوزی اباصلتون دوشدی اولشه ناگاه

اوز عباسنی گوردی باشنه چکوب اولشاه

رنک روینه باخجاق سردن اولوب آگاه

بولدی زهر ایدوب تاثیر اول ولی سبحانه

عرض قیلدی یا مولا دوشمنن عجب حاله

حالتون پریشان دور قامتون دونوب داله

کتدیلر سنی مهمان سالدیلر بو احواله

بیله حرمت ایللر بوردا یوخسه مهمانه

الغرض بو حالیه یتدی منزله آخر

مرک علامتین گوردی اولفریب اولور ظاهر

سولدی اباصلته بیرجه طشت ایله حاضر

فرشی یغ قوری یرده جانویریم غریبانه

حاضر ایلدی طشتی ناله و فغانیه

طشته یوز دوتوب اولشه چشم خونفشانیله

پاره جگر گلدی لغته لغته قانیله

غش ایدوب دوشوب اولدم حالت پریشانه

نقلدور اباصلتدنت من او وقتده نالان
 کوردیم اول ولی حق هر طرف باخور حیران
 چشم انتظاريله گوز لور اوغلنی گریبان
 یوز دوتاردی آهیله بارگاه یزدانه
 ناگه اول ابوین روشن اولدی سقف و دیواری
 حضرت تقی نون تا جلوئلندی رخساری
 باغدی کوردی غش ایتمش اولغریب افکاری
 اگلشوب کنارنده باشین آلدی نامانه
 تا کوروب بو احوالی قانی گلدی بیر جوشه
 اوپدی بیر دوداقتند چکدی جسمین آغوشه
 عرض قیلدی کای بابا بیرجه گل گلن هوشه
 باخ گلن من زاره گلشم خراسانه
 تا او شه گلوب هوشه آچدی ناکهان چشمین
 کوردی باشی اوستنده اگلشوب تقی غمکین
 سولدی منی آخر الدیرور بو زهر کین
 آز قالوب چخا جانیم تا یتیم او جانانه
 بو غریب اگر یارات حال احتضارنده
 آچدی گوزلرین کوردی اوغلنی کنارنده
 بیر غریب الن وقته کربلا دیارینده
 دوشدی گوزلرین آچچاق شمر نامسلمانه
 کوردی باشی اوستنده الد خنجر بران
 ایستیر اول ستم پرور باشنی کسه عطشان

ایستدی او حالتده بیرجه قطره آب اوندان

ویرمدی او ظالم سو اولشه شهیدانه

ایله لعلیا دایم شکر حضرت ممبرود

مچر عزا ایچره یاندرور سنی چون عود

بزم غمده همواره توك سرشك خوت آلود

اشك چشمندن آرتار رونق عزا خانه

نوحه در تعزیه هژبرالسالب مظهرالعجایب حضرت علی بن ایطالاب

الهی شاهد اول اهل عزایه که قان آغلار علی المرتضایه

دوتوب بو انفس و آفاقی ماتم گتورمش درده عالم قلبینی غم

مگر آلفانه باتمش قلب عالم که آر قالدی کیده عالم بلایه

فلک سالدی خلل ارکان دینه یتیم اولمش بو کون شاه مدینه

دوتوب ماتم امیرالمؤمنینه یولار زلفین کلور زینب نوایه

کیوب بیچاره زینب غم لباسین باشندن آچاماش زهرا قراسین

علی المرتضانون دوتدی یاسین بو یاسیله کیدوب کرب بلایه

ایضا در تعزیه آن بزرگوار صلوات الله علیه

بیلرم آدم و عالم نجه راحتدور بو کون

قلب عالم یتشوب قتله قیامتدور بو کون

کورمییدی بیله کون دیدۀ عالم ای کاش

توکدی بو صبح عزا چشم شفقدن قان یاش

کلون ای شپعه دیوم تا بو کونون سرینی فاش

ساقی کوثر عزاسندن عبارتدور بو کون

اود وروب شیشه امكانه غم شیر خدا
غم الندف پوزلوب سلسله آلبا
قارشوب بیر بیرینه شیون ایدر شاه و کدا
یوخسه کیم مانم سلطان ولایتدور بو کون
درد و غم صورتنه عالم اولوب آئینه
یاندیروب شش جهتی آتش ظلم و کینه
اهل کین یوخسه سالوب رخنه اساس دینه
شه دین قنله یتوب روز شهادت دور بو کون
گرچه زینب غمی ایلدی بو غصه مزید
آه او گوندن که حسین بن علی قالدی وحید
یوز قویوب خیمکه غارت ایده شمر پلید
شهره زینب دیدی سنده نه شقاوتدور بو کون
ای ستمگر بو قدر ظلمده طغیان ایتمه
آتش ظلمله بو خیمه نی سوزان ایتمه
کل بو جمعیت اطفالی پریشان ایتمه
شهاد غصه سی ایشمر کفایت دور بو کون
بزم غمه بو کون ای لعلی نالان آغلا
ای کوکل آه چک ای دیده گریان آغلا
نه که مقدور اولای شیمه بو کون قان آغلا
حشرده عالمه اسباب شفاعت دور بو کون

سینه زن

باشوه خنجر قویاندا شمر کافر یا حسین
کاش اولیدی بو عربلر کربلاده یا حسین

ظلم بی پایان آیدنده لشکر عدوان سته
تا اولیدی بو جوانلار بیر به بیر قربان سته
دگمیدی بیرجه تیغ و نیزه و پیکان سته
ای قتیل خنجر شر ستمگر یا حسین
نالۀ جاندوزدن افلاکۀ قالخار ولوله
شوریلۀ هردم چکنده بو عربلر هلهله
چولقیوبدور انفس و آفاقی بانک غلغله
بو گونی قان آغلاشور عالم سراسر یاحسین
چون حسینه کربلاده اولمیوب ماتم دوتان
بزم غمده حسرتیله اوخشیوب یاسه بانان
بودی باعث کیم پریشان‌دور بو جمع جملتن
آغلیوب هردم چکر شوریلۀ یکسر یاحسین
شیعه‌لر یردن گلور افغانه گوگلردن ملک
واحسینا ناله سندن کر اولوب گوش فلک
ورد ایدوب اسم شریفون جمله جسم و جان و رک
گور نجه اولمش آدون دللرده‌ا‌زیر یا حسین
آه او دمدن سالدیلر جسمون یرۀ اهل جفا
هر طرفدن تیر باران ایتدی قوم بی‌حیا
خون پاکوندن اولوب گلرنک دشت کربلا
دگدی از بس جسموه شمشیر و خنجر یاحسین

حسینه زن

ای کوفیان بی وفا کتدوز پورا مهمان منی
باری و بیرون بیر جهره سو‌الدور میون عطشان منی

بو یاره لر بسدود منه آرزو نيزه و پيكان ورون
 جانمده طاقت قالیبوب آرزو خنجر بران ورون
 چوخ تشنه ام باری ورون بیر جره سو اوندان ورون
 آرزو قالدی ای بیر حملر آخر آبارسون قان منی
 کلدیمن منای عشقه من لب تشنه قربان ویرمکه
 من جان و دلدن راضیم باش ویرمکه جانویرمکه
 سیزده بو هایه و ندور من جانی آسان ویرمکه
 آماده ام انجیتمیون چوخدا سیز ای عدوان منی
 وار قدرتم بو حالده ای فرقه شوم و دغل
 کیم ایلمیم مجموعوزی بیر آنده پامال اجل
 اما بیله عهد ایتمشم جانانله روز ازل
 کورسون کرک بو عرصه ده اوز قانمه غلطان منی
 بو حاله عبدالله باخوب چنغدی کناره خیمه دن
 کوردی حسینه نیزه و خنجر ورار هر بیر یتن
 کلدی دوشندی اوستنه عرض ایتدی ایشاه زمن
 سینونده چوخدور بسکه اوخ ایلیوب عمو حیران منی
 شیعه قلج الله یقوب بیر کافر اوندا ناگهان
 بیر زخم وردی پیکرنندن او یتیمون آخدی قان
 چکدی او طفل بینوا فریاد عرض ایقدی امان
 بو سینه اوستنده عمو الدوردیلر عطشان منی
 اولمش بو غمده شیعه لر زار و پریشان یا حسین
 چنغمش بو عاشورا کونی افلاکه افغان یا حسین
 من لعلیم بو بزمده کریان نالان یا حسین
 بو جمعلن اوز قبروه ایسته کلن قربان منی

سینه زن در احوالات کلیسا

چون کوردی گلور^۱ خود بخود آوازه ناقوس

حیرتدن او دم راهب اولوب دیرده مایوس

عرض ایلدی یارب ندی بو لم بو علامت

بوخسا که بوکوت ظاهر اولوب روز قیامت

یا کوکده مسیحایه یتوب بیر غم و محنت

نه گول ساویروم باشه یا سامع و قدوس

چیخدی او زمان سرعتن قیلدی نظاره

کوردی اسرانی کتوروللر او دیاره

بیر دسته حرم ناهه عریانسه سواره

باشندا نه وار مقنعه اگتنده نه ملبوس

خیل اسرا جمله بریشان و مشوش

افلاکه سالوب هر بیری بیر آهله آتش

بونی هامو چککنده یتیمان بلاکش

آغلیلا هامو خسته و انسرده و مایوس

سجادی کوروب هر غم و هر درده مسلم

عریان دوده ده اگلشوب اولسید عالم

زنجیر ستمله هر ایکی قولاری محکم

زندات مصیبتده کورونوب بيله محبوس

لیلانی کوروب ناهه ده قان باش توکر الحق

بیر باشه باخار شبه پینم بردی او مطلق

بیر نو علت اولمش باشون زلفی معلق

گویا که آچوب چتر گلوب جلویه طاوس

اما او باشی منشق ایدوب ضربتيله سيف
 ونك رخنه باخدی دیدی بی کم و بی کیف
 بو تازه جوانی سوسوز الدورديله صد حیف
 بو هاشمی خالی باتوب آلقانه صد افسوس
 بیر یانه باخاندا نظری دوشدی سنانه
 بیر یاره لو باش گوردی وروب نوك سنانه
 بسکه اولوب آغشته او باش قرمزی قانه
 قات لخته سی اولمش او رخ شمعنه فانوس
 گوردی او کسوک باشدا عجب سر و علامت
 کیم نطق ایدر آیه قرآنی تلاوت
 ظاهر دو جبیندن اونوت نور امامت
 هم سر ولایت اولو اول جبهه ده محسوس
 بو باش دیدی کیمدور که بيله نور جلیدور
 سویلوبله که بو مظهر فیض ازلیدور
 یعنی شه لب شنه حسین ابن علیدور
 زهرا به انیس دل و پیغمبره مانوس
 بیعتله زیده بو حسرت یازمادی نامه
 امر اولدی گرب با ر سنامه
 چونت قتل حسین ابن علی یتدی تمامه
 تاراج خیام اولماقه امر اولدی چالون کوس
 بو سوزدنت اولوب راهبه بیر واهمه غالب
 چانپ نقدی ایلن اولدی حسین باشنه طالب

تا شردن آلدی او حسین باشنی راهب
 گندی اونی دیر ایچره او پر غیرت و ناموس
 وردی او باشه لخلخه عنبر و کافور
 بیر طرفه سرا پرده ده قیلدی اونی مستور
 ناگه نکوروب جلوه لنور شمشعه نور
 اسرار الهی اولور اول خانه ده محسوس
 کلمش او یره عیسی و هم موسی و حوا
 بیر تخت مکملده گلوب حضرت زهرا
 حیران دولانورلار او باشون دورنه اما
 که شوقله ایله زیارت که اونی بوس
 بو معجز اولوب دیرده چوت راهبه ظاهر
 اوز طایفه سین ایتدی او دم دیرده حاضر
 بو معجزه دت اولدی نصاری هامو مخبر
 اسلامی قبول ایلدی بی حیل و سالوس
 لعلی تقدیر اولسه سنه مهلت اجلدن
 قویما بو حسین دامننی بیردم چها الدن
 آل فیض او دریای فیوضات ازلدن
 تا اینکه سعادت تا پا بو طالع منحوس

سینه زن

ای قاسم نو کدخدای
 اولسون سنه جانم فدا
 اولما عروسوندن جدا
 کتمه یاوریم کتمه سروریم
 نوجوان عم اوغلی امان الامان عم اوغلی امان

ایله فلک سندن صورا طوی حجله سین ماتم سرا
 بهتیم قرا بهتیم قرا کتمه یاوریم کتمه سروریم
 نوجوان عم اوغلی امان

بو جانوه اولسون قسم قویسان بو میدانه قدم
 قانون توکر اهل ظلم کتمه سروریم کتمه یاوریم
 نوجوان عم اوغلی امان

ای یادگار مجتبا داماد شاه کربلا
 قیل ترک میدات بلا کتمه یاوریم کتمه سروریم
 نوجوان عم اوغلی امان

کیتسن ایشم افغان اولور بو حجله که ویران اولور
 هجرونده باغریم قان اولور کتمه یاوریم کتمه سروریم
 نوجوان عم اوغلی امان

قویام سنی میدانه من هجرونده گام چانه من
 دوزم غم هجرانه من کتمه یاوریم کتمه سروریم
 نوجوان عم اوغلی امان

ایسرو گلزار حسن داماد اولان کیمز کفت
 ترک ایله بومیدانی سن کتمه یاوریم کتمه سروریم
 نوجوان عم اوغلی امان

سن سیز کرک گربان اولوم چولمده سرگردان اولوم
 ایمن سنه قربان اولوم کتمه یاوریم کتمه سروریم
 نوجوان عم اوغلی امان

لعلی گوزون خونبار ایله اخلاصوی اظهار ایله
 بو مصرعی تکرار ایله کتمه یاوریم کتمه سروریم
 نوجوان عم اوغلی امان الامان عم اوغلی امان

سینه زن

آلدی اله تیر و کمان حرمله	سالدی حریم حرمه ولوله
گوردیگه میداندا او شوم ولعین	اصغری آغوشه آلوب شاه دین
تشنه دور از بسکه او طفل حزین	عالمه آهیله ووروب مشعله
سوز عطشیدن دلی خاموش اولوب	حالتی افسرده و مغشوش اولوب
بوینی دوشوب چکننه بیهوش اولوب	بیله نشانه دیدی دوشمز اله
آلدی او دم شسته تیر و کمان	ایلدی بیر یاندا کمین ناکهان
حلق علی اصغری ایتدی نشات	چکدی او دم وجدیله بیر هلمله
بیله نشان دوتدی او پرتاب تیر	غشیدن آیلدی او طفل صغیر
آتدی چو پیکانی اوشوم شریر	آچدی گوزین ناله و افغانله
چکدی او پیکانی شه کم سپاه	قانیله دولدوردی الین تا او شاه
سپیدی گوگه عرض قیلوب کای اله	شاهد حال اول که یوخیمدور گله
اصغر الور جانتی قربان ویرور	طفل صغیریم نجه گور جان ویرور
سو یرینه حرمله پیکان ویرور	گور نجه بیر حمدی بو حرمله

سینه زن

دوشوب زمانه ده قارداش نچوخ بلایه باشون	جدا بدنس ایدوب وردیلر جدایه باشون
دل ووروب قضایه باشون	دوزدی هر جفایه باشون
ازل گونی باشون اولمشدی همدم خنجر	کسوب علاقه سین اولدی جدائیلن هم سر
جدا دن انجیدی یاندی کول اوسته ایمدی گیدر	که خیزران سالایر اوز گه ماجرایه باشون
دل ووروب قضایه باشون	دوزدی هر جفایه باشون
بلای دشمنه باشون عجب مسلمندور	همیشه درد و بلا چکمگه مصمم دور
باشوندا شور سنون بیلرم نه عالم دور	رضا ووروب مگر عالمده هر قضایه باشون

دلویروب قضایه باشون
 قویاندا سجده باش اول شهادت-ه
 تمام عضو قالوب سجده طاعتده
 دل ویروب قضایه باشون
 ویروبوشام بولی باشوا نه چوخ زحمت
 تنور ایچنده اولوب گرچه بیر کجه راحت
 دل ویروب قضایه باشون
 آلوب سراق مگر بارگاه وحدتدن
 توکوب کچوب هامو اعضا سنی محبتدن
 دلویروب قضایه باشون
 ورق ورق داغدور اهل بیتوی عدوان
 جدا باشنده باخور بیر به بیر بزه حیران
 دلویروب قضایه باشون
 یوزولدی سلسله اولدیم اسیر سلسله من
 کلم روای بو درد یله نی کیمی دله من
 دلویروب قضایه باشون
 باشیمه جمع قیلوب بیر بویوک عزاداری
 یتیم اوشاقلاروین اولمشم پرستاری
 دلویروب قضایه باشون
 چوخ انجدوب باشوی شرقالیوب جانی
 یقین باشون کسلنده گیدوبدی چوق قانی
 . دلویروب قضایه باشون
 منی گورنمیزی آفتاب بی پرده

دوزدی هر جفایه باشون
 شهادت ایلدی جاری باشون او حالته
 او بالایی کلمه تکبیر یلن جدایه باشون
 دوزدی هر جفایه باشون
 گورنه کولکه نه بیر سایان چکوب ذلت
 تنوردن بویانا گور میوبدی سایه باشون
 دوزدی هر جفایه باشون
 اولوبدی گونکیمی عریان لباس کثرتدن
 که بلکه تیز یشنه بزم کبریا به باشون
 دوزدی هر جفایه باشون
 دوباره ایتدیله شیرازه بند چون قرآن
 ایدر تلاوت قرآن آیه آیه باشون
 دوزدی هر جفایه باشون
 یولوندا هر نه بلا چکسم ایتیم کله من
 منمده ویرمیه قارداش صدا صدایه باشون
 دوزدی هر جفایه باشون
 ایاق یالین کزرم جمله شهر و بازاری
 نه عرض ایدیم باخور آخر بوماجرایه باشون
 دوزدی هر جفایه باشون
 ورویدی نیزه سنه گزدیرور بیابانی
 که ضعیفدن دایانوب نیزه ده حصایه باشون
 دوزدی هر جفایه باشون
 دولاندیرور سنون عشقون برهنه هر پرده

غریب و در بدر ایت مش با جون بو چوئلرده	که گاه شامه چکر گاه کربلايه باشون
دل و یروب قضایه باشون	دوزدی هر جغایه باشون
اوزیم اسیر و غریبم گوگل مکسردور	سنتق کجاوه یریم منزلیم محقر دور
یتیلر غمی هر دردیلن برابر دور	ندندی باخمری قارداش بو بینوایه باشون
دل و یروب قضایه باشون	دوزدی هر جغایه باشون
عزا گوئنده بولعلی چکر همیشه فغان	حسین آدین اوزینه ایلیوبدو ورد زبان
او قالو باشوه من یا حسین اولوم قربان	عزا دوتاندا گلور مجلس عزایه باشون
دل و یروب قضایه باشون	دوزدی هر جغایه باشون

سینه زن

بو چولده من باجی کرک بانام قانه دوشم کرک غلطان بو قائلو میدانه
 باتام قزلقانه

ایدر بوقوم کین بو خیمه نی تالان ورار بو خرکاهه بیر آتش سوزات
 بو بیکس اطعالم برهنه و عریات داغلور آهو تک هامی بیابانه

باتام قزلقانه

آخار بو صحرا ده سو یرینه قانلار کسله بو یرده غریبه قربانلار
 شهید اولور بیر بیر بوتازه جوانلار ویروله باش و جان یولومدا مردانه

باتام قزلقانه

بو یرده عباسه یتر غم عظما کیدر کتورسون سو فراته اولسقا
 کنار علقمه سالور قولون اعدا نشان اولور جسمی سنان و پیکانه

باتام قزلقانه

اولور باجی ظاهر هو روز عاشورا کسر سو یولارین جفا ایلن اعدا
 عطشدن ایلر غش بو عترت زهرا فرات اولور جاری ولی بیابانه

باتام قزلقانه

سنى بو ميداندا يىخار يره عدوانت چىخار سينم اوسته او شمى بى ايمان
اولونجه ويرمز سو شهيد ايدر عطشان باشم گچر آخر سنات عدوانه
باتام قزلقانه

چو عزم چنگ ايلر بو عرصه ده اكبر شهيد اولور عطشان اوشبه ييغمبر
قلجلانور باشى بو چولده چون حيدر او زلف مشكيني باتار قزل قانه
باتام قزلقانه

زفاف ايدر قاسم طوئى اولور برهم عروس ناكامى دوتار اونا ماتم
سالور قرا باشه گير لباس غم گلور عزا سنده هميشه افقانه
باتام قزلقانه

سيزى اسير ايلر بو زمره باطل برهنه سر شامه ايدر باجى داخل
نه باشدا بير معجر نه يوزده بير حاييل اولور سيزه مسكن او يرده ويرانه
باتام قزلقانه

عجب تاپوب لىلى بو فيضى عالمده هميشه قات آغلار بو غصه و غمده
حسينه ذاكر دور مه محرمده فغان و آهندن دولار عزاخانه
باتام قزلقانه

سينه زن در تعزیه سلطان خراسان حضرت امام رضا

زهر كين ويرديله غربته سته واعجبا بوغم غربتوه ياندى دل آل عبا
يا غريب الغربا يا انيس الفقرا

بو نجه ظلم دور آيا سته مامون ايلدى سنى زهريله شهيد اولسك مامون ايلدى
بو ستم حضرت زهرانى جگر خون ايلدى ايمدیده بوغم و درديله دير وا ولدا
يا غريب الغربا يا انيس الفقرا

سنی مهمان گتوروب بزمنه مامون دنی زهر ويردى سته ايسبط رسول مدنی

آه ارمدمد نکه با خوب گوردی اباصلت سنی بزمدن دیشره گلورسن ولی باشوندا عبا

یا غریب الغریبا یا انیس الفقرا

بولد یکیم زهرا یلیوب جسم شریفونده اثر قطره قطره دودا فوندان تم گلورخون چگر

حال محزون پریشانوه تاقیادی نظر یتوروب منزله آخر سنی اولکان وفا

یا غریب الغریبا یا انیس الفقرا

تا دوشوب منزله معصفت کیسی جسمه وورقی واریدی جسم ضعیفونده هله جان رمقی

حاضر اولدی باشون اوستنده اوساعده تقی سنی جان تک باسوب آغوشه دیدی وا ابنا

یا غریب الغریبا یا انیس الفقرا

سن اولان وقته شهید ستم فرقه کین اوغلون آلمشدی سنون باشوی آغوشه حزین

بیر شهیدونده چخوب سینه سینه شهید لعین نجه سینه که ورولمش اونا یوز تیر جفا

یا غریب الغریبا یا انیس الفقرا

آه اودمدن که حسین ابن علی فردو وحید گوردی خنجر باشی اوستند چکوب شمر پلید

دیدي باشمر منی ایلمه لب تشنه شهید قورودوب بولب عطشانلی تاثیر هوا

یا غریب الغریبا یا انیس الفقرا

آفرین نطنوه لعلی بیله تقریز اولمز حقن اولمه تأید بوتجریز اولمز

یا ناسه قلب اگر سوزده بوتأثیر اولمز ویرکلن اجرانی بوجمیله سن روزجرا

یا غریب الغریبا یا انیس الفقرا

سینه زن

حکم اولدی چون شامه ساری کرب بلادن چکسون قطاری

تا اهل بیت اطهار بیمنوس و پرستار اولسون اسیر کفار

زینب بو غمدن باتدی ملاله شمره بویوردی باآه وناله

بو کاروانی قوی لامجاله تیر قتلگاهه دوشسون گذاری

تا اهل بیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار
 چو قتلگاهه اولشر کافر اول غم قطارین توش ایتدی یکسر
 خیل اسیران خیلی مکدر افغانه گلدی با آه و زاری
 تا اهل بیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار
 دوشدی اسیران اوز محماندن هر بلبل آلدی کام اوز گلندن
 قیلدی شکایت درد دلندن زار آغلادی چو ابر بهاری
 تا اهل بیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار
 آرتردی زینب شوريله شینی افغانی دوتدی بو عالمینی
 آختاردی تابدی نعلش حسینی جسمنده گوردی چوخ زخم کاری
 تا اهل بیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار
 آغلانندی زینب داغیله داشی توکدی گوزندن چون قانلو یاشی
 گوردی او نعلشون کیم بوخدی باشی زخمندن اولمش قان نهری جاری
 تا اهل بیت اطهار بیمونس و پرستار اولسون اسیر کفار

سینه زن

چون اراده میدانه قیلدی حضرت قاسم نو عروسی افغانه گتدی حضرت قاسم
 نی کیمی گلوب درده عرض ابدوب عم او غلیجان بو نه وقت فرقت دور من اولوم سنه قربان
 بو گو گل وصالونم: راحت اولمیوب بیر آن حشره دین نجه چکسون درد و فرقت قاسم
 کاش آچلییدی بو صبح روز عاشورا قور خورام بو هجران ون وصلی اولسیه اصلا
 بونه هجر دوردوشدیم من بو هجره و او یلا ببله هجره دوزم من جان حضرت قاسم
 بو جهاندا من چکدیم هر جفا و هر محنت بو فلک منی قویدی بیرجه خوشگونه حسرت
 نه چخار بدنن جان تا اولم اولام راحت قلبدن چخار بیردم نه محبت قاسم
 که سنون فراتوندن گلم آه و افغانه که مصیبت اکبر اود و پار دل و چانه

یاندیرور من زاری هر زمان چو پروانه که مصیبت اکبر که مصیبت قاسم
گوردی قاسم اول مهجوری دوشمش اوز که احواله سولدی بیله چکمه ایمو قزی ناله
باغری می غمدن آلقان ایتمه چون لاله موسم شهادت دور یو خدی فرصت قاسم

سینه زن

بو یروفت هر قصه سی اولمش باجی روشن منه
تشنه جان ویرم سو ویرمز شعر ذی الجوشن منه
ایلرم یوز شوقلن جانانه بذل جان و تن
قانه غلطان دوشوب قلام یر اوسته بیکنف
پیکریم مجروح و جسمیم پاره نعشم بیکنف
بیله جات ویرم دیسون جانان اوزی احسن منه
میت بلا کر یوز ویره تاب ایلرم بیر جانیه
روز عاشورا شهید اولام لب عطشانیه
اوج گجه قلام قوم اوسته پیکر عریانیه
آغلار اییاجی او گون هم دوست هم دشمن منه
قتلگهدن چون قطار غم اولور شامه روان
گون اوکنده جسمیمی عریات کوررسن ناگهان
ایله زلفوندن او عریات جسمیمه بیر سایبان
بولم آخر ای باجی چوخ مهربان سان سن منه
ال گوتورمز کین وجودندن بو قوم کینه جو
هر طرفدن اهل بیته سو یولین باغلار عدو
عالی سو دوتسه یتمز اصغر عطشانه سو
ای باجی بو غم چتیندور هر مصیبتدن منه

سینه زن

ای قاسم شهزاده سنی قویمارام جداله
 قورخوم بودی قانون تو کله عرصه قتاله
 قسم بو خط و خاله بو ابروی هلاله بو خورشید جماله
 که مشکلمدی فراقون بو مشتاق وصاله
 گل ایطره سی افشان منی قویما پریشان
 چکوم ناله خروشان باتوم درد و ملاله
 قسم بو خط و خاله بو ابروی هلاله بو خورشید جماله
 که مشکلمدی فراقون بو مشتاق وصاله
 اجل کاش اولا قسمت منی الودره راحت
 ولی قویمه حسرت بیله هاشمی خاله
 قسم بو خط و خاله بو ابروی هلاله بو خورشید جماله
 که مشکلمدی فراقون بو مشتاق وصاله
 روا دور اوله داماد اولا حجله سی بر باد
 عروسی ایدم فریاد چکمه نی حکیمی ناله
 قسم بو خط و خاله بو ابروی هلالی بو خورشید جماله
 که مشکلمدی فراقون بو مشتاق وصاله
 اولوم من سنه قربان دوتوب عالمی عدوان
 ایدلر سنی غلطان قزل قانه چو لاله
 قسم بو خط و خانه بو ابروی هلاله بو خورشید جماله
 که مشکلمدی فراقون بو مشتاق وصاله

سینه زن

بونه ماتمدی که گوز یاشنی افشان کوریرم
 عالم معناده پریشان کوریرم
 زار و نالان کوریرم
 سینه سوزان کوریرم
 اود وروب انفس آفاقه کنه شور حسین
 نی کیمی ناله چکر عاشق رنجور حسین
 کورونور اهل محبت گوزنه نور حسین
 سینه سین سینه سینا کیمی سوزان کوریرم
 زار و نالان کوریرم
 سینه سوزان کوریرم
 بونجه ناله وشیوندی که مرد وزن ایدر
 هر کیمی دیندیر ورم ناله چکوب شیون ایدر
 کربلا حالنی بوقصه منه روشن ایدر
 که حسین عاشقنی چاک گریبان کوریرم
 زار و نالان کوریرم
 سینه سوزان کوریرم
 باخورام هر طرفه زمزمه مانم دور
 همه پیر و جوان غرقه بحر غم دور
 که بو ماتمده غم کربلا مد غم دور
 که هامو گوزلری بو نوعیله گریبان کوریرم
 زار و نالان کوریرم
 سینه سوزان کوریرم
 عترت فاطمه گویا ایلیوب عزم عراق
 یشری چولقادی چون نابره نار فراق
 هر کو گلدن آچیلوب ناله بیانسوز فراق
 آیریلوق وقتی یتوب محنت هجران کوریرم
 زار و نالان کوریرم
 سینه سوزان کوریرم
 آه او گوندن که حسین ابن علی شربدن
 ایستدی عزم ایلیه کوفیه بادرد و محن
 بو یوروب زینب مظلومه کای خواهر من
 بو سفرده سیزی افسرده و نالان کوریرم
 زار و نالان کوریرم
 سینه سوزان کوریرم
 هاردا دور قرداشم عباس گلوب کوچ ایستون
 عترت حضرت زهرا یه نگهبان گتسون
 کربلا منزل آخردو گرک تیز یستون
 که او منزله عجب عزت مهمان کوریرم
 زار و نالان کوریرم
 سینه سوزان کوریرم
 اکبر و قاسم و عباسی حاجی قیل احضار
 چکه لر شمت ره کوفیه بیر طرفه قطار

ایلسونلر سنی بیر هودج زرینه سوار	که اونون آخرنی ناقة عربان گوریرم
زار و نالان گوریرم	سینه سوزان گوریرم
سال جوانانی یولا عزتیه شانیله	سرمه پیک گوزارینه زلف پریشانیه
که صف کرب بلاده لب عطشانیه	ارزیمی اوغلو می قارداشی قربان گوریرم
زار و نالان گوریرم	سینه سوزان گوریرم
گده پروازه اوکلشنده گریک طایروح	تیغ ظاهیه اولاد صدر امامت مشروح
بیله طوفانه دوزنمز اولاد بوز کشتی نوح	بوسفرده باجی دریادولیس قان گوریرم
زار و نالان گوریرم	سینه سوزان گوریرم
زینب عرض ایلدی باجون سنه قربان اولسون	راضی اولما ییله زهرالوی ویران اولسون
داغیلوب هر بیریری بیرینه پریشان اولسون	آخرین بوسفرده بسکه پریشان گوریرم
زار و نالان گوریرم	سینه سوزان گوریرم
گیدیرم ایلدی جوانان بنی هاشمیه	بیر بویوک عترتان بو نچه قارداشمیه
قالورام بالقوزا و صحراده بو گوزباشمیه	اوزیمه اوردا نه انصار نه اعوان گوریرم
زار و نالان گوریرم	سینه سوزان گوریرم
گوریرم بوسفره تشنه دل رنجورون	ندی قارداش بوسفرده دیکوریم منظورون
کسلور اوردا و حال آنکه سر برنورون	قوری برلرده قالوب بیکرون عربان گوریرم
زار و نالان گوریرم	سینه سوزان گوریرم
مجلس ماتمه اعلیٰ یغشوب اهل عزا	ایده لر شوقله تام محفل ماتم برپا
اولا هر کیسه عزادار شه کرب بلا	عاقبت مسکنی روضه رضوان گوریرم
زار و نالان گوریرم	سینه سوزان گوریرم

سینه زن

ایقام شهزاده قدم قویما جداله
قورخوم بودی قانون توکله عرصه قتاله

قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
 که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله
 بیر لحظه سنون بو خدی غم فرقتونده تابم کتسن بو عروسون قالا جاق بولمن نحاله
 قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
 که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله
 من حجله عیشونده گرک ایلیدیم عشرت نه اینسکه چکم صبح و مسافر قتوننده ناله
 قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
 که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله
 قورخوم بودور اطرافون آلا هر طرفدن امدانجه که وروب زلف سیه مه یوزونده هاله
 قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
 که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله
 بلکه ایعم اوغلی گله سن خیمیه سلامت یوز دوتمشام اول بار که حی ذوالجلاله
 قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
 که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله
 ای یوسف گلچهره یوزون حسرتنده هر دم قان یاش تو کرم بسکه عارضنده لاله
 قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
 که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله
 باشند اگرک قرمز اولامعجر عروسون من قاره کیوم غرق اولورام محنت و ملاله
 قسم بو خط و خاله بو خورشید جماله بو ابروی هلاله
 که مشکلدی فراقون بو مشتاق وصاله

سینه زن

باتوبدی قانه اوغول زلف عنبر افشانون
 آلور قراریمی بو حالت پریشانوت

آخوبدی قانون اوغول کیدوب توانون اوغول

کیدینجه خیمه لره چخار بو جانون اوغول

سنی بویوتدی آنان روز و شب نه زحمتله

یتوردی بو بویا اون سگز ایل نه محنتله

آپارسام ایندی سنی خیمه بو حالتله

وبریم جوانی آخر نه نوعی لیلانوت

آخوبدی قانون اوغول کیدوب توانون اوغول

کیدینجه خیمه لره چخار بو جانون اوغول

اوغول اویات گوزون آج آی شبیه پیغمبر

که اکلشوبدی یانوندا حسین تشنه جگر

باشوی قوی دیزیم اوسته اوغول علی اکبر

اولنده باری قوری برده چخماسون جانوت

آخوبدی قانون اوغول کیدوب توانون اوغول

کیدینجه خیمه لره چخار بو جانون اوغول

اوغول زمانه ده ناکام و ناتوانت الدوت

نشانه قالمادی سندن که بی نشان الدوت

سنه طوی ایلمدیم ای اوغول جوان الدون

گوریم وفاسنه لعنت کله بو دنیانوت

آخوبدی قانون اوغول کیدوب توانون اوغول

کیدینجه خیمه لره چخار بو جانون اوغول

منیم یانیمدا سن ای سرو گلشن عصمت

دوراردوت آخر اباق اوسته ایسهی قامت

سبب ندور یخلوب یاتمن بیله راحت

نه یوز و یروب اولوم ای نوردیده قربانوت

آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول

گیدینجه خیمه لره چخار بو جانون اوغول

زبسکه چوخدی وجودونده ضربت محکم

داخی بو یاره لره سود ایلمز مرهم

اوغول سالوب سنی بیر درده بو گروه ستم

که اولدورر سنی بو درد یوخدی درمانوت

آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول

گیدینجه خیمه لره چخار بو جانون اوغول

نه نوعيله قالا بيلم داخی زمانده من

که قانوه سنی غلطان گوریم بویوندا کفن

توکر منمده بو قان اوسته قانی دشمن

اوغول علی قاریشور ایمدی قانمه قانون

آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول

گیدینجه خیمه لره چخار بو جانون اوغول

دوشوب بلایه باشوت کر بلا هواستند

سو ایچمبوسن اوغول اهل کین جفاستند

دوداقلاروت قوربوب بو چولوت هواستند

سولوبدی غنچه کیمی بو عقیق عطشانون

آخوبدی قانون اوغول گیدوب توانون اوغول

گیدینجه خیمه لره چخار بو جانون اوغول

علی جهاد ایلیوب حق یولندا جهد ایتدوت

شهید اولوب سر کوی مراده تیز یتدوت

منی بو چولده کومک سیز قویوب اوزون کیتدون
 ولیک سینهده قالدی بو داغ هجرانوت
 آخوبدی قانون اوغول کیدوب توانون اوغول
 کیدینجه خیمه لره چنخار بوجانون اوغول
 جهانی اودلادی لعلی بو نظم شور افزا
 اولاهیمیشه کوریم نطق ناطقوت گویا
 بو نه ترانه دور ای عندلیب باغ عزا
 که عالی گنورور شوره آه و افتانوت
 آخوبدی قانون اوغول کیدوب توانون اوغول
 کیدینجه خیمه لره چنخار بوجانون اوغول

سینه زن

ای اهل لشکر بو طفل عطشات	اولمش عطشدن زار و پریشان
افلاکه چندی افغان و زاری	گتمش عطشدن صبر و قراری
آخر ویرون سو بیر قطره باری	تاویرسون بو بیکس سوسوز جان
بیتاب اولوبدور بو کشمکش دت	کیم هوشه گلمز بیر لحظه غشدن
انصافدور بو قالسون عطشدن	مظلوم و محزون مهجور و نالان
گندیم بو طفلی کرب بلایه	دوشدی عطشدن درد و بلایه
بیرجه باخوت سیز بو بینوایه	ایتسون نچاره بو طفل عطشات
آز قالدی چرخه اود ورسون آهی	یوخدور بو چولده بیر دادخواهی
آخر ندور بو طفلوت گناهی	انصاف ایدون بیر ای قوم عدوان

سینه زن اربعین

روحی لك الفدا جسمی لك الوقا
ایصدری ظلمیله مكسور اولان حسین
ای باشی نیزه ده كالشمش فی الضحی
جسمی لك الوقا

شوریله اوخشیوب نالان اولا باجون
یا شافع الامم یا منجی الوری
جسمی لك الوقا

گلمش زیارته بیر طرفه کاروان
گور بیر نجه گلوب زوار کربلا
جسمی لك الوقا

درد و غمین دیر اوز غمگسارینه
سویلوب ایاقه دور ای تازه کدخدا
جسمی لك الوقا

بروانه تک سر قبرنده دور ایدر
هر بینوا دوتوب بیر بیکسه عزا
جسمی لك الوقا

زرد وضعیف اولوب اول سید جلیل
بیماره چون ویرور بو تربتون شفا
جسمی لك الوقا

نالان اولور هامو نالنده عالمین
مشکلمدی تاب ایدم هجرونده یاخدا
جسمی لك الوقا

کلدیم مزاروه آخرده یا ابا
ای پاک مرقدی بر نور اولان حسین
ای نهر اطهری منهور اولان حسین
روحی لك الفدا

هر دم کرب سنه گریان اولا باجون
بو توزلو قبروه قربان اولا باجون
روحی لك الفدا

باخ بیر عیالوه ای شاه تشنگان
قبرون طواف ایدر بیر دسته نانوان
روحی لك الفدا

هر بلبل اوز گلین آلدی کنارینه
سالدی عروس اوز بن قاسم مزارینه
روحی لك الفدا

بیر یانده اکبرون لیلای خون چگر
گلشوم زار اولوب عباسنه نوحه گر
روحی لك الفدا

بیمار عابدی هجرون قویوب علیل
بو قبر پاکوه سالمش اوزین دخیل
روحی لك الفدا

آغلار گوزیم سنه ایشاه مشرقین
ایکاش اولم قلام قبرونده یا حسین
روحی لك الفدا

سینه زن

مدینه دت گید یرم ککر بلایه یا جدا
 بو شرطلن که دوزم هر بلایه یا جدا
 قیلام بو عهده وفا ایدم قبول جفا اولام بو چولده رضا
 هر بلایه یا جدا
 منی آیرمازیدوت بیر زمان کناروندت
 آپردی بو فلک آخر منی مزاروندت
 سالور اوزاق نجه گور ایمدیده جواروندت
 گرکدی صبر ایلیوم هر جفایه یا جدا
 قیلام بو عهده وفا ایدم قبول جفا اولام بو چولده رضا
 هر قضایه یا جدا
 دیار کوفیه آل علی مسافر دور
 بو پر خطر سفرونت ماجراسی ظاهر دور
 ایدم طواف ضریحوت وداع آخر دور
 گلنرم داخی من بو دیاره یا جدا
 قیلام بو عهده وفا ایدم قبول جفا اولام بو چولده رضا
 هر بلایه یا جدا
 یتینجه مقصدیه ترک خورد و خواب ایدرم
 کمال شوقیه جان ویرمکه شتاب ایدرم
 شفاعت ایتمکه امت یولندا تاب ایدرم
 اگرچه کچسه بو باشم جدایه یا جدا
 قیلام بو عهده وفا ایدم قبول جفا اولام بو چولده رضا
 هر قضایه یا جدا

يازوبلا نامه منه كوفه دت صغير و كبير

كه يا حسين بيزه سن سن بو كون امام و امير

ولى او چولده منى اولديروله بى تقصير

اولور عياليم اسير اشقيايه يا جدا

قيلام بو عهده وفا ايدم قبول جفا اولام بو چولده رضا

هر بلايه ياجدا

تمام ظلمنى چوت فرقه شرير ايلر

بنات فاطمه نى شهر دستگير ايلر

منى شهيد ايدوب زينبى اسير ايلر

سالور بو غم منى آه و نوايه يا جدا

قيلام بو عهده وفا ايدم قبول جفا اولام بو چولده رضا

هر قضايه ياجدا

اولور شهيد چو عباس و قاسم و اكبر

هجوم ايدوب منى آتدن يره سالور لشكر

دولار چو خيمه لره اوندا زمرة كافر

يتور او گوت اوزيوى كربلايه يا جدا

قيلام بو عهده وفا ايدم قبول جفا اولام بو چولده رضا

هر بلايه ياجدا

او گوز كه آغليه بير قطره بزم ماتمه

يقين دى يانميه جاق آتش جهنمه

عزا دوتار منه لعلى مه مجرم ده

شفاعت ايلرم اهل عزايه يا جدا

قیلام بو عهده وفا ایدم قبول جفا اولام او چولده رضا
هر قضایه یا جدا

سینه زن

خاموش ایلدی دوده زهرانی زمانه
چون کوفیه غم قافله سی اولدی روانه
کوچ ایبتدی یثربدن ایده عترت زهرا
یکسر کیده اهل حرم و زینب کبری
راوی دیر اولوقته بیماریدی صغری
رنج تب او بیماری گتور مشدی امانه
چون کوردیلر اولمز سفر اول ناخوشه مقدور
یثربه او بیمار قزی قویدیله مهجور
اول زاری وداع ایتمگه با خاطر رنجور
بیر بیر یتشوب اهل حرم گلدی فنانه
چون میر حرم قیلدی او بیماری عیادت
عرض ایبتدی یوخومدور بابا هجرانوه طاق
اولدورمه بو درد منی اولدوری فرقت
آز قالدی بو غمدن بابا باغیریم دونه قانه
کویا بیله فرمایش اولوب شاه ولادن
غم چکمه قیزیم قورتولیسن درد و بلادن
گوندرم علی اکبری من کرب بلادن
تا اینکه گتورسون سنی کلسون او مکانه

صغری دیدی گر کتسه هامو عترت اظهار
 بس کیم قالو من بیکس و بی یاره پرستار
 قوی باری بیم زینبی قالسون منه غمخوار
 تا داد رس اولسون من بیتاب و توانه
 قالسون نجه اولشه بویوروب زینب محزون
 دشمن قویاجاق بیر بولوک اطفالمی دلخون
 اطفالیمه جانشوز بجز زینب خاتون
 کلمز داخی اول عرصه ده بیر کیمسه گمانه
 چون زینبی کوردی آپارور شاه مدینه
 عرض ایتدی بابا چاره ندور بس بو حزینه
 قوی باری منمله قالا یشریده سکینه
 شاید که تسلی اولا بو درد نهانه
 شاه شهیدا سولدی اولمز بو میسر
 قرداش غمین عالیده گر کدور چکه خواهر
 گر قالسه سکینه ویرو کیم اکبره زیور
 میدانده گیدنده کیم ایدر زلفنی شانه
 القصه ایدوب خاطمه گفتار عیدیه
 آخرده بیله عرض ایدوب اولشاه شهیده
 تابشور منی باری عموم عباس رشیده
 بو عرضم اجابت الو سندن بابا یا نه
 یاندیزدی او بیمار قزون دردی او شاهی
 نه نوع جواپین ویریم عرض ایتدی الهی

آخر دیدی ای فاطمه اسلام سپاهی
 تکهش کوزینی بیر او علمدار جوانه
 راوی دیر ام‌السله با دل مغموم
 عرض ایلدی اول سروره ای سید مظلوم
 قیل بو سفروت سرنی آخر منه معلوم
 قصدوت بو سفردن ندور ای دز یگانه
 کشف ایتدی او شه پرده مرآت مثالین
 معلوم ایلدی آینه حالده حالین
 گوسگردی اونا گوت گیمی اوز قانلو جمالین
 بیر بیر شهدا صورتنی ویردی نشانه
 بیر شیشه تربت او زمان قویدی ودیعت
 تاپشوردی او خاتونه دیدی ساخلا امانت
 اونداکه دونوب قان اولو بو شیشه ده تربت
 میداندا یقینت ایت باتوروبلار منی قانه
 فاش اولدی فلکدن چو مه روشن عالم
 تعویند ایله جان حرزیدی بو جوشن ماتم
 لعلی تقدیر سیزدی بو گلشن ماتم
 بلبل کیمی فریاده گلوب باشلا ترانه

سینه زن

وادی کرب بلایه چو حسین ایتدی نزول
 باغلانی سویولین اول یوزینه قوم جهول
 قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

کوفیان گور نجه مخلوقیدی بیشرم وصفات
 گلوب اونلاره قوناق دادرس مخلوقات
 جاری اولمشای بیابانه و حال آنکه فرات
 اوچ کجه قومادیلر سو ایچه اولاد رسول
 قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول
 سالدی چوت بار اقامت او یرده میر حرم

بو بوروب حضرت عباسه ورون بوردا خیم
 بو چوخور یرده ولی خیمه‌ار اولسون محکم
 الفرض اولد یله ترتیب خیامه مشغول
 قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

زینب عرض ایلدی هر یرده بابام شیر خدا
 خیمه‌سین بر اوجا تل اوسته ایدردی بر پا
 دی سری که اولور خیمه چوخور یرده بنا
 بو چگونه ایلدی قلبی محزون و ملول
 قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

دیدی اولشه چون اولوب بوردا شهادت تقدیر
 که چوخور یر دیمکدن بودی منظور ضمیر
 خیمه‌دن قتلگهی گورمسون اولاد صغیر
 که نه ذلتله منی الدیروری قوم ذلول
 قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

بو ایشون سرنی حاجی ایلدون چونکه سئوال
 بس ایشیت بو یرون اوصافنی قیل بیرجه خیال

بویر اهل ستميله اولاجاق مالامال

باچی میٹ قاتل الینده قالاجاق بیر مقتول

قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

شام دن صادر اولور کوفیه چون حکم یزید

هر طرفدن ینشور کوفیه کفار عنید

ایلر آخرده منی شر بو صحراده شهید

داغلور چوللره بو عترت زهرای بتول

قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

بو غمیه گلور افغانه بساط لاهوت

اولمز عریات بدنمه نه عبا نه رخوت

قالو نغمه قوری یرده نه ~~کشف~~ نه تابوت

آخری نغمشی پامال قیلار جرد خیول

قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

اولبارام زلف علی اکبره توز قونسه رضا

ایدرم بوردا ولی عازم میدان بلا

قیلار اولوقت علی اکبره زیور لیل

زلفنه شانه ورار گوزلرین ایلر ~~مکحول~~

قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

قاسمون مجلس عیشی اولو بوردا ماتم

دگه چک حلق علی اصره پیکان ستم

اولاجاق بوردا علمدار قولی چونکه قلم

هر نه ظلم ایتسه لر باچی ایدرم منده قبول

قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

سیزی بیر ذلتل شمر ایدر داخل شام
که سیزون حالوزه آغلار سپه شام تمام

آل سفیان قوراجاق شامده بیر محفل عام
کیدر اول مجلس عامه حرم آل رسول

قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول
نه که مذکور اولو لعلی بو غم افزا مطلب
بیر ایله قلب هانی ناله چککه روزیله شب

سن اوزون ییزلره توفیق عزا ویر یارب
ایتکلن جمله عزا دار عزاسین مقبول

قالدی اولاد رسول تشنه و زار و ملول

سینه زن

آز قالدی عطشدن چچا بو جانم عمو یاوریتم عمو سروریم عمو

رحم ایله که وار خیمه ده مهمانم عمو یاوریتم عمو سروریم عمو

غنچه وش سولوب لب لبریم عمو

تشنه لب قالب اصغیریم عمو

دور سو گتور اولیا راضی اولاد رسول اولسونلا ملول اولسونلا ملول

اود دوتدی آلتدی مو بو جانم عمو یاوریتم عمو سروریم عمو

غنچه وش سولوب لب لبریم عمو

تشنه لب قالب اصغیریم عمو

بو قوت و قدرتیله ایکات سخا گل گورمه روا گل گورمه روا

لب تشنه قالا اصغر عطشانم عمو یاوریتم عمو سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو

تشنه لب قالب اصفیریم عمو

سو یوللارینی باغلادی بو قوم دغا از راه جفا از راه جفا

افلاکه چغار ناله و افغانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو

تشنه لب قالب اصفیریم عمو

دور سوگتوراولماراضی بیجرم و گناه با ناله و آه با ناله و آه

قان یاش توکه بو دیده گریانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو

تشنه لب قالب اصفیریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو

لب تشنه قویوب بو چوله کفار دنی ظلمینه منی ظلمینه منی

سندندی منم بو درده درمانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو

تشنه لب قالب اصفیریم عمو

لب تشنه لره و پروم نه وعیله جواب من باغری کباب من باغری کباب

جام الدن منیم دوتوبلا هر یانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو

تشنه لب قالب اصفیریم عمو

بو مشکه حمایل ایله هر ایکی قولون ساقیله قولون ساقیله قولون

قولاروه قربان اولو بو چانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو

تشنه لب قالب اصفیریم عمو

سو اولماسه بو خدی چاره بو کش مکشه درد عطشه درد عطشه

افلاکه چغار ناله و افغانم عمو یاوریم عمو سروریم عمو

غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
 تشنه لب قالب اصغریم عمو
 لعلی اوخی بو مصرعی هر بزم عزا با آه و نوا
 آرزو قالدی عطشدن چنجا بوجانیم عمو یاوریم عمو
 غنچه‌وش سولوب لبلریم عمو
 تشنه لب قالب اصغریم عمو

سینه زن

اوتانوبو شهر کافر مرتضاد
 حسینون باشنی کسلی قفاد

وا حسینه وا غریباه

اساسی مصطفانون برهم اولدی
 علینون قامتی غمدن خم اولدی

بتوله درد و محنت همدم اولدی
 کسلی صبر و طاقت مجتهد

وا حسینه وا غریباه

تزلزل دوشدی ارکان سمایه
 ملایک گلدیلر شور ونوایه

او قان چون جاری اولدی کربلایه
 اوجالدی ناله عرش کبریادن

وا حسینه وا غریباه

ابدوب روح الامین شوريله فریاد
 حسینوت خانمانی اولدی بر باد

الیندت بو جفاکار امتون داد
 حیا ایتمزله شاه انبیاد

وا حسینه وا غریباه

عمر حکم ایلدی اولدم سپاه
 جماعت اود ورون سیز خیمگاه

خدایا اهل بیت بی پناه
 نه حالت ویردی یوز بو ماجرادن

وا حسینه وا غریباه

باغوب اول فرقه اشاره زینب
 اولوب مضطر قالب آواره زینب

بو امره تاپمادی بیر چاره زینب گلوب اذن ایستدی زین العبادت
وا حسینه وا غریباه

داغیلدی چولمره آل بینمبر خزان اولدی بهشت باغ حیدر
او گونده شیعه لر اوضاع محشر نمایان اولدی دشت کربلادن

وا حسینه وا غریباه

امامت خیمه سی ظلمیله یاندی حریم سبط پیغمبر تالاندی
صدای واحسین عرشه دایاندی او دمه عترت غیر خدادن

وا حسینه وا غریباه

سینه زن زبان حال جناب عباس علیه السلام

یا حسین امداده بت بو لشکر کافر منی

سالدیلار قولسوز بو چولده بیکس و یاور منی

یوز قویوب لشکر من زاره هجوم آور گلور

هر طرفدن تهر و تیغ و نیزه و خنجر گلور

بیر مسلمان اوستنه گور نچه مین کافر گلور

دستگیر ایلوبله کفار سقم پرور منی

دوشمشم قولسوز اماندور یا ابا فریاده گل

دادخواهیم یوخی سندن اوزکه قرداش داده گل

آز قالوب جانم چخه یوخ طاقتم فریاده گل

کیم قویار حسرت سنه بو فرقه ابتر منی

چون بو فریادی ایشندی اولشه گردون مدار

خیبه دت چخدی کناره اولزمان بی اختیار

سولدی بیر بیله قرداش ایلمه افغان و زار

یاندیرور بو آه و نالوت تادم محشر منی

الغرض یوز قویدی میدانه او شاه صکریلا

گوردی عباسی سالوب قولسوز یره اهل جفا

آلدی باشیت تا دیزی اوسته بویوردی یا اخوا

آج گوزون کور باشون اوسته بادل مضطر منی

سولدی عباس او دمه کای شه بی یاوریم

کاه چشمیم دولوب قانیله کورمز کوزلریم

سیلمکه بو قانی گوزدنت حیف یوخدور اللریم

ایلیوبدور کور نجه غرق بو خون تر منی

گوزلرندنت سیلدی قانی اولشه لب تشنگان

قات ایچنده دیده سین عباس آچدی اولزمان

شاه دینوت گل کیمی مه چهره سین گوردی عیان

سولدی یانیدردی قارداش نرقتون آخر منی

یا حسین قولسوز منی اهل عداوت قویدیلار

خیمگاهه گتمکه بو زاری حسرت قویدیلار

اول سکینوندنت منی قارداش خجالت قویدیلار

منتظر دور خیمه گهده تشه لب گوزلر منی

سویله قارداش خیمه ارده مندنت آل حیاره

اولماسونلر منتظر دیدار قالدی محشره

پاره لندی مشک قول دوشدی تو کلمده سو یره

وار یری معذور دوتسوت عترت حیدر منی

شدت سوز عطشیدن آز قالوب مدهوش اولام

تا دوشم بو نطقدن بلبل کیمی خاموش اولام

ایسترم بزم وصال حقدہ خاموش اولام
 ایلسوت سیراب کوثر ساقی کوثر منی
 قتلگھدن اوازمان چون اهل بیت ایلر عبور
 اوز گل اوستنده ایدر هر بلبل افغانیله شور
 شوقلت آغوشه چکسون یا اخوا شرطیم بو دور
 زینب نالات سنی گلثوم غم پرور منی
 لعلیا بزم عزاده دیدہ خونبار ایلن
 اوخسه آل مصطفائی هر گون آه و زاریلن
 شعله سال افلاک یاندر آه آتشباریلن
 غم یمه حضاریلن اوز قبرنه ایسترم منی

سینه زن

گیدر قارداش سنوت تک غمکساریم
 او دور آغلار بو چشم اشکباریم
 دخیم باوفا قارداش دخیم
 شبیه مصطفی قارداش دخیم
 دیونجه گورمدیم قارداش جمالون
 فراقونده من آشفته حالون
 دخیم باوفا قارداش دخیم
 شبیه مصطفی قارداش دخیم
 من بیچاره منی سالما نظردن
 بریشانم برادر بو سفردن
 دخیم باوفا قارداش دخیم
 اولوب افغانه باعث فراقون
 که پامال اولمشم دور قمردن
 گیدوبدور طاقت وصبر و قراریم
 شبیه مصطفی قارداش دخیم
 سالوبدور شوره آهنگ عراقون

ملول اولدی دل امیدواریم	دریغا گورمدیم من طوی اوطاقون
شبیه مصطفی قرداش دخيلم	دخيلم باوفا قرداش دخيلم
اسیر طره چون سنبل من	بنفشه قامتیم جسمیم چو سوسن
نجه گور لاله زار اولمش کناریم	رواندور اشک کلکون تا بدامن
شبیه مصطفی قرداش دخيلم	دخيلم باوفا قرداش دخيلم
من بیمار کلم جانہ سن سیز	اولور گو گلوم ایوی ویرانه سن سیز
چراغ دیده شب زنده داریم	یوخومدور مونس کاشانه سن سیز
شبیه مصطفی قارداش دخيلم	دخيلم باوفا قرداش دخيلم
کچر بو نوعيله ایماه طلعت	من بیچاره ایام فرقت
سر کویونده چشم انتظاریم	یوزیم دیداروه با آه و حسرت
شبیه مصطفی قرداش دخيلم	دخيلم باوفا قرداش دخيلم
ندن روز وصالون بی بقا دور	جمالوت آفتاب با ضیا دور
که یانسون شمع تک جم نزاریم	شب هجرونده قارداش نهروادور
شبیه مصطفی قرداش دخيلم	دخيلم باوفا قرداش دخيلم
رفیق اولسون دعای صبحگاهون	برادر کردگار اولسون پناهون
زوالون ویرمسون پروردگاریم	دل غمدیده ویرم زاد راهون
شبیه مصطفی قرداش دخيلم	دخيلم باوفا قرداش دخيلم
اگر اولسم منی ایتمه فراموش	اولا عیش جهان قرداش سته نوش
جمالون مصحفین وقف مزاریم	سواد زلفون ایت قبره سیه پوش
شبیه مصطفی قرداش دخيلم	دخيلم باوفا قرداش دخيلم
دالونجه طایر روحیم رواندور	فراقون سخت و جسمیم ناتواندور
که دور چرخه یوخدور اعتباریم	منی ترک ایلمه قارداش اماندور
شبیه مصطفی قرداش دخيلم	دخيلم باوفا قرداش دخيلم

سینه زن در تازیانه حضرت اشرف مخلوقات صلی الله علیه و آله

اولون شیعه آماده شور و نوايه
خیال ایتمیون کچدی ایام ماتم
قیلون مجلس عیش و بازی جمله برهم
همان گوندی گویا بو روز غم افزا
گیوب قاره زهرا اولاد زهرا
بو بورمش اولن وقته سالار امت
همیشه قیلون اهل بیته محبت
ویروب شیعه امت عجب بوسوزه گوش
که زهرا چراغین اوقوم ابتدی خاموش
اوگون دین اسلام دن کیتدی رونق
خلافت برین قیلدیلار غصب ناحق
بو نوعيله بعد از وفات محمد
فزون اولدی هر لحظه بو ظلم بیحد
نجه کر بلا کیم سالور جانه اخگر
دوشوب قتلگاه ایچره بی بار ویاور
دگوب بسکه اعضا سانه زخم عدوان
ایدوب غش عطش دن او مظلوم الان
سرشک ايله جاری بو ماتمه علمی

باتوت ماتم خاتم الانبیاه
اولون ماتم مصطفایه مصمم
چکون تازه دنت قاره ماتم سرایه
که دار فندان گیدوب فخر طه
ویروب یوز غم و غصه خیرالنسایه
سیزه امتی ایارم من وصیت
باخون احترامیله آل عبايه
هنوز اولماش بو وصیت فراموش
که اود وردیلر درگه مصطفایه
که خانه نشین اولدی مولای مطلق
باخون بیرجه بو فرقه بیحیایه
چکوب هر جفا و ستم آل احمد
چکوب تا که بو ماجرا کربلايه
فغان اولزماندن که ضبط پینمبر
چکوب هر مصیبت دوزوب هر بلايه
دوشوب قتلگاه ایچره آلفانه غلطان
سالوب شعله آهی آتش سمایه
تا بولماز بیله فیض عوالده علمی

گوروم قسمت اولسون محرم ده علمی

بو جمعیله زوار اولاق کربلايه

سینه زن

گلون شیعه لر یکسر آه و نوایه
 بوگون شیعه ایتمز یقین استراحت
 ورون باشوزه سیزده ایلون قیامت
 همان کوندی گویا که زهرای ازهر
 دیر ای اوغول ای حسین جان مادر
 یتوب کاروان غرا قبرون اوسته
 کیمی دست بسته کیمی دلشکسته
 اوغول هانسی کافر رسول خدادن
 اوزون اولمادون بیرجه راحت لادن
 یتوب زینب اول قریبک اوزره نالان
 دور ای پیکر پاکی آلفانه غلطان
 یزید ستمکردن ای جان زینب
 دایاندی گوبه آه افغان زینب
 وراندا ابووندت یزید ستمکر
 خصوصاً سکینه چوخ اولدی مکر
 بیزی شام شومه ایدنده روانه
 وروب شمر باشیه چوخ تازیانه

دوتاق اربعین شاه کلکون قبیاه
 ایدر ناله و شیون بی نهایت
 که باتش بوگون آل حیدر قرایه
 کلور کربلایه پربشان و مضطر
 کوز آچ گور عیالون کلوب کربلایه
 هاموزار و گریان ونالان و خسته
 بو حالیه مشغول اولوبلار عزایه
 حیا ایتمدی کسدی باشون قفان
 عیالون گرفتار اولوب هر بلایه
 دیدی ای اولان تشنه لب حقه قربان
 کچن باشی ظلمیله نوك جدایه
 عیاندور سنه درد پنهان زینب
 ایدیم هانسی دردیمن ایندی شکایت
 کلوب نالیه یکسر آل پیمبر
 نقدر ایلدی عجز اول بیجیایه
 عجب ظلملر گلدی قرداش عیانه
 گران اولدی بو ظلم چوخ مصطفایه
 تاریخ ۶ ج ۲ - ۱۳۶۳

